

منوچهر صالحی  
Manouchehr Salehi

گفتاری درباره تروریسم  
A discourse on terrorism

نشر اینترنتی پژوهش

۱۳۸۹

عنوان کتاب: گفتاری درباره تروریسم

نویسنده: منوچهر صالحی

سال انتشار: ۱۳۸۲ / ۲۰۰۳

چاپ نخست: آلمان، هامبورگ، انتشارات پژوهش

آخرین ویراستاری ۱۳۸۹

نشر اینترنتی پژوهش

تمامی حقوق چاپ و پخش برای نویسنده و ناشر محفوظ است

## فهرست مطالب:

پیشگفتار .....	صفحه ۵
پیش‌درآمدی درباره ترور و تروریسم .....	صفحه ۷
ویژگی‌های تروریسم سیاسی .....	صفحه ۱۹
افراط‌کار، تروریست، تندرو .....	صفحه ۲۷
بررسی تجربی تروریسم .....	صفحه ۳۳
کاوش در انگیزه‌های کارکردی تروریستی .....	صفحه ۴۳
بررسی تئوری‌های اشکال پیدایش تروریسم .....	صفحه ۵۳
استراتژی تروریسم .....	صفحه ۶۳
ترور به مثابه ابزار حکومت .....	صفحه ۶۹
تروریسم و مبارزه رهایی‌بخش .....	صفحه ۷۳
ترور و تروریسم سیاسی .....	صفحه ۸۳
مبارزات تروریستی و چریکی .....	صفحه ۹۱
گروگان‌گیری و آدم‌ربائی تروریستی .....	صفحه ۹۹
مبانی تئوریک تروریسم چریک شهری .....	صفحه ۱۱۳
عناصر ساختاری تروریسم .....	صفحه ۱۳۹
تحرك تروریسم فرامرزی .....	صفحه ۱۴۵
اجبار در گسترش خشونت .....	صفحه ۱۵۳
«چپ» و تروریسم .....	صفحه ۱۶۱
کتاب‌نامه .....	صفحه ۱۸۳



## پیش‌گفتار

رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سبب نگارش این کتاب شد. من نیز چون میلیون‌ها انسان دیگر، تماشاچی زنده<sup>۱</sup> آن رخداد بودم. آن چه که توسط کانال‌های تلویزیونی در سراسر جهان پخش می‌شد، وضعیتی باور نکردنی بود. در آن حادثه دل‌خراش چندین هزار تن انسان بی‌گناه جان خود را از دست دادند و نیویورک با ویرانی بزرگی روبرو شد که شبیه آن را تا آن زمان تاریخ انسانی به‌خود ندیده بود. دو برج دو قلوئی تجارت جهانی با ارتفاعی بیش از ۴۰۰ متر، هم‌چون خانه‌های مقوایی درهم ریختند و به‌گورستان هزاران کس بدل گشتند که در آن دو ساختمان کار می‌کردند.

پرسشی که پس از این رخداد برایم مطرح شد، این بود که چه انگیزه‌ای سبب شد تا ۱۹ جوان عرب داوطلبانه از زندگی چشم‌پوشند و با قربانی ساختن خویش، موجب نابودی چندین هزار انسان بی‌گناه گردند! و فراتر آن که انسان‌ها باید دارای چگونه خصیصه‌هایی باشند تا بتوانند به ترور و تروریسم گرایش یابند؟

همان‌گونه که نخستین کتاب پژوهشی درباره «پدیده‌شناسی بنیادگرایی دینی» را به زبان فارسی نوشتم، اینک نیز خوشحالم که توانسته‌ام نخستین اثر در باره پدیده ترور و تروریسم را به زبان فارسی بنویسم. این اثر کوششی پژوهشگراییانه است برای موشکافی پدیده ترور و تروریسم که اینک به ابزار سیاست جهانی بدل گشته است.

در ادامه پیش‌گفتار تیر ۱۳۸۱ باید یادآور شوم طی ۸ سال گذشته مبارزه با تروریسم ابعاد تازه‌ای به‌خود گرفته است. در این دوران دولت اسرائیل ارتش خود را از نوار غزه بیرون کشید، اما این منطقه را که دارای جمعیتی بیش از ۱.۵ میلیون تن است، هم‌چنان در محاصره اقتصادی و نظامی خود دارد و آن را به زندانی بزرگ بدل ساخته است. در عوض در مناطق اشغالی کرانه غربی دیواری از بتن با ارتفاعی بیش از ۵ متر نه فقط ۲۰٪ از آن منطقه را ضمیمه سرزمین اسرائیل ساخته، بلکه سبب شده است تا فلسطینیان نتوانند در شهرهای اسرائیل به ترورهای انتحاری دست زنند. در عین حال اسرائیل به شتاب توسعه شهرک‌سازی در مناطق اشغالی افزوده

است و در حال حاضر بیش از ۵۰۰ هزار اسرائیلی در مناطق اشغالی کرانه غربی ساکن شده‌اند. همین ناتوانی سبب گشت تا حکومت خودمختار فلسطین به رهبری ابوعباس و سازمان «الفتح» از مبارزه مسلحانه فاصله گیرد تا شاید بتواند با حکومت اسرائیل به توافقی در رابطه با تشکیل دولت مستقل فلسطین دست یابد. اما رخدادهای کنونی نشان می‌دهند که دولت‌مردان اسرائیل حاضر به عقب‌نشینی از این مناطق نیستند.

دیگر آن که چون جستار «مارکیسیسم و تروریسم» رسا نبود، آن جستار را بیش‌تر از گذشته شکافتم و به ویژه اندیشه‌های مارکس و انگلس را در رابطه با «تروریسم»، «تروریسم فردی» و «تروریسم انقلابی» شفاف‌تر ساختم.

هم‌چنین یادآوری این نکته لازم است که «ارتش رهایی‌بخش ایرلند» خود را منحل کرد و شاخه سیاسی آن با شرکت در انتخابات اینک در پارلمان ایالتی نمایندگانی دارد و در کابینه ائتلافی ایالتی نیز سهیم است.

در هنگام ویراستاری دوباره این اثر فقط غلط‌های چاپی تصحیح نشدند، بلکه در رابطه با یادآوری‌های برخی از خوانندگان این کتاب کوشش شد کمبودهایی که وجود داشتند، برطرف شوند. در این رابطه و به‌ویژه برای خوانندگانی که جویای بررسی‌های تئوریک مفاهیم و مقولاتند، برخی از مفاهیمی که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته بودند، بیش‌تر موشکافی شدند و ژرفای تئوریک برخی از بررسی‌ها افزایش یافت. نتیجه آن که به حجم برخی از جستارها افزوده شد، یعنی حجم کتاب چند ورقی افزایش یافت.

### منوچهر صالحی

هامبورگ، ژانویه ۲۰۱۱ برابر با دی ۱۳۸۹

## پیش‌درآمدی درباره ترور و تروریسم

ترور<sup>۱</sup> واژه‌ای لاتینی است که جامعه‌شناس آلمانی والدمن<sup>۲</sup> آن را در اثر خود «مفاهیم بنیادین زبان تخصصی دانش سیاسی»<sup>۳</sup> به مثابه «شکلی از اعمال قدرت» تعریف کرده است «که بر اساس ایجاد سیستماتیک هراس و دهشت استوار است». در بیش‌تر فرهنگ‌های جهان نیز ترور به‌مثابه وضعیتی هراسناک تعریف شده است. به عبارت دیگر ترور وضعیت دهشتناکی است که در نتیجه اعمال خشونت و یا تهدید به اعمال خشونت در جامعه برقرار می‌گردد. بنا بر این باور تروریست کسی است که با دست زدن به اقدامات خشونت‌آمیز، حتی علیه مردم بی‌گناه، می‌کوشد در سطح جامعه رعب و وحشت ایجاد کند، آن‌هم به این امید که حکومت‌گران از پشتیبانی مردم محروم گردند، زیرا آشکارا دیده می‌شود که حکومت قادر به تأمین امنیت فردی و اجتماعی آن‌ها نیست.

بروک هوفمن<sup>۴</sup> در اثر خود «تروریسم، جنگ اعلان نشده»<sup>۵</sup> تروریست را روشنفکری متمایل به خشونت تعریف می‌کند که می‌کوشد با کارکردهای خود افکار عمومی را به سوی اهداف خویش جلب کند. و سرانجام آن که تروریسم به حکومتی اطلاق می‌شود که به قتل‌های سیاسی دست می‌زند و با پایمال کردن حقوق مدنی به سرکوب و نابودی مخالفین سیاسی خویش می‌پردازد.

کاربرد اصلی این واژه به حوزه سیاست مربوط می‌شود. تروریسم سیاسی را می‌توان به‌طور کلی به مثابه تهدیدی برنامه‌ریزی شده هم‌راه با به‌کاربرد خشونتی سازمان‌یافته تعریف کرد. به این ترتیب آشکار می‌شود که ترور سیاسی همیشه و همه‌جا در خدمت هدفی استراتژیک قرار دارد، یعنی افراد و یا سازمان‌هایی که از ترور

---

<sup>1</sup> Terror

<sup>2</sup> Waldmann

<sup>3</sup> P. Waldmann: "Grundbegriffe politikwissenschaftlichen Fach-sprache", München 1976, S. 305.

<sup>4</sup> Hoffmann

<sup>5</sup> Bruce Hoffman: "Terrorismus, der unerklärte Krieg neue Gefahren politischer Gewalt", Fischer Taschenbuch Verlag, 2001

به مثابه ابزاری برای پیش‌برد اهداف سیاسی خویش بهره می‌گیرند، در پی دستیابی به اهدافی درازمدت هستند. با ترور می‌توان چنین اهدافی را در خودآگاهی روزمره مردم زنده نگاه‌داشت و با به‌کارگیری نیروئی اندک می‌توان با دست زدن به اقدامات تروریستی به افکار عمومی نشان داد که حکومت‌گران توان مقابله با نیروئی را ندارند که در پی تحقق ساختار سیاسی نوینی است. دیگر آن‌که میان ترور سیاسی و «انقلابات قصرنشینان» و نیز کودتاها که هدفی جز تصرف بلاواسطه قدرت سیاسی را ندارند، توفیری اساسی وجود دارد.

در رابطه با آماده ساختن زمینه اجتماعی، تحقق انقلاب و تثبیت قدرت سیاسی به دست آمده می‌توان از ترور به‌مثابه ابزاری تاکتیکی بهره گرفت. در چنین روندی ترور نوع ویژه‌ای از خشونت را نمودار می‌سازد. نیروئی که از ترور بهره می‌گیرد، باید حقانیت آن را هم برای اعضاء و هواداران سازمان خویش و هم برای توده مردم توجیه کند. هانا آرنه<sup>6</sup> در اثر خود «قدرت و خشونت» یادآور می‌شود که توجیه ترور در چنین وضعیتی دارای باری کارکردی و نه اساسی<sup>7</sup> است.<sup>8</sup> پس می‌توان نتیجه گرفت که بار اساسی تروریسم سیاسی نابودی قدرت سیاسی حاکم است با هدف جانشین ساختن گزینش رادیکالی که تنها از طریق استقرار سلوکی انقلابی در تمامی سطوح زندگی اجتماعی ممکن است. ترور در پی از میان برداشتن نمایندگان و نخبگان نظم سیاسی موجود است. به عبارت دیگر تروریسم سیاسی می‌پندارد با از میان برداشتن رهبران سیاسی حکومت می‌تواند هم قدرت سیاسی را متصرف گردد و هم آن‌که از توانمندی دگرگونی در شالوده سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه برخوردار شود. تروریست‌های سیاسی خود را برگزیدگانی می‌دانند که تاریخ وظیفه رهائی توده‌های زیر ستم و استثمار را به آن‌ها واگذار کرده است. همین اسلوب برخورد با مسائل اجتماعی سبب می‌شود تا يك جریان تروریستی بتواند اقدامات قهرآمیز خویش را که می‌تواند موجب نابودی فیزیکی مخالفین سیاسی و رهبران حکومتی گردد، محق و تاریحاً ضروری بداند. بنابراین هر جریان تروریستی می‌کوشد خشونت را که به‌کار می‌گیرد با تکیه بر سؤاستفاده حکومت‌گران از قدرت سیاسی که منجر به استثمار،

<sup>6</sup> Hannah Arndt

<sup>7</sup> Essentiell

<sup>8</sup> Hannah Arndt, "Macht und Gewalt", München 1970, S. 52



بینوایی و از خودبیگانگی توده‌ها از حکومت گشته است، توجیه کند. بر این اساس می‌توان به کاربرد هرگونه خشونت را علیه نخبگان حکومت و حتی مردم بی‌گناه توجیه کرد، زیرا در نتیجه چنین خشونت‌هایی در نهایت اقلیت کوچکی سر به نیست می‌شود، اما چنین اقدامی منجر به تصرف قدرت سیاسی توسط نیروئی می‌گردد که می‌خواهد به مردم و توده خدمت کند و برای آن‌ها زندگی بهتری را در فضائی آزاد فراهم سازد. این وعده‌ای است که تمامی جریان‌های سیاسی که هنوز نتوانسته‌اند به قدرت سیاسی دست یابند، به پیروان خود و به مردم می‌دهند و نیروهای ترورگرا نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

اما در بررسی‌های آتی خویش خواهیم دید که تا کنون در هیچ یک از کشورهای جهان چنین گرایش‌هایی نتوانستند توده را از مناسبات اقتصادی مبتنی بر استثمار رها سازند و یا آن که ضامن آزادی‌های فردی و اجتماعی آنان گردند و بلکه بر عکس، نیروهای خشونت‌گرا پس از پیروزی در مبارزه و به‌دست‌گیری قدرت سیاسی، برای آن که بتوانند سلطه سیاسی خویش را تحکیم بخشند، با افراط و تفریط بیش‌تری از ابزار خشونت علیه مردم بهره می‌گیرند و به‌نام دفاع از حقوق توده‌های محروم و زحمتکش به سرکوب دگران‌دیشان و مخالفان سیاسی خویش می‌پردازند.

یکی از ویژگی‌های نیروهای ترور را به ابزار مبارزه خود بدل می‌سازند این است که آن‌ها نیروئی کوچک و فاقد پایگاه توده‌ای هستند و به‌همین دلیل با به‌کارگیری ترور می‌کوشند از گسترش روابط دمکراتیک در جامعه جلوگیری کنند تا مبدا عدم برخورداری آن‌ها از پشتیبانی توده‌ای آشکار و چشم‌گیر شود. تا زمانی که اختناق سیاسی حاکم است، چنین نیروهای می‌توانند مدعی شوند که از حمایت اکثریت مردم برخوردارند و چنین وانمود کنند که حکومت مستبد برای آن که رابطه توده‌ها را با سازمانی که از خواست‌ها و مطالبات آن‌ها پشتیبانی می‌کند، قطع نماید، باید از اختناق سیاسی بهره گیرد. به‌این ترتیب ترور به ابزاری بدل می‌گردد که به وسیله آن هم می‌توان نهادهای سرکوب حکومت را به چالش گرفت و هم آن که هم‌زمان می‌توان به توده‌ها تفهیم کرد که در مقابله با دستگاه‌های سرکوب حکومتی تنها نیستند و بلکه دست پنهانی نیرومندی وجود دارد که از خواست‌ها و مطالبات آن‌ها پشتیبانی نموده و قادر است در برابر نهادهای سرکوب حکومت از خود عکس‌العمل نشان دهد و نخبگان نظام اختناق را سرکوب کند.

نارودنیك‌ها که یکی از نخستین گروه‌های سیاسی بودند که ترور را به ابزار سیاسی بدل ساختند، در رابطه با به‌کاربرد ترور در برنامه ۱۸۸۰ خود نوشتند «هدف ترور آن است که ناتوانی قدرت حکومتی را به گونه‌ای رسواآمیز به نمایش گذارد، امکان مبارزه علیه رژیم را پیوسته به اثبات رساند، بدان وسیله روحیه انقلابی خلق و باور به پیروزی مبارزه ما را تقویت کند و سرانجام آن که کادریهای مبارزاتی را به‌وجود آورد»<sup>۹</sup>

به این ترتیب آشکار می‌شود که ساختار اهداف سازمان‌های انقلابی چنین است که آن‌ها می‌توانند از ترور به مثابه ابزار تکمیلی و مطلوب ساختن تاکتیک‌های مبارزاتی بهره گیرند. در چنین روندی ترور به ابزاری بدل می‌گردد که باید از یکسو ناتوانی حکومت مستبد را با نیروئی که او را به مبارزه فرامی‌خواند، آشکار سازد و از سوی دیگر پیام رهائی‌بخش نیروی نوین را به گوش مردمی رساند که نظاره‌گر اوضاع اجتماعی هستند و در حاشیه مبارزات سیاسی قرار دارند. پس آن دسته از سازمان‌های سیاسی که از ترور بهره می‌گیرند میان اهداف و ابزار مبارزاتی خویش نوعی ارتباط متقابل متحرک نیرومندی<sup>۱۰</sup> به‌وجود می‌آورند که در نتیجه آن می‌خواهند با انجام ترور افکار عمومی جامعه را به نفع خویش و علیه حکومت‌گران بسیج نمایند. اما همان‌طور که می‌بینیم گاه‌گاهی ترور می‌تواند موجب فلج<sup>۱۱</sup> افکار عمومی گردد و ترس و وحشت را بر جامعه حاکم سازد و نیز گاهی می‌تواند موجب هم‌دردی توده مردم با حکومتی گردد که آن‌را منتخب خود می‌داند، چنان‌چه ترور ۱۱ سپتامبر در نیویورک و واشنگتن موجب پیدایش چنین وضعیتی در آمریکا گشت و یا آن که اقدامات تروریستی گروه‌های چپ اروپا هم‌چون «فراکسیون/رتش سرخ» در آلمان و یا «بریگاده‌های سرخ» در فرانسه و ... در سال‌های ۷۰ سده گذشته سبب پیدایش شرایط مشابه‌ای در کشورهای اروپائی گردیدند.

اصلی‌ترین هدف هر اقدام تروریستی جلب افکار عمومی است. تروریست‌ها با دست زدن به اقدامات خشونت‌آمیز می‌کوشند بر افکار عمومی تأثیر «مثبت» گذارند تا بتوانند مردم را به حمایت از خواست‌های سیاسی خویش جلب کنند. یکی دیگر از

<sup>9</sup> Roland Gaucher: "Saboteure und Attentäter", Köln, 1967, S. 24.

<sup>10</sup> Dynamisch

<sup>11</sup> Paralyse

اهداف جنبش‌های تروریستی این است که با ضربه وارد ساختن به ماشین دولتی، از کارائی آن به‌کاهند. در چنین حالتی است که توده‌ها به‌طور عینی در می‌یابند که از دامنه اقتدار حکومت کاسته و دامنه کارکرد حکومت‌گران محدودتر گشته است، امری که می‌تواند موجب تضعیف ساختار سیاسی گردد.

بنابراین تروریست‌ها برای آن که بتوانند به بهترین وجهی افکار عمومی را به سوی اهداف خویش جلب کنند، چهره‌های سرشناس و بنا بر برداشت آن‌ها، منفور حکومت را به مثابه قربانیان خویش برمی‌گزینند، آن‌هم با این استدلال که مسئول اصلی تیره‌روزی توده‌ها مسئولین سرشناس و منفور حکومت هستند و بنابراین با نابودی آنان می‌توان توده‌ها را در جهت تغییر نظام بسیج کرد. از سوی دیگر گرایش‌های تروریستی پس از هر اقدام موفقیت‌آمیز خویش امیدوارند که حکومت‌گران برای محدود ساختن حوزه کارکردی آن‌ها از دامنه حقوق فردی و اجتماعی مردم بکاهند تا با محدود ساختن حقوق مدنی و اجتماعی، زمینه بهتری برای نفرت مردم علیه حکومتی که گروه‌های تروریستی در پی سرنگونی آنند، فراهم آید.

به‌این ترتیب گروه‌های تروریستی می‌پندارند که اقدامات آن‌ها موجب انباشت شانس انقلابی‌شان در مبارزه به‌خاطر سرنگونی حکومت خواهد گشت، زیرا از یک‌سو توده‌ها به توان «انقلابی» آن‌ها پی خواهند برد و از سوی دیگر حکومت عجز خود را در سرکوب آن‌ها نشان خواهد داد و در نتیجه از دامنه اقتدارش در میان توده‌ها به شدت کاسته خواهد گشت، امری که زمینه‌های سیاسی را برای سرنگونی رژیم منفور به بهترین وجهی می‌تواند فراهم سازد.

خلاصه آن که تروریسم سیاسی حقانیت کارکرد خود را بر اساس گرفتن انتقام از رهبران رژیمی که نزدش منفور است، قرار می‌دهد. چنین جریاناتی می‌پندارند که تاریخ وظیفه گرفتن تقاص از رهبران فاسد و منفور رژیم حاکم را بر دوش آن‌ها نهاده است و به‌همین دلیل به‌خود اجازه می‌دهند به‌نام خلق و در دادگاه‌های بسته و غیرعلنی خویش «دشمنان خلق» را به مرگ محکوم کنند و سپس با ترور شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی رژیم آن احکام را به اجرا گذارند.

کسانی که با تاریخچه «سازمان چریک‌های خلق/ایران» آشنائی دارند، می‌دانند که این سازمان در مرحله‌ای از دوران فعالیت خویش با ترور برخی از سرمایه‌داران

بومی ایران از یکسو خواست موضع ضدسرمایه‌داری خود را به توده‌ها نشان دهد و از سوی دیگر چنین وانمود ساخت که با ترور سرمایه‌دارانی که بیش‌تر از حدّ متعارف کارگران را استثمار می‌کردند، قادر است از حقوق کارگران دفاع کند. اما می‌دانیم که با ترور یک یا چند سرمایه‌دار نه می‌توان مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را از میان برداشت و نه آن‌که کاستن از شدت استثمار می‌تواند موجب بهتر شدن وضعیت زندگی کارگران گردد. بنا بر اندیشه‌های مارکس رابطه مستقیمی میان نرخ بارآوری نیروی کار و شدت استثمار وجود دارد. هر اندازه نرخ بارآوری نیروی کار بالاتر باشد، به‌همان نسبت نیز سهم کار اضافی نسبت به کار لازم به نفع کار اضافی تغییر می‌کند و هر اندازه سهم کار اضافی بیش‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز با شدت استثمار بالاتری روبه‌رو هستیم. به‌همین دلیل در جوامعی که سهم نرخ استثمار بالا و در نتیجه سهم اضافه‌کار بزرگ است، کارگران بهتر می‌توانند با مبارزات مطالباتی خویش بخشی از آن کار اضافی را از آن خویش سازند. برعکس، در جوامعی که نرخ بارآوری نیروی کار پایین است، با مناسبات سرمایه‌داری عقب‌مانده‌ای روبه‌روئیم که در محدوده آن نمی‌توان با دامن زدن به مبارزات مطالباتی درصد کار لازم را نسبت به کار اضافی افزایش داد. به‌این ترتیب روشن می‌شود که ترور سرمایه‌دارانی که می‌خواستند به دامنه سودآوری سرمایه بی‌افزایند، خود نوعی مبارزه با مدرنیسم سرمایه‌سالاری بود.

هم‌چنین رهبران هر دو «سازمان چریک‌های فدائی خلق» و «سازمان مجاهدین خلق» مخالفین درون‌سازمانی خویش را به جرم ضدانقلابی بودن و بنا به احکام رهبری سربهنیست کردند. تا مبادا اسرار سازمان فاش گردد.<sup>۱۲</sup>

<sup>۱۲</sup> شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۸۹ با انتشار بیانیه‌ای در رابطه با قتل‌های سیاسی در درون سازمان فدائیان خلق اقرار می‌کند که حداقل ۴ تن از اعضای این سازمان چون از این سازمان کناره گرفتند و یا انضباط درونی سازمان را زیر پا نهادند و یا میان اعضای عضو پسر و دختر روابط عاشقانه به‌وجود آمد، توسط رهبری سازمان به مرگ محکوم و کشته شدند تا دشمن نتواند از طریق این افراد به اسرار سازمان دست یابد. در این زمینه بنگرید به سایت «عصر نو»، سایت «کار-انلاین» و سایت «پیک توفان» با این آدرس:

<http://www.123sohrab.blogspot.com/1389/04/02/post-59>

پس از انشعاب در سازمان مجاهدین خلق، بخش «مارکسیست» شده برای آن که بتواند رهبری سازمان را در انحصار خود گیرد، برخی از اعضای دین‌باور و از آن جمله شریف واقعی را ترور کرد. در

یکی دیگر از خصوصیات جریان‌های تروریستی آن است که آن‌ها می‌پندارند با دست زدن به اقدامات خشونت‌بار می‌توانند سبب پیدایش جریان‌های تروریستی دیگری شوند که هر چند مستقل از آن‌ها عمل می‌کنند، اما مبارزات‌شان در خدمت پیش‌برد جنبش و سرنگونی رژیم قرار خواهد داشت. به‌این ترتیب هر جریان تروریستی امیدوار است با دست زدن به ترور بتواند به شتاب دایره اقدامات تروریستی بی‌افزاید و رسانه‌های عمومی را مجبور سازد تا درباره اقدام‌های موفقیت‌آمیز آن‌ها گزارش دهند تا پژواک آن عمل در سطح جامعه بسیار سترگ جلوه کند.

دیگر آن‌که جریان‌های تروریستی که اقلیت ناچیزی از جامعه هستند، می‌پندارند با دست زدن به ترور می‌توانند به شانس پیروزی خویش در جامعه به همان نسبتی بی‌افزایند که اقداماتشان موجب کاستن ثبات حکومت می‌گردد. به‌عبارت دیگر آن‌ها میان امکان پیروزی خویش در مبارزه و تزلزل حکومتی که علیه آن‌ها اقدامات تروریستی دست می‌زند، رابطه‌ای توری می‌بینند. هر چقدر رژیم بیش‌تر متزلزل شود، پس باید شانس دست‌یابی یک جریان تروریستی به حکومت به همان نسبت توری بیش‌تر گردد. از سوی دیگر همه جریان‌های تروریستی می‌پندارند که میان موفقیت اقدامات تروریستی آن‌ها که موجب تزلزل دورنی حکومت می‌گردد و استقبال نیروهای جوان به این شیوه مبارزه نیز رابطه مستقیمی وجود دارد. بنا بر این دست زدن به اقدامات تروریستی خود ابزاری است برای گسترش تشکیلات تروریستی و در نتیجه برخورداری بیش‌تر از امکان مبارزه علیه حکومتی که مورد نفرت تروریست‌ها قرار دارد. در برخی از موارد حکومت‌هایی که موجودیت خود را در خطر می‌بینند، خود به ترور روی می‌آورند تا بتوانند بیرون از حوزه قانون، مخالفین خویش را سرنگون سازند. به‌این ترتیب «ترور انقلابی» که در بیش‌تر موارد آن را «ترور سرخ» نیز می‌نامند، موجب پیدایش «ترور ضد انقلابی» و یا «ترور سفید» می‌گردد.

اما می‌دانیم که اقدامات تروریستی سبب می‌شود تا حکومت‌ها از دامنه آزادی-های اجتماعی بکاهند، زیرا می‌پندارند با محدود ساختن آزادی‌ها می‌توان جریان‌های

تروریستی را بهتر پی‌یابی کرد. به این ترتیب اقدامات «انقلابی» جریان‌ات تروریستی با شتاب خصلتی «ضدانقلابی» به خود می‌گیرد، زیرا مردم درمی‌یابند که نتیجه آن اقدامات محدودیت آزادی‌های فردی و اجتماعی است. نمونه برجسته چنین روندی را در حال حاضر می‌توان در فلسطین اشغالی مشاهده کرد. مردم فلسطین برای آن که از شر استعمارگران اسرائیلی آسوده شوند، خود را مجبور می‌بینند دست به ترورهای انتحاری زنند. اسرائیل در واکنش نسبت به این اقدامات گروه‌های حماس و جهاد اسلامی و ... از سیاست ترور دولتی بهره می‌گیرد و مأمورین مخفی آن رژیم برخی از شخصیت‌های سیاسی حکومت خودگردان فلسطین را ترور می‌کنند که گویا در برنامه‌ریزی آن اقدامات «تروریستی» نقشی داشته‌اند. در الجزایر، حکومت آن کشور در مقابله با جریان‌ات تروریستی اسلامی، خود را «مجبور» می‌بیند از شبکه‌های تروریستی استفاده کند و با کشتن افرادی که مظنون به نظر می‌رسند، می‌پندارد می‌توان آن جنبش تروریستی را مهار و خنثی کرد. به این ترتیب ترور در اشکال گوناگونی مورد استفاده قرار می‌گیرد، یعنی وسیله‌ای است که بر حسب نیاز و مقتضای اوضاع می‌تواند هم از سوی نیروهای انقلابی و هم توسط نیروهای ارتجاعی مورد استفاده قرار گیرد.

تعیین ترور به مثابه عنصری از سیاست خشونت انقلابی، سرانجام ترور را به ابزاری ضد انقلابی بدل می‌سازد، آن‌هم، همان‌طور که در پیش یادآور شدیم، به این دلیل که از یک‌سو نیروهای تروریستی خود در بهره‌گیری از این ابزار از مبانی سلوک دمکراتیک برخوردار نیستند و از سوی دیگر حکومت‌گران برای سرکوب نیروهای تروریستی به محدود ساختن حقوق فردی و اجتماعی می‌پردازند، یعنی به محدود ساختن و حتی از میان برداشتن نهادهای دمکراتیک متوسل می‌شوند تا بتوانند بر تروریست‌ها غلبه یابند.

همین دوگونگی سبب می‌شود تا بتوان نتیجه گرفت که توسل نیروهای اپوزیسیون به سیاست ترور سبب می‌شود تا حکومت‌گران به سیاست ضدترور متوسل گردند که هر دو وجه این سیاست موجب نابودی و محدود گشتن حقوق دمکراتیک جامعه خواهد گشت. به عبارت دیگر «ترور تهیجی»<sup>۱۳</sup> نیروهای اپوزیسیون موجب

---

<sup>13</sup> Agitationsterror

پیدایش «ترور انتقام‌جویانه»<sup>۱۴</sup> حکومت‌گران می‌گردد. هم نیروهای اپوزیسیون پیرو سیاست ترور و هم حکومت‌گرانی که در برابر سیاست تروریستی اپوزیسیون از سیاست ترور انتقام‌جویانه پیروی می‌کنند، می‌پندارند که از ترور در رابطه با امری «خوب» و در خدمت مردم بهره می‌گیرند. اپوزیسیون می‌خواهد «حکومت ضد مردمی» را سرنگون سازد و حکومت‌گران به‌خاطر «تأمین امنیت و آزادی مردم» به محدود ساختن حقوق مدنی و اجتماعی روی می‌آورند و با این «توجیه» به سرکوب نیروهای اپوزیسیون مخالف خویش می‌پردازند و در این میانه تر و خشک را با هم می‌سوزانند.

اگر ترور نزد نیروهای خشونت‌گر به ابزار مبارزه تهیجی بدل می‌شود، نزد حکومت‌گران به عامل برقراری نظم و امنیت تبدیل می‌گردد. این امر حتی می‌تواند در مرحله‌ای سبب گردد که حکومت‌گران برای ادامه سلطه خویش در دستگاه قضائی نیز کارکردهای تروریستی را حاکم سازند، یعنی دستگاه قضائی را در خدمت سیاست ترور حکومتی خویش گیرند. به‌طور مثال هم اینک در ایران شاهد آنیم که قوه قضائی با زیر پا نهادن اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی حتی به دستگیری، محاکمه و زندانی ساختن نمایندگان مجلس شورای اسلامی سرگرم است، کارکردی که برخلاف قوانین جاری ملی و بین‌المللی است، زیرا نمایندگان مجلس که از سوی مردم برگزیده شده‌اند، از مصونیت قضائی برخوردارند و نمی‌توان بدون مبانی قانونی دستگیر کرد. هر دستگاه قضائی را که خود ناقض قانون گردد، می‌توان دستگاه قضائی تروریستی نامید. دادگاه‌هایی که برخلاف قوانین، زندانیان را محاکمه و به مرگ و زندان‌های طولانی محکوم می‌سازند، دستگاه‌های قضائی غیر مستقل و در خدمت حکومت‌گران هستند و برای حفظ سلطه آن‌ها به جزئی از سیاست تروریسم حکومتی، یعنی تروریسم انتقام‌جویانه حکومت‌گران بدل می‌شوند. در آلمان نازی دیدیم که قاضی فرایسler<sup>۱۵</sup> «مجرمین سیاسی» را به نام «خلق» به اعدام محکوم ساخت. در دوران استالین، دستگاه قضائی «شوروی سوسیالیستی» به‌خاطر نجات انقلاب و حفظ سلطه «پرولتاریا» نیروهای «ضد انقلاب» را به شدیدترین وجهی در

<sup>14</sup> Repressionsterror

<sup>15</sup> Freisler

«دادگاه‌های خلق» به اعدام و یا به حبس‌های ابد و درازمدت همراه با کار اجباری محکوم کرد.<sup>۱۶</sup> هم‌چنین تعقیب و نابودی سازمان‌یافته یهودان در دوران نازیسم هیتلری در آلمان نمونه‌ای دهشتناک از ترور حکومتی را نمودار می‌سازد. در آن دوران نیز نازیست‌ها به‌خاطر «رهائی خلق آلمان از نژادهای پست» به‌خود اجازه دادند به چنین جنایاتی دست زنند. آن نیروی حکومتی که به‌خود اجازه می‌دهد از ابزار ترور برای سرکوب مخالفین خویش بهره گیرد، نیروئی است که مجبور است به توده‌ها تلقین کند که تنها از طریق انحصار قدرت سیاسی در دستان این نیرو می‌تواند به رستگاری دست یابد و از زندگی فردی و اجتماعی بهتری برخوردار شود. بنابراین حکومت‌هایی که به ترور حکومتی دست می‌زنند، برای خود در زمینه قدرت سیاسی نقشی انحصاری قائل‌اند. استثنأ از این قاعده ساختار دولت در اسرائیل است. با آن‌که حکومت‌ها در این کشور بر اساس اصول دمکراتیک انتخاب می‌شوند و در پارلمان اسرائیل بیش از ده حزب نماینده دارند و رهبران حکومت طی چند سال گذشته چندین بار تغییر کرده‌اند، معهذاً می‌توان دید که دولت اسرائیل صرف‌نظر از آن‌که کدام ائتلاف احزاب قدرت سیاسی، یعنی قدرت حکومتی را در دست دارد، در رابطه با فلسطینیان در مناطق اشغالی از ترور حکومتی بهره می‌گیرد. در این کشور از يك سو اعراب اسرائیلی از بسیاری از حقوق مدنی محرومند. به‌طور مثال بر اساس گزارش سازمان «نگهبان حقوق بشر»<sup>۱۷</sup> در اسرائیل نزدیک به ۱/۶ میلیون دانش‌آموز وجود دارد که يك چهارم آن را کودکان فلسطینی که تبعه اسرائیل هستند، تشکیل می‌دهند. با آن‌که اسرائیل خود را کشوری دمکراتیک می‌داند و مدعی داشتن حکومتی عرفی<sup>۱۸</sup> است، اما در این کشور سیاست آموزش و پرورش نژادپرستانه حاکم است. کودکان عرب و یهود تبار در مدارس جداگانه تدریس می‌شوند. هزینه آموزش کودکان عرب تبار بسیار کم‌تر از هزینه کودکان یهود تبار است. علاوه بر این در مدارس که کودکان عرب تبار تدریس می‌شوند، تعداد شاگردان هر کلاس در مقایسه با کلاس‌های مدارس دانش‌آموزان یهود ۲۰ درصد بیش‌تر و به‌همین دلیل سطح تحصیل دانش‌آموزان عرب تبار بسیار پائین است و آن‌ها به ندرت می‌توانند دیپلم

<sup>16</sup> Kurt Lenk, "Theorien der Revolution", München, 1973, Seite 115

<sup>17</sup> Human Rights Watch

<sup>18</sup> Säkular



تحصیل در دانشگاه را دریافت کنند.<sup>۱۹</sup> چنین حکومتی که میان مردمی که دارای تابعیت اسرائیل هستند، تفاوت می‌گذارد، در رابطه با فلسطینیانی که در مناطق اشغالی به سر می‌برند و تبعه اسرائیل نیستند، از سیاست خشونت برهنه بهره می‌گیرد و با به‌کاربرد ترور حکومتی در پی آن است که بتواند اراده و خواست خود را بر فلسطینیان تحمیل کند و به‌همین دلیل برخلاف تمامی عرف بین‌المللی به کشتار هدف‌مند کسانی می‌پردازد که مدعی است در اعمال «تروریستی» علیه ارتش و شهرک‌نشینان یهودی در مناطق اشغالی شرکت کرده‌اند. صرف‌نظر از این «استثنا دمکراتیک» می‌توان انگیزه سیاسی کسان و یا نیروهائی را که به ترور متوسل می‌شوند، چنین ترسیم کرد:

به‌طور کلی می‌توان کارکردهای تروریستی را به دو حوزه تقسیم نمود. در حوزه نخست تمامی آن کسان و گروه‌هائی قرار می‌گیرند که از ترور برای پیش‌برد مقاصد و منافع فردی و یا گروهی خویش استفاده می‌کنند، در حالی که در حوزه دوم افراد و گروه‌هائی قرار می‌گیرند که از ترور برای پیش‌برد خواست‌ها و منافع فرافردی و فراگروهی بهره می‌گیرند. خلاصه آن‌که در حوزه نخست کسان و گروه‌هائی قرار دارند که جبرهای اجتماع خُرد<sup>۲۰</sup> موجب می‌شود تا آن‌ها به تروریسم روی آورند، در حالی که در حوزه دوم افراد و نیروهائی قرار می‌گیرند که جبرهای کلان اجتماعی<sup>۲۱</sup> سبب گرایش آن‌ها به تروریسم می‌گردد.

برای آن‌که این تفاوت‌ها را نشان دهیم به نمونه‌ای بسنده می‌کنیم: در آمریکا در دورانی که تولید و مصرف الکل ممنوع گشته بود، آلکاپون<sup>۲۲</sup> و برخی دیگر از قاچاق‌چیان مشروبات الکلی برای آن‌که از بازار تحت اختیار خود دفاع کنند و یا آن‌که بتوانند به حجم بازار فروش خویش بی‌افزایند، علیه باندهای دیگر از حربه ترور بهره می‌گرفتند. هم‌اینک نیز مافیا در ایتالیا و آمریکا که بازار فروش مواد مخدر را در اختیار خود دارد، علیه رقیبان خویش و حتی علیه سیاست‌مدارانی که خواهان سرکوب این باندهای قاچاق هستند، دست به ترور می‌زنند. چنین گروه‌هائی به‌خاطر منافع بلاواسطه خویش به ترور روی می‌آورند و انگیزه آن‌ها دفاع از منافع روزمرگی

<sup>19</sup> Frankfurter Rundschau, 10.12.2001

<sup>20</sup> Mikrosoziale Determination

<sup>21</sup> Makrosoziale Determination

<sup>22</sup> Alcapone

خویش است. اما کسانی هم‌چون فلسطینیان که علیه نیروی استعمارگر اسرائیل که سرزمین آن‌ها را اشغال کرده است، از ترور بهره می‌گیرند، نه تنها در جهت رهائی خویش، بلکه به‌خاطر رهائی میهن خویش از چنگال نیروئی متجاوز مبارزه می‌کنند. در این حالت خواست‌های فردی و گروهی در خدمت خواست‌های کلان اجتماعی قرار می‌گیرند و جزئی از آن حرکت عمومی می‌گردند.

نتیجه آن که در حوزه دوم همه آن افراد و نیروهائی قرار دارند که یا به‌خاطر سرنگونی حکومتی که مورد تأیید آن‌ها نیست، مبارزه می‌کنند و یا آن‌که خود به حکومتی تعلق دارند و برای جلوگیری از سرنگونی آن و یا ثبات بخشیدن به آن به سرکوب نیروهای مخالف حکومت می‌پردازند.

## ویژگی‌های تروریسم سیاسی

تاریخ دوران مدرن همراه است با قتل‌های سیاسی غیرعادی و تروریسم سیاسی که با شدتی استثنائی خود را نمایان ساخت. در دهه‌های پایانی سده نوزده در بیش‌تر کشورهای پیشرفته صنعتی و در حال رشد اروپا شاهد ترور شخصیت‌های سیاسی هستیم. در این دوران نیروهای ترقی‌خواه و هوادار مدرنیسم علیه حکومت‌گرانی که هنوز به دوران گذشته تاریخ تعلق داشتند و نمی‌توانستند خود را با ضرورت‌های جهان مدرن تطبیق دهند، یعنی سلاطین و پادشاهان، قاضی‌ها و مأمورین عالی‌رتبه دولتی و حتی مردم بی‌تقصیری را که در کلیساها به عبادت سرگرم بودند، هدف گلوله قرار می‌دادند و یا آن‌که با پرتاب نارنجک می‌کشتند. حتی مردمی که در رستوران‌ها سرگرم غذاخوردن بودند، باید کشته می‌شدند تا «انقلاب» می‌توانست به اهداف خود دست یابد و به «ثمر» رسد. ویژگی تروریسم سیاسی سال‌های پایانی سده نوزده را می‌توان در تخریب ماشین دولتی کهن خلاصه کرد، بی آن‌که جنبش‌های تروریستی این دوران امید دستیابی به قدرت سیاسی را داشته باشند. در عوض در آغاز سده بیست با نیروهائی مواجه می‌شویم که توانستند با شرکت در انقلاب‌های سیاسی به قدرت سیاسی دست یابند، اما برای تحکیم سلطه سیاسی خویش با بهره‌گیری از تروریسم دولتی به سرکوب مخالفین خویش پرداختند. به‌طور نمونه می‌توان به روسیه تزاری اشاره کرد که در آن سرانجام بلشویک‌ها توانستند قدرت سیاسی را به‌چنگ آورند. آن‌ها پس از کسب قدرت مورد هجوم نیروهای راست‌گرا و هوادار خانواده تزار قرار گرفتند که از سوی محافل سرمایه جهانی و کشورهای امپریالیستی و به ویژه انگلیس پشتیبانی می‌شدند. بلشویک‌ها برای آن‌که بتوانند در جنگ با «گارد‌های سفید» که وابسته به این محافل بودند، تمامی امکانات داخلی را تحت کنترل خویش گیرند، به سرکوب اپوزیسیون چپی پرداختند که در پیروزی انقلاب فوریه نقشی تعیین کننده بازی کرده بود. منشویک‌ها، سوسیال رولوسیونرها و ... نیروهائی بودند که در سرنگونی استبداد تزاری نقش اصلی را بر عهده داشتند. در انقلاب فوریه بلشویک‌ها نیروی بسیار کوچکی بودند که در حوادث

اجتماعی آن دوران نقشی فرعی داشتند. اما پس از آن که قدرت سیاسی به‌دست نیروهای لیبرال و چپ‌های سوسیال دموکرات افتاد، فضا برای فعالیت علنی نیروها و احزابی چون بلشویک‌ها فراهم گردید. بلشویک‌ها توانستند با طرح شعارهای تند و وعده تحقق «صلح، نان، آزادی» به‌تدریج در بسیاری از «شورا»های شهرهای بزرگ به اکثریت دست یابند و زمینه را برای کسب قدرت سیاسی از طریق اقدامی نظامی هموار گردانند. اما پس از آن که انتخابات «مجلس مؤسسان» که در نوامبر ۱۹۱۷ انجام گرفت، آشکار ساخت که بلشویک‌ها در سطح کشور تنها از پشتیبانی نزدیک به یک سوم رای دهندگان برخوردارند، یعنی در «مجلس مؤسسان» نیروی اقلیت خواهند بود و نخواهند توانست قانون اساسی جدید را منطبق با خواست‌های خود تنظیم کنند، در نتیجه با در اختیار داشتن قدرت نظامی و سیاسی از تشکیل آن مجلس جلوگیری کردند و از آن زمان به‌تدریج در جهت محدود ساختن حقوق مدنی و آزادی‌های فردی و اجتماعی که دستاورد انقلاب فوریه بود، گام برداشتند و سرانجام کار را به آن‌جا رساندند که نظام تک‌حزبی را در شوروی مستقر ساختند و در درون «حزب کمونیست» نیز از تشکیل هرگونه اپوزیسیونی جلوگیری کردند. در نتیجه این تصمیم‌ها سرانجام دبیرکل «حزب کمونیست» به انسانی قدرقدرت بدل گشت و به اقتداری دست یافت که تزار نیز از آن برخوردار نبود.

در ایران نیز با روند مشابه‌ای روبرو می‌شویم. انقلاب علیه استبداد شاه را در سال ۱۳۵۷ نیروهای لیبرال دینی و ملی نظیر نهضت آزادی و جبهه ملی و... آغاز کردند، اما پس از آن که شاهپور بختیار به حکومت رسید و کوشید بر اساس اصول «دولت مدنی» حکومت کند، در کوران انقلاب، اسلام‌گرایان بنیادگرای پیرو خمینی توانستند به‌تدریج رهبری انقلاب را به‌دست گیرند و نیروهای لیبرال دینی و ملی را به پیروی از سیاست خویش مجبور سازند. خمینی نیز با شعارها و وعده‌های تند توانست توده‌ها را هوادار خویش سازد. او به مردم وعده خانه، آب و برق رایگان داد. او نیز پس از آن که ایران مورد تهاجم نظامی عراق قرار گرفت، برای آن که تمامی ظرفیت‌های اجتماعی را در اختیار «حکومت اسلامی» قرار دهد، به سرکوب نیروهای اپوزیسیون پرداخت و احزاب چپ و میانه را یکی پس از دیگری غیرقانونی اعلان کرد و به سرکوب آن بخش از اپوزیسیون نظیر حزب دموکرات کردستان ایران، مجاهدین و...

پرداخت که به مقاومت مسلحانه دست زدند.

با توجه به این که فاشیسم موسولینی در ایتالیا، نازیسم هیتلری در آلمان و ... توانستند با بهره‌گیری از جو دمکراتیک به قدرت سیاسی دست یابند، یعنی نیروهای با سرشت ضد دمکراتیک می‌کوشند از جو دمکراتیک جامعه برای پیش‌برد مقاصد سیاسی خویش بهره‌گیرند، تا پس از کسب قدرت سیاسی، دمکراسی را از میان بردارند، کارل پوپر<sup>۲۴</sup> در اثر خود «اتوپا و خشونت» یادآور شد «اجازه نداریم بدون شرط از این اصل پیروی کنیم که تمامی نیروهای ناشکیبا را مدارا کنیم. چه در این صورت نه فقط خود را، بلکه شکیبائی<sup>۲۵</sup> را نیز نابود می‌سازیم»<sup>۲۶</sup> پس با توجه به آن چه گفته شد، می‌توان مدل زیر را به مثابه الگوی استفاده از ابزار ترور چه در رابطه با سرنگونی یک حکومت و چه در رابطه با تثبیت یک حکومت ارائه داد:

◆ ترور روانی با نیت تضعیف و منفرد ساختن مخالفین رژیم. در این زمینه نهادهای حکومتی از ترور به وسیله تلفن، ارسال نامه‌های تهدیدآمیز، بیکار ساختن مخالفین، ممنوع ساختن انتشار کتاب، روزنامه‌ها و مجله‌ها توسط افراد و گروه‌های اپوزیسیون، انفراد اجتماعی مخالفین حکومت بهره می‌گیرند. از برخی از این ابزارها مخالفین حکومت نیز می‌توانند بهره گیرند، نظیر ترور به وسیله تلفن، پخش شب‌نامه و ترور عناصر وابسته به حکومت با نیت تضعیف روحیه دیوان‌سالاری حکومتی.

◆ دستگیری و به‌زندان کردن مخالفین حکومت، شکنجه آن‌ها، محکوم ساختن مخالفین به زندان‌های طویل‌مدت و اعمال شاقه و اعزام آن‌ها به اردوگاه‌های مرگ (نازیسم هیتلری) و کار اجباری (دوران استالین در شوروی) و ... ، هم‌چنین «تربیت» زندانیان (در ایران دوران خمینی با هدف تواب ساختن آن‌ها و ...).

◆ ترتیب محاکمات نمایشی علیه مخالفین رژیم و متهم ساختن آن‌ها به جاسوسی برای بیگانگان (شوروی، ایران و ...).

◆ ارسال نامه‌های حاوی بمب برای مخالفین حکومت و یا رهبران حکومت، پرتاپ

<sup>24</sup> Karl Popper

<sup>25</sup> Toleranz

<sup>26</sup> Karl Popper, "Utopie und Gewalt", 1975, Seite 305.

بمب به منازل مخالفین حکومت و یا رهبران حکومتی، آتش زدن منازل و محل‌های کار مخالفین حکومت و یا رهبران حکومت.

♦ ترور رهبران شناخته شده مخالفین حکومت و یا چهره‌های سیاسی حکومت (در جمهوری اسلامی ایران: قتل دکتر سامی، پروانه و داریوش فروهر و ...)، ترور شخصیت‌های حکومتی به اتهام خیانت آن‌ها به خلق و منافع ملی (نظیر ترور رزم‌آرا توسط فدائیان اسلام و ...).

♦ گروگانگیری رهبران حکومتی، صاحبان سرمایه‌های کلان و مدیران بانک‌ها و دیگر بنگاه‌های کلان سرمایه‌داری از سوی گروهک‌های تروریستی که خود را آلترناتیو رژیم می‌نامند.

خلاصه آن‌که هم حکومت‌گران و هم سازمان‌های تروریستی می‌کوشند در رابطه با اهدافی که در پی تحقق‌آند، از ابزارها و تاکتیک‌های مناسب تروریستی بهره‌گیرند و به این ترتیب مجموعه‌ای متنوع از امکانات در اختیار گروهک‌های تروریستی و نیز سازمان‌ها و نهادهای دولتی که در پی سرکوب مخالفین حکومتند، قرار می‌گیرد که در تحلیل نهائی افرادی که از این ابزارها و تاکتیک‌ها بهره‌می‌گیرند، به تدریج خود را از نهادهای واقعی اجتماعی مستقل می‌سازند. همین امر سبب شده است تا از دوران پیدایش تروریسم مدرن با انبوهی از اشکال متنوع تروریسم مواجه شویم که آخرین آن اقدامات تروریستی ۱۹ جوان تحصیل‌کرده عرب علیه برج‌های دوقلوی تجارت جهانی در نیویورک و مجتمع پنتاگون در واشنگتن بود، آن‌هم از طریق ربودن هواپیماهای مسافربری و اصابت آن هواپیماها به آن ساختمان‌ها.

پس می‌شود نتیجه گرفت که ابزار و امکانات تروریستی در هر دورانی در رابطه مستقیم با وضعیت اجتماعی و پیشرفت‌های فناوری قرار دارد. هر اندازه سطح زندگی بیش‌تر پیش‌رفت می‌کند، به همان نسبت نیز تروریست‌های دولتی و ضد دولتی می‌کوشند آن امکانات را در خدمت اهداف خویش گیرند. اگر در دوران حکومت وحشت فرانسه از گیوتین به مثابه عالی‌ترین ابزار تروریسم دولتی بهره‌گرفته شد، امروز ماهواره‌های اطلاعاتی، ده‌ها ابزار الکتریکی مدرن و هواپیماهای بدون سرنشین از سوی حکومت‌گران در جهت شناسائی و سرکوب مخالفین مورد استفاده قرار می‌گیرند. اگر در دوران انقلاب اکتبر از کوکتل مولوتف علیه نهادهای سرکوب حکومت تزاری بهره‌گرفته می‌شد، امروز هواپیماهای و پرواز با آن علیه

نهادهایی که سمبل سیستم اجتماعی-اقتصادی ناعادلانه کنونی است، به ابزار تروریسم بدل گردیده است.

تا کنون کوشیدیم کلیت تروریسم سیاسی را مورد بررسی قرار دهیم و این بررسی کامل نخواهد بود، هرگاه خصوصیات و ویژه‌گی کسانی را که به‌سوی ترور و به ویژه ترور سیاسی کشانده می‌شوند، مورد بررسی قرار ندهیم. به‌طور کلی ررسی‌های تا کنونی نشان داده‌اند که تروریست‌ها برای توجیه اعمال خود انگیزه‌های بسیار متفاوتی را مطرح ساخته‌اند و به‌همین دلیل نمی‌توان به الگوهای مشترکی دست یافت. اما خصوصیات مشترک تمام تروریست‌ها را می‌توان چنین جمع‌بندی کرد:

- ◆ تروریست‌ها می‌پندارند که مواضع سیاسی آنها حقیقت مطلق است و آن‌ها به خاطر از میان برداشتن نابرابری‌های اجتماعی و تحقق جامعه‌ای متکی بر سیستم ارزشی معینی مبارزه می‌کنند که فرد و یا گروه تروریستی آن‌را حق می‌داند. به طور مثال آنارشیست‌ها در پایان سده نوزده با دست زدن به ترور می‌خواستند نظام متکی بر دولت را از میان بردارند تا انسان بتواند به آزادی کامل خویش دست یابد. هم اینک افراطیون اسلامی در الجزیره با دست زدن به اقدامات خشونت آمیز تروریستی می‌کوشند حکومت «غرب‌گرا» در این کشور را سرنگون کنند و دولتی را به‌وجود آورند تا بتواند بر اساس ارزش‌های اسلامی بر جامعه حکومت کند. گروه‌های مارکسیست-لنینیستی و مائوئیستی که در دو دهه گذشته در آمریکای لاتین به اقدامات تروریستی دست زدند و هم اینک نیز در برخی از این کشورها فعالند، می‌خواهند «حکومت طبقاتی» را از میان بردارند و «دیکتاتوری پرولتاریا» را در آن سرزمین‌ها مستقر سازند. بنابراین، هر چند با سیستم‌های ارزشی متفاوتی سر و کار داریم، اما همه جا انگیزه‌ها با تمامی توفیرهایی که با یکدیگر دارند، بر اساس الگوی واحدی به‌وجود آمده‌اند، آن‌هم مبارزه علیه نظم ناعادلانه موجود و استقرار نظمی نوین که هر جریان تروریستی سیستم ارزشی خود را برای تمامی جامعه مطلوب، منطقی و منطبق با ضرورت‌های روند تاریخ می‌داند. به‌عبارت دیگر بدون تفکر و اندیشه بنیادگرایانه نمی‌توان تروریست شد و یا به یک جریان تروریستی پیوست.
- ◆ تروریست‌ها نه تنها حق را از آن خود می‌دانند، بلکه در عین حال هم‌زمان در

نقش قاضی و هم در هیبت قربانی ظاهر می‌شوند. آن‌جا که توسط نهادهای دولتی سرکوب می‌گردند، قربانی نظم ظالمانه هستند و آن‌جا که خود به ترور شخصیت‌های وابسته به حکومت دست می‌زنند، در نقش دادستان، قاضی و مجری «خواست خلق» عمل می‌کنند.

♦ تمامی گرایش‌های تروریستی به‌خاطر ایدئولوژی و اندیشه بنیادگرایانه خویش بر این پندارند که می‌توان انسانیت را از چنگال روابط ناعادلانه و متکی بر نابرابری‌های فردی و اجتماعی رها ساخت و برای خود در جهت تحقق این روند تاریخی نقشی پیش‌آهنگ و تعیین‌کننده فائلند. بر همین اساس چون فرد و یا گروه تروریست برای کارکرد خود حقانیت تاریخی فائل است، در نتیجه خود را در وضعیتی می‌یابد که می‌تواند به‌خود اجازه دهد درباره سرنوشت دیگران به داوری نشیند. بر همین اساس تروریست‌ها بر این باورند که با به‌کاربرد خشونت علیه افراد و نهادهایی که بازتاب نابرابری‌های اجتماعی‌اند و حتی با به‌کاربرد خشونت علیه مردم بی‌گناه می‌توانند زمینه‌های اجتماعی را برای رهایی انسانیت از چنگال خشونت متکی بر روابط ناعادلانه فراهم گردانند. به‌همین دلیل نابودی برخی از افراد «گناه‌کار» و یا «بی‌گناه» در این روند تاریخی نقشی جنبی بازی می‌کنند.

برای آن‌که بتوان شیوه تفکر تروریست‌ها را بهتر نمایان ساخت، به نویسنده منتقد آلمانی، هانس ماگنوس انسنزبرگر<sup>۲۷</sup> رجوع می‌کنیم. او در یکی از رساله‌هایش که با عنوان «تبرئه، انقلابیون در دادگاه» در سال ۱۹۷۰ انتشار داد، یادآور شد که بر اساس باورهای جریان‌های تروریستی «نه انقلاب، بلکه شکست آن می‌تواند دادگاهی گردد... زیرا یک انقلابی هیچ‌گاه علیه حقی که به‌خاطرش مبارزه کرده است، اقدامی نخواهد کرد. بنابراین قاضی‌ها فقط می‌توانند شکست او را تأیید کنند، رای آن‌ها نه حق را، بلکه مناسبات قدرت را نمودار می‌سازد.»<sup>۲۸</sup>

یک تروریست هر چند به نوعی ایدئولوژی و یا تئوری برای توجیه اعمال خویش نیازمند است، اما خود ایدئولوگ و تئورسین نیست و بلکه در بهترین حالت رهبر یک

<sup>۲۷</sup>Hans Magnus Enzensberger

<sup>۲۸</sup>Hans Magnus Enyensberger, "Freisprüche, Revolutionäre vor Gericht", Frankfurt, 1970, Seiten 451-52.



گروه مسلح پیش‌آهنگ است. او طرح جامعی برای آینده جامعه ندارد و بلکه می‌داند آن‌چه که موجود است، باید نابود گردد و بنابراین در پی تخریب نهادهای نظم حاکم است که نزد او منفور و سمبل‌های استثمار و نابرابری هستند. یک تروریست نیازمند آن نیست «حقیقتی» را که او در پی تحقق آن است مورد بررسی و آزمایش مجدد قرار دهد. ایدئولوژی انقلابی به او اجازه نمی‌دهد درباره «حقیقت» انقلاب شک و شبهه کند. اما اگر کسی به‌چنین وضعیتی دچار شود، در آن صورت به انحراف از ایدئولوژی متهم می‌گردد، یعنی به‌طور اجبار از جبهه «انقلاب» به جبهه «ضد انقلاب» رانده می‌شود. در نتیجه دیگر اعضای گروه تروریستی به‌خود این حق را می‌دهند که او را به مثابه عضوی از جبهه «ضد انقلاب» سر به نیست کنند. خلاصه آن که بازتاب چنین ایدئولوژی و اخلاق متکی بر آن، کار را به آن‌جا می‌رساند که فرد یا یک گروه تروریستی به‌خود اجازه دهد به‌نام «انقلاب»، به‌نام «خلق» و به‌نام «آینده بهتر» به ترور افراد «خائن» دست زند و یا آن‌که به تخریب نهادهایی بپردازد که جزئی از نظام ظالمانه موجودند و انفجار آن نهادها می‌تواند منجر به «انقلاب» و «رهائی» خلق گردد. اما همان‌طور که لنین در اثر خود «چپ‌روی، بیماری کودکی در کمونیسم» مطرح ساخت، تروریسم «نه موجب پیش‌رفت روند انقلابی می‌گردد و نه موجب جلب نیروی تازه به حزب می‌شود.»<sup>۲۹</sup> اقدامات تروریستی در بهترین حالت می‌توانند بهترین اندیشه‌های رهائی بشریت از جنگال مناسبات نابرابرانه را به ابتدال کشانند. ترور سبب می‌شود تا فرد یا گروه تروریستی نتواند با افکار عمومی رابطه‌ای مطلوب برخوردار سازد. مائو تسه دونگ در یکی از نوشته‌های خود در رابطه با جنگ پارتیزانی خلق را به آبی تشبیه می‌کند که پارتیزان در آن هم‌چون ماهی شنا کند، در حالی که دشمن باید در آن آب غرق شود.<sup>۳۰</sup> اما پیروی از سیاست ترور سبب می‌گردد تا فرد و یا گروه تروریستی تنها در محدوده بسیار کوچکی بتواند با افکار عمومی پیوندهای ارگانیک برقرار سازد تا بتواند از چشم پلیس مخفی در امان بماند. سرانجام آن‌که جریان‌های تروریستی می‌پندارند با دست زدن به خشونت تروریستی نقش جرقه را برای شعله‌ور ساختن خرمن انقلاب بازی می‌کنند، اما هیچ چیز

<sup>29</sup> W.I.Lenin, Ausgewählte Werke in 6 Bänden, Berlin-ost(1973, Band V, Seite 471).

<sup>30</sup> [http://de.wikipedia.org/wiki/Mao\\_Zedong#B.C3.BCcrgerkrieg](http://de.wikipedia.org/wiki/Mao_Zedong#B.C3.BCcrgerkrieg)

خطرناک‌تر از آن نیست در زمانی به‌چنین اقداماتی دست زنیم که در سطح و بطن جامعه هنوز شرایط برای گسترش جنبش انقلابی هموار نگشته است. چنین اقداماتی می‌توانند سبب شوند تا «انقلاب زودرس» گردد و به‌همین دلیل نتواند از رشد و اعتلای مطلوب برخوردار شود و در نهایت با شکست مواجه گردد. بر اساس همین برداشت ریچارد کلوتربوک<sup>۳۱</sup> مطرح می‌سازد که تروریست «به جز قتل و تخریب» به ندرت می‌تواند بر پیش‌رفت و دگرگونی‌های اجتماعی تأثیر نهد.<sup>۳۲</sup>

تا کنون هیچ یک از تئوریسین‌های جریان‌های تروریستی نتوانسته است با تکیه بر شواهد تاریخی و دلائل علمی به‌این پرسش که چگونه می‌توان اقدامات پراکنده، تخریبی و همراه با کشتار رهبران حکومت و مردم بی‌گناه را به جنبشی اجتماعی بدل ساخت که در نهایت بتواند به انقلابی سیاسی و یا اجتماعی منجر گردد، پاسخی منطقی دهد. سازمان‌ها و گروه‌های پیرو خط‌مشی تروریسم با کلی‌گویی و تأکید بر مبارزه با نظم موجود و دامن زدن به عمل‌گرایی چپ‌روایانه می‌کوشند خود را در پشت پرده‌ای اسرارآمیز پنهان سازند تا بتوانند از پاسخ به پرسش بالا پفره روند. به همین دلیل، هم‌چنان که خواهیم دید، برای آن‌که مرزها مخدوش نشوند، باید به تفاوت‌هایی که میان برخی از مفاهیم و جریان‌ات سیاسی وجود دارند، تأکید ورزید.

---

<sup>31</sup> Richars Clutterbuck

<sup>32</sup> Richard Clutterbuck, "Terrorismus ohne Chance", Stuttgart, 1975, Seite 180.

## افراط کار، تروریست، تندرو

هر چند در مباحث روزمره از مفاهیم افراط‌کار،<sup>۳۳</sup> تروریست و تندرو<sup>۳۴</sup> تقریباً به مثابه مفاهیم قرینه بهره گرفته می‌شود، اما میان آن‌ها تفاوت‌های بارزی وجود دارد.

**افراط‌کار** کسی است که خود را در حاشیه سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی معینی می‌یابد و در جهت تغییر و دگرگونی آن مبارزه می‌کند. افراط‌کار جزئی از جامعه است و در عرصه سیاسی می‌تواند در جناح چپ و یا راست قرار گیرد. بدون در نظرگیری جناحی که یک فرد و یا یک جریان سیاسی افراطی از آن پیروی می‌کند، می‌توان گفت که افراط‌کاران در پی دگرگونی قاطعانه و افراطی روابط سیاسی و اقتصادی موجودند. به‌طور مثال، افراط‌گرایان راست‌گرای کشورهای صنعتی اروپا برای آن‌که وضعیت مردم خود را بهتر سازند و پدیده بیکاری را از میان بردارند، از این نظریه افراطی هواداری می‌کنند که با اخراج بیگانگانی که در این کشورها زندگی می‌کنند، می‌توان برای تمامی افرادی که فاقد شغل هستند، کار ایجاد کرد. و یا آن‌که افراط‌کاران چپ‌گرا بدون توجه به شرایط تاریخی، می‌پندارند در هر جامعه‌ای می‌شود مالکیت خصوصی را از میان برداشت تا همه انسان‌ها را با هم «برابر» ساخت. به‌این ترتیب روشن می‌شود که فرد و یا یک جریان سیاسی افراطی در بیرون نظم سیاسی موجود قرار دارد و می‌خواهد از بیرون پوسته آن را بشکافد و به افق‌های تازه‌ای دست یابد.

اندیشه‌های افراطی برای نخستین‌بار در ایتالیا به‌وجود آمدند و پیروان این مکتب خود را افراط‌کار نامیدند که به‌معنی بیرونی است، یعنی کسانی که در حاشیه محدوده ایدئولوژیک احزاب راست و چپی که وجود داشتند، برای دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی فعالیت می‌کردند. از همان زمان کسانی افراط‌کار نامیده شدند که مخالف آزادی و دموکراسی فردی و اجتماعی بودند. به‌همین دلیل در کشورهای دموکراتیک نیروهائی که در پی نابودی نظم موجودند، افراط‌کار نامیده می‌شوند، زیرا

---

<sup>33</sup> Extremist

<sup>34</sup> Radikaler

در پی نقض و نابودی سیستمی هستند که بر اساس آن آزادی‌های فردی و دموکراسی تضمین می‌شوند.

گفتیم که مفاهیم افراط‌کار و تندرو مفاهیمی هستند با معنایی قرینه و مشابه. به‌همین دلیل نیز برخی از پژوهش‌گران این مفاهیم بر این باور نیستند که می‌توان همه کسانی را که افراط‌کار و یا تندرو نیستند، پیرو صدیق دموکراسی و آزادی دانست، زیرا بنا بر وضعیت حقوقی کنونی فقط نهادهای دولتی می‌توانند افراد و یا جریان‌های سیاسی را به افراط‌گرایی و یا تندروی متهم کنند و در نتیجه در شرایط خاصی نیروئی که قدرت سیاسی را در دست دارد، با بهره‌گیری از این موقعیت می‌تواند با به‌کارگیری این گونه مفاهیم مخالفین سیاسی خود را به افراط‌گرایی و تندروی متهم کند تا بتواند افکار عمومی را علیه نیروهای مخالف خود بشوراند. به طور مثال، در آلمان غربی نیروی راست و راست میانه که قدرت سیاسی را تا ۱۹۶۶ در اختیار خود داشتند، حزب سوسیال دموکرات آلمان را که در برنامه سیاسی خود از تحقق سوسیالیسم هواداری می‌کرد، متحد و هم‌کار احزاب کمونیستی که در اروپای شرقی رهبری دولت‌های «سوسیالیسم واقعاً موجود» را در دست داشتند، می‌نامیدند و به مثابه دشمنان آزادی و دموکراسی به افراط‌گرایی متهم می‌ساختند.

در عین حال با به‌کارگیری این مفاهیم از ساختار دولتی دفاع می‌شود که وجود دارد، زیرا با این واژه می‌توان دشمنان و مخالفان یک دولت و حتی کسانی را که خواهان اصلاحات در یک چنین دولتی هستند، مرعوب ساخت.

با این حال همین پژوهش‌گران برای افراط‌گرایی و حتی تندروی مشخصه‌های مشابهی را تشخیص داده‌اند که عبارتند از خود را یگانه نماینده واقعیت پنداشتن، دموکراسی چندگرایانه را نفی کردن، از جزم‌گرایی، تعصب‌گرایی و از اندیشه سیاه و سفید یا پندار دوست و دشمن و سرانجام از سیاست ماکیاولیستی که بر مبنای آن برای رسیدن به هدف استفاده از هرگونه ابزاری مجاز است، پیروی نمودن. به وارونه این برداشت، پیروان مفهوم افراط‌کار بر این باورند که هر چند اهداف اخلاقی و سیاسی گروه‌های مختلف افراط‌گرا یکی نیست، اما از آن‌جا که گوهر مضمون اهداف سیاسی تمامی این گروه‌ها ضددموکراتیک و دیکتاتورمآبانه و در تضاد با حقوق و آزادی‌های فردی است، در نتیجه می‌توان در ارزیابی کلی از این گروه‌ها این گونه تفاوت‌ها را نادیده گرفت. برخی از این پژوهش‌گران بر این باورند که وجه مشترک

همه جنبش‌های «افراط‌کار» ضدیت آن‌ها با دموکراسی و تلاش برای تحقق و استقرار نوعی حکومت دیکتاتوری است. بنا بر این نمی‌توان به این نتیجه رسید که مفهوم «افراط‌کار» وضعیت هم‌گونی را بازتاب می‌دهد، به ویژه آن که می‌توان میان ایدئولوژی گروه‌های افراط‌کار چپ و راست توفیرهای شگرف و در مواردی نیز بسیار متضادی را یافت. روشن است که کشف چنین تضادهایی در کشورهای دموکراتیک فقط بر مبنی سیستم ارزشی حاکم در این دولت‌ها می‌تواند انجام گیرد. بر این اساس یک افراط‌کار نمی‌تواند شهروندی وفادار به دولت دموکراتیک باشد.<sup>۳۵</sup> به این ترتیب آشکار می‌شود که مفهوم افراط‌کار می‌تواند در سیستم‌های ارزشی متفاوت دارای معانی گوناگونی باشد. کسی که در کشورهای دموکراتیک کنونی خواهان نابودی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است، افراط‌کار تلقی می‌شود، در عوض چنین کسی در کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» شهروندی مطلوب بود، زیرا مخالف بازگشت شیوه تولید سرمایه‌داری به «میهن سوسیالیستی» خود بود.

در عین حال افراط‌کار واژه‌ای تک‌محوری است که در یک سوی آن افراط‌کار راست و در سوی دیگر آن افراط‌کار چپ قرار دارد و کسان و گروه‌هایی که در میان دو قطب افراطی این محور قرار دارند، باید در شرائط معمولی بازتاب دهنده وضعیتی عادی باشند، یعنی این نیروها به خاطر ارزش‌ها، رفتارها، نهادها و حتی ایده‌هایی مبارزه می‌کنند که از سوی نیروهای افراط‌کار راست و چپ نفی می‌شوند، زیرا بنا بر باور آن‌ها بازتاب‌دهنده وضعیت موجودند که قابل پذیرش نیست و باید دگرگون شود.<sup>۳۶</sup>

حتی هواداران مفاهیم هنجارین حاکم نیز بر این باورند که هر چند افراط‌کاران گرایش‌های گوناگون در نفی دولت متکی بر قانون اساسی دموکراتیک دارای اشتراک نظرند، اما در رابطه با دیگر مسائل میان آن‌ها توفیرهای اساسی وجود دارد. در این رابطه برخی از پژوهش‌گران نوشته‌اند که «میان افراط‌گرایان راست و چپ، آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها، سلطنت‌طلبان و سوسیالیست‌های ملی‌گرا تفاوت‌های قابل توجه‌ای وجود دارد، به گونه‌ای که گروه‌های افراط‌گرای راست و چپ نه فقط

<sup>35</sup> Steffen Kailitz: „Politischer Extremismus in der Bundesrepublik Deutschland“, VS-Verlag für Sozialwissenschaften, Wiesbaden 2004, Seite 16

<sup>36</sup> Wilfried Schubarth, Richard Stöss (Hrsg.): „Rechtsextremismus in der Bundesrepublik Deutschland - Eine Bilanz“, Opladen 2001, Seiten 13-37

ضد هم، بلکه حتی با هم‌دیگر مبارزه می‌کنند».<sup>37</sup> به عبارت دیگر «نه فقط افراط‌گرایان چپ و راست وجه مشترکی با هم ندارند، بلکه در همه موارد هم‌چون عنکبوت‌ها دشمن یک‌دیگرند».<sup>38</sup> به همین دلیل نیز برخی از پژوهش‌گران بر این باورند که همه کسان و گروه‌هایی را که مخالف نظام سیاسی دمکراتیک‌اند، باید افراط‌کار دانست و دولت دمکراتیک باید با تصویب قوانین حوزه فعالیت آنان را محدود و حتی فعالیت این افراد و گروه‌ها را ممنوع سازد.

اما تروریست از واژه ترور مشتق شده است که به معنی ترس و دهشت است. تروریست کسی و یا گروهی است که با انفجار بمب، گروگان‌گیری و حتی ترور رهبران سیاسی، اقتصادی و ... می‌کوشد توده مردم را دچار شوک سازد. در نهایت هر سازمان تروریستی در پی تخریب برخی از نهادهای سیستم موجود فعالیت می‌کند، به امید آن که این امر بتواند موجب فروپاشی آن سیستم گردد. برخلاف تروریست‌ها که به کل سیستم اعلان جنگ می‌دهند، افراط‌گرایان سیاسی حتی می‌توانند در دورانی از سیاست‌های مسالمت‌آمیز پیروی کنند و حتی در انتخابات شرکت جویند تا با تکیه به آرای مردم برنامه‌های سیاسی خویش را متحقق سازند. افراط‌گرایان سیاسی برخلاف گرایش‌های تروریستی، حتماً با سیستم سیاسی در تضادی آنتاگونیستی قرار ندارند و بلکه خواهان اصلاح آن به گونه‌ای هستند که بنا بر تصور آن‌ها می‌تواند به خیر اکثریت جامعه باشد، در حالی که جریان‌های تروریستی هم‌چون آنارشیست‌ها، با کل سیستم در تضاد قرار دارند و خواهان نابودی کامل ماشین دولتی موجودند. پس می‌توان نتیجه گرفت که افراط‌گرایان سیاسی با حکومت و نه با سیستم مخالفند و هدف اصلی آن‌ها تغییر حکومت است، در حالی که مبارزه گروه‌های تروریستی راست و چپ علیه حکومت بر اساس مخالفت آن‌ها با مجموعه سیستم دولتی انجام می‌گیرد.

با این حال مشخص ساختن مرزهای فعالیت یک گروه تروریست بسیار دشوار است، زیرا فعالیت نظامی یک گروه تروریست از یک جنبش مقاومت یا جنبش

<sup>37</sup> Uwe Backes, Eckhard Jesse: „Politischer Extremismus in der Bundesrepublik Deutschland“, Bonn 1996 (Schriftenreihe der Bundeszentrale für politische Bildung, Band 272), Seite 45

<sup>38</sup> Steffen Kailitz: „Politischer Extremismus in der Bundesrepublik Deutschland“, VS-Verlag für Sozialwissenschaften, Wiesbaden 2004, Seite 16

پارتیزانی زیاد تفاوتی ندارد و بلکه همان‌گونه که دیدیم، آنچه سبب تمایز این گروه‌ها از هم می‌شود، اهدافی است که هر یک از آن‌ها در پی تحقق آن است. واژه تندرو معادل واژه رادیکال<sup>۳۹</sup> برگزیده شده است که در زبان لاتینی ریشه و سرچشمه معنی می‌دهد. در حقیقت تندروها در حوزه‌های هنر، دانش و سیاست با توجه به ریشه‌ها و سرچشمه‌های اصلی و بنیادی می‌کوشند طرح‌های نوینی را ارائه دهند. پس می‌توان گفت که تندروی وضعیتی است که نباید ادامه موجودیت آن را پذیرفت و بلکه باید در جهت تغییر و دگرگونی اساسی و بنیادی آن گام برداشت. بر این اساس، تندروها بیشتر در پی تحقق انقلاب هستند تا ترور. حتی بر اساس برخی از تئوری‌های سیاسی تندروانه، تروریسم با انقلاب در تعارض قرار دارد و به‌همین دلیل از سوی چنین تئوری‌هایی نفی می‌شود. پس، چون رادیکالیسم بیان وضعیتی معین است و وضعیت‌ها دائماً در حال تغییرند، نمی‌توان از رادیکالیسم (تندروی) تعریفی کلی و جهانشمول ارائه داد و بلکه می‌توان نتیجه گرفت که تئوری‌ها و جنبش‌های رادیکال میان سیستم‌ها، ایده‌ها و ایدئولوژی‌های نو و کهنه سیال هستند و تندروی سیاسی به طبقه و قشر معینی از جامعه محدود نمی‌شود.

در رابطه با تندروی می‌توان به‌این نتیجه رسید که تندروها در میان تروریست‌ها و افراط‌کاران جای دارند. آن‌ها در انتقاد از سیستم موجود بیش‌تر از افراط‌گرایان قاطعیت نشان می‌دهند و برای از میان برداشتن کاستی‌های اجتماعی در پی ریشه‌یابی مشکلاتند و برای آن‌ها که بتوانند از پشتیبانی توده‌ها برخوردار شوند، به طرح تئوری‌های سیاسی خویش می‌پردازند که در بطن آن‌ها بسیاری از مشکلات روزمره با خصوصیتی فیتیش‌گونه<sup>۴۰</sup> نمایان می‌شوند و برای پیش‌برد مقاصد سیاسی خویش گاه‌گاهی نیز از ابزار ترور بهره می‌گیرند، بی‌آن‌که به جریانی تروریستی بدل گردند.

تندروها می‌توانند از جنبه رمانتیک به مسائل اجتماعی برخورد کنند، در این صورت بیش‌تر تندروها در هیبت روشنفکرانی ظاهر می‌شوند که به توده‌ها راه آینده را نشان می‌دهند، بی‌آن‌که خود در پی کسب قدرت سیاسی باشند و یا آن‌که خود را در جنبش‌های سیاسی سازمان‌دهی کنند. اما با جنبش‌های سیاسی تندرو نیز در دوران مدرن مواجه می‌شویم که مبارزه خود را جزئی از یک حرکت جهانی، آن‌هم به

---

<sup>39</sup> Radikal

<sup>40</sup> Fitischtisch

خاطر تغییر ساختار سیاسی جهان می‌دانستند، هم‌چون جنبش بلشویستی در روسیه که انقلاب اکتبر را طلوعه انقلاب جهانی می‌دانست و یا فاشیسم در ایتالیا که در پی تحقق حکومت خبرگان با هدف تحقق سوسیالیسم در جهان بود و یا نازیسم در آلمان که در پی تحقق حکومت نژاد برتر به‌خاطر رهائی جهان از چنگال نابرابری‌هایی بود که نژادهای پست هم‌چون یهودان و یا اسلاوها بر بشریت تحمیل کرده بودند و یا اسلام‌گرایی بنیادگرایانه در ایران که در پی تحقق حکومتی دینی نه تنها در ایران، بلکه در تمامی جهان است تا «حکومت عدل الهی» جهان را از چنگال ظلم و ستم و نابرابری‌ها نجات دهد.

پس می‌توان نتیجه گرفت در تمامی کشورهایی که جنبش‌های تندروانه توانستند به قدرت سیاسی دست یابند، از آن‌جا که دارای خصیصه ضددمکراتیک بودند، از تروریسم دولتی به مثابه ابزار سرکوب مخالفین سیاسی خویش بهره جستند. در رابطه با ایران می‌توان از «قتل‌های زنجیره‌ای» به مثابه تازه‌ترین نمود تروریسم دولتی در زمینه سرکوب مخالفین سیاسی «حکومت اسلامی» نام برد. آن‌طور که شواهد نشان دادند، قتل‌های زنجیره‌ای به دستور مقامات بالای رژیم اسلامی و توسط مأمورین حرفه‌ای وزارت اطلاعات رژیم اسلامی انجام گرفت که از فرمان مدیران خود پیروی کردند.<sup>۴۱</sup>

---

<sup>۴۱</sup> قتل‌های روشنفکران منتقد رژیم اسلامی به تدریج با مرگ علی اکبر سعیدی سیرجانی در زندان رژیم جمهوری اسلامی آغاز شد، اما پروژه سرنگونی اتوبوسی که با نویسندگان و روزنامه‌نگاران عازم ارمنستان بود، ناکام ماند و در عوض در آذر ماه ۱۳۷۷ نخست داریوش و پروانه فروهر در منزل شخصی خود توسط ماموران امنیتی به ضرب چاقو کشته و تکه پاره شدند، سپس اجساد محمد مختاری و محمد جعفر پوینده یافته شد. روی هم بیش از ۸۰ تن در رابطه با پروژه «قتل‌های زنجیره‌ای» در ایران توسط ماموران وزارت اطلاعات کشته شدند، یعنی رژیمی که باید امنیت شهروندان خود را تضمین کند، با دست زدن به فعالیت غیرقانونی شهروندان «مزاحم» را سر به نیست کرد.



## بررسی تجربی تروریسم

تمام بررسی‌هایی که تا کنون درباره ساختارهای کارکردی گرایش و جنبش‌های تروریستی انجام گرفته‌اند، نشان می‌دهند که در این زمینه نمی‌توان به الگوئی جهان-شمول دست یافت. به همین دلیل نیز می‌بینیم که مفهوم واژه «تروریسم» طی چند صد سال گذشته دچار دگرگونی گشته است. در رابطه با انقلاب کبیر فرانسه این واژه در ابتدا دارای باری «مثبت» بود و طی سال‌های ۹۴-۱۷۹۳ مجموعه کارکردهای خشونت‌گرایانه حکومت را علیه افراد و گروه‌هایی دربر می‌گرفت که «آزادی» را با هرج و مرج برابر می‌دانستند و به خود اجازه می‌دادند خودسرانه علیه کسان و گروه‌هایی که با آن‌ها موافق نبودند و یا آن‌که موجودیت و کارکردشان با منافع آن‌ها در تعارض قرار داشت، خشونت فردی و گروهی به‌کار برند. در این دوران از حکومتی که علیه کسان و نیروهای خشونت به‌کار می‌برد که حاضر نبودند بر اساس قاعده نوین اجتماعی عمل کنند، به‌عنوان «رژیم ترور»<sup>۱</sup> نام برده می‌شد.<sup>۲</sup> به این ترتیب مبارزه حکومت مرکزی علیه هرج و مرج از سوی اکثریت مردم به عنوان اقدامی مثبت مورد ارزیابی و پشتیبانی قرار می‌گرفت. اما دیری نپایید که خشونت حکومت مرکزی تنها گریبان‌گیر «ضدانقلاب» نگشت، بلکه شامل آن بخش از نیروهای انقلابی شد که چون رهبران حکومت انقلابی نمی‌اندیشیدند و بلکه از جامعه نو تصورات و برداشت‌های متفاوتی داشتند. به‌این ترتیب «رژیم ترور» تا زمانی که در جهت تثبیت دولت جدید گام برمی‌داشت و علیه «ضدانقلاب» خشونت به‌کار می‌برد، از خود تأثیری مثبت در جامعه به‌جای گذاشته بود، اما از زمانی که قهر خود را علیه نیروهای انقلابی به‌کار گرفت و به‌سرکوب و نابودی این نیروها پرداخت و کوشید تنها تفسیر خود از انقلاب را به مثابه یگانه تفسیر انقلابی و محق به جامعه حقه کند، «رژیم ترور» دارای باری «منفی» گشت و از آن‌پس کارکردهای تروریستی حکومت‌ها به مثابه «تروریسم دولتی» مورد تخطئه کسانی قرار گرفت که در پی تحقق جامعه‌ای

<sup>1</sup> Regime de la terreur

<sup>2</sup> Bruce Hoffman, „Terrorismus der unerklärte Krieg“, Fischer Verlag, 2001, Seite 15

متکی بر دمکراسی، یعنی آزاد اندیشی بودند.

ماکسیمیلین روبسپیر<sup>۳</sup> برجسته‌ترین شخصیت انقلاب کبیر فرانسه بود که بهره‌گیری حکومت انقلابی از ابزار ترور را تئوریزه کرد. او بر این باور بود که «پاکدامنی<sup>۴</sup> بدون ترور شرارتی بیش نیست؛ ترور نیز بدون فضیلت درمانده است». به همین دلیل او بر این باور بود که «ترور چیزی جز عدالت نیست، عدالتی فوری، تسلیم‌ناپذیر و انعطاف‌ناپذیر؛ بنابراین او بیانی از فضیلت است.»<sup>۵</sup> با این همه «حکومت ترور» از خشونت حکومتی برای تحقق اهداف روشنی بهره گرفت.

یکی آن‌که هدف آن حکومت تحقق جامعه‌ای فراسوی جامعه فئودالی بود. ساختار جامعه فئودالی نه تنها دارای ویژگی‌های ضد دمکراتیک بود، بلکه ارتشاً و امتیازات خانوادگی زیرپایه آن ساختار حکومتی را تشکیل می‌داد. «رژیم ترور» اما در پی به وجود آوردن و استقرار جامعه‌ای «بهتر» همراه با آزادی‌های مدنی مبتنی بر نقش محوری حقوق فردی بود. انقلاب فرانسه با اتویی «آزادی، برابری، برادری» آغاز شد و حکومت انقلابی باید یا به دنبال تحقق اتویی می‌رفت که شرایط تاریخی برای تحقق آن هنوز فراهم نبود و یا آن‌که باید انقلاب را با زندگی واقعی تطبیق می‌داد، کوششی که سرانجام به «برابری انسان‌ها در برابر قانون» انجامید، اصلی که تا به امروز زیرپایه حکومت بورژوائی را تشکیل می‌دهد. بنابراین روبسپیر از ترور به مثابه ابزاری برای تحقق اتویی انقلاب بهره گرفت. او نیز هم‌چون بسیاری از انقلابیون می‌پنداشت با از میان برداشتن کسانی که از استعداد پذیرش اتویی انقلاب برخوردار نیستند، می‌توان اتویی را متحقق ساخت. بر اساس نگرش ایدئولوژیک، تمامی انقلابیونی که در پی تحقق اتویی انقلاب نیستند، یعنی کسانی که با اتویی انقلاب هم‌سوئی ندارند، عناصری هستند «خائن به انقلاب» که باید سر به نیست شوند.

تروری که از سوی «حکومت وحشت» روبسپیر به کار گرفته شد، در خدمت سیستمی شهادتی قرار داشت که بر اساس آن توضیح علت‌های ناهنجاری‌های اجتماعی، فقر و تنگ‌دستی فردی و گروهی، مبارزه به‌خاطر اهدافی عالی هم‌چون برابری، برادری و آزادی‌های فردی و اجتماعی و ایجاد نهادها و ابزارهایی که

<sup>3</sup> Maximilien Robespierre

<sup>4</sup> Tugend

<sup>5</sup> Bruce Hoffman, „Terrorismus der unerklärte Krieg“, Fischer Verlag, 2001, Seite 16

می‌توانستند به تحقق آن اهداف باری رسانند، ممکن می‌گشت. اما دیدیم که «ترور» حکومت روئیسپیر سرانجام گریبان او را نیز گرفت. او پس از سرکوب گسترده مخالفین «حکومت وحشت»، برای آن‌که نمایندگان «مجلس ملی»<sup>۶</sup> را ارباب کند، در ۲۶ ژوئیه ۱۷۹۴ در جلسه «مجلس ملی» سخنرانی کرد و اعلان داشت «لیستی از خائنین در اختیار او است». از آن‌جا که تک تک اعضای مجلس ملی می‌پنداشتند که ممکن است نام هر یک از آن‌ها در آن لیست وجود داشته باشد، جناح‌های رادیکال و میانه مجلس ملی برای نجات جان خویش با هم ساختند و رأی به دستگیری و اعدام روئیسپیر دادند. با اعدام روئیسپیر «حکومت وحشت» نیز پایان گرفت و از آن زمان به بعد واژه «ترور» باری منفی یافت.

تجربه انقلاب کبیر فرانسه آشکار ساخت که تمامی جنبش‌های تروریستی برای توجیه خشونت خویش به تئوری‌های سیاسی مناسب نیازمندند و حتی حکومت‌هایی که از ابزار تروریسم دولتی بهره می‌گیرند، برای توجیه حقانیت اقدامات خویش از این قاعده مستثنی نیستند. پس هر جریان تروریستی به تئوری سیاسی توجیه‌گر اقدامات خشونتی خویش نیاز دارد که بخش تعیین‌کننده آن تئوری از نوعی اتوبی تشکیل می‌شود که باید در هیبت سیستمی از شهادت‌های انکارناپذیر مبتنی بر علت‌ها، اهداف و ابزارها تدوین شده باشد.

در هیچ یک از این تئوری‌ها تروریسم به‌طور مستقیم توجیه نمی‌شود و مورد ستایش قرار نمی‌گیرد و بلکه به مثابه یگانه‌ابزاری که می‌تواند نیروهای «انقلابی» را از بن‌بست‌ها سازد، مطرح می‌گردد، ابزاری که نیروهای «انقلابی» برای دستیابی به جامعه‌ای مبتنی بر عدالت و برابری مجازند از آن بهره‌گیرند، آن‌هم برای نابودی کسان، نیروها و ساختارهایی که جزئی از جامعه متکی بر نابرابری‌ها و ناعدالتی‌ها هستند. جریان‌ات تروریستی می‌پندارند که به‌کاربرد خشونت سبب می‌شود تا کسانی که جزئی از ساختارهای مبتنی بر نابرابری و ناعدالتی‌اند، به‌خاطر نجات جان خویش از دور آن نهادها پراکنده خواهند شد، امری که موجب تضعیف حکومت خواهد گشت و یا آن‌که از تکرار اعمال خویش خودداری خواهند نمود، یعنی به انسان‌های «خوبی» بدل خواهند گشت و یا آن‌که در روش‌های «ظالمانه» خویش تعدیل

<sup>6</sup> Nationalkonvent

خواهند کرد. به عبارت دیگر جریان‌ات تروریستی بر این باورند که «خشونت انقلابی» می‌تواند سبب تبدیل پدیده‌ای به ضد خویش گردد.

پس از آن‌جا که تروریسم بدون تئوری و یا به عبارت دیگر، بدون ایدئولوژی نمی‌تواند موجودیت خود را توجیه کند، در نتیجه می‌بینیم که برداشت‌ها در این رابطه گوناگون و متضادند. هیچ حکومتی نمی‌پذیرد که برخی و یا تمامی کار-کردهایش بر اساس تروریسم دولتی تنظیم شده است و هیچ فرد و یا جریان تروریستی که علیه حکومتی جابر و خودسر مبارزه می‌کند، خود را نیروئی تروریستی نمی‌نامد. حکومت‌گران مدعی‌اند که بر اساس قوانین دولتی که بیان اراده اجتماعی هستند، با خشونت‌گران تروریست که پا را فراتر از قوانین مدنی گذاشته‌اند، مبارزه می‌کنند و کسان و یا گروه‌هایی که علیه حکومتی غاصب و مستبد مبارزه می‌کنند، بر این باورند که خشونت آن‌ها اراده خلق را متجلی می‌سازد. هر یک دیگری را به تروریسم محکوم می‌کند و هر یک کارکردهای خود را مدافع و در خدمت منافع مردم و خلق می‌داند. هم‌چنین است ارزیابی از حکومت‌های ایدئولوژیک. امروز، حتی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در روسیه و اروپای شرقی، هنوز هستند افراد و نیروهائی که استالینیسم را ستایش می‌کنند و حکومت استالین را نمونه‌ای اصیل از حکومت سوسیالیستی و تحقق واقعی دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانند و در جهت بازتولید چنین حکومتی تلاش می‌کنند. در عین حال می‌بینیم که بسیاری از چپ‌های سابق با توجه به اسناد و مدارکی که اینک در اختیار افکار عمومی قرار گرفته است، به‌این نتیجه رسیده‌اند که استالینیسم انحراف از مارکسیسم-لنینیسم بود و به‌همین دلیل انقلاب پرولتاریائی اکتبر را به انحراف کشاند و در نهایت موجب از بین رفتن «جامعه سوسیالیستی» در شوروی و اروپای شرقی گشت. هم‌چنین مبارزه «ارتش جمهوری ایرلند»<sup>۷</sup> را حکومت مرکزی انگلستان، مبارزه‌ای تروریستی ارزیابی می‌کند، حال آن‌که اکثریت کاتولیک ایرلند شمالی مبارزه این سازمان را جزئی از مبارزه مشروع خویش برای رهایش از نابرابری و تبعیض اقتصادی می‌داند و از آن پشتیبانی می‌کند.

در رابطه با پدیده ترور باید نتیجه گرفت که محتوای این پدیده نه بلاواسطه

<sup>7</sup> Irish Republican Army (IRA)

توسط خشونت نهفته در آن، بلکه توسط کسان، گروه‌ها، اقشار و طبقات و حتی در مواردی توسط اکثریت يك ملت تعريف می‌شود که در رابطه با آن قرار دارند. خودکشی‌های انتحاری فلسطینی‌ها علیه اسرائیل از سوی اکثریت یهودان سراسر جهان به مثابه اقداماتی تروریستی ارزیابی و محکوم می‌شود و حال آن‌که همین پدیده از سوی اکثریت قاطع خلق فلسطین تائید می‌شود و بخشی از مبارزه رهایی‌بخش این خلق علیه حکومت استعمارگر اسرائیل را نمایان می‌سازد.

بنابراین ترور هیچ‌گاه میان‌گنش<sup>۸</sup> و ویژه‌ای میان مجرم و قربانی، یعنی میان تروریست‌ها و مردمی نیست که تروریست‌ها در میان آنان می‌زیند و از طریق مرآوده خویش با رخدادهای اجتماعی به تدریج قادر می‌شوند درباره حوادثی که خود موجب آن بوده‌اند، داوری کنند. این روندی خودجوش است که خود را به مثابه تشنج میان اندام‌شناسی فردی و چالش اجتماعی نمایان می‌سازد. ماکس وبر<sup>۹</sup> برای آن که بتواند جنبه اخلاقی روند داوری فرد نسبت به روی دادهائی را که در پیرامونش رخ می‌دهند، نشان دهد، در اثر خود «سیاست به مثابه شغل» چنین نوشته است:

«ممکن نیست بتوان اخلاق اعتقاد<sup>۱۰</sup> و اخلاق مسئولیت<sup>۱۱</sup> را با یکدیگر متحد ساخت و یا آن‌را به فرمانی اخلاقی بدل نمود: کدام وسیله باید برای چه مقصودی مقدس باشد، هرگاه مطلقاً این اصول به امتیازی بدل شوند.»<sup>۱۲</sup>

می‌دانیم که میان وفاداری به دولت به مثابه دستگاهی که در جهت «خیر همگانی» عمل می‌کند و برخورد انتقادی به کارکرد دولت به مثابه دستگاهی که حقوق فردی را محدود می‌سازد، تضادی آشکار نهفته است. تا زمانی که دولت وجود دارد، تحقق آزادی مطلق فردی ممکن نیست، زیرا فرد برای آن که بتواند با دیگران زندگی کند، مجبور است از بخشی از حقوق فردی خویش، به ویژه از آن بخش که می‌تواند موجب محدودیت حقوق فردی دیگران شود، چشم‌پوشی کند. بنابراین زندگی اجتماعی او را مجبور می‌سازد به‌طور «آزادانه» و داوطلبانه از دامنه و گستره حقوق فردی خویش بکاهد. به‌این ترتیب هر فرد اجتماعی با تضادی لاینحل روبه‌رو

<sup>۸</sup> Interaktion

<sup>۹</sup> Max Weber

<sup>۱۰</sup> Gesinnungsethik

<sup>۱۱</sup> Verantwortungsethik

<sup>۱۲</sup> Max Weber, „Politik als Beruf“, Berlin, 1968, Seite 60.

می‌شود. هر کسی از یکسو برای تحقق حقوق فردی خویش به دولت نیازمند است، زیرا دولت تنها نهادی است که می‌تواند از تجاوز دیگران به حقوق فردی او جلوگیری کند و از سوی دیگر، تا زمانی که دولت وجود دارد، حقوق فردی او محدود خواهد ماند و در نتیجه آزادی مطلق فردی نمی‌تواند تحقق یابد. همین امر سبب شده است تا پیروان جامعه مدنی و دموکراسی مدرن، در عین آن‌که از افراد می‌خواهند به دستگاه دولت دموکراتیک وفادار<sup>۱۳</sup> باشند، اما برای آن‌که بتوان از گرایش این دستگاه به سوی استبداد و آمریت جلوگیری نمود، خواهان تحقق رابطه‌ای انتقادی میان فرد و حکومت هستند تا بدین‌وسیله بتوان کارکرد حکومت‌گران را با نقد دائم تحت کنترل اجتماعی قرار داد.

در عوض حکومت‌گران خواهان آنند که فرد کارکرد نهادهای دولتی را به مثابه واقعیتهای اجتماعی مطلوب ببیند، زیرا این نهادها در جهت «خیر همگانی» عمل می‌کنند. به همین دلیل در این زمینه با دو نوع سلوک حکومت‌گران روبه‌رو می‌شویم. حکومت‌گران در جوامع استبدادی خواهان اطاعت کورکورانه مردم از اراده رهبر و کارکردهای نهادهای دولتی‌اند و می‌کوشند به مردم وانمود سازند که خشونت دستگاه حکومتی ناشی از اراده رهبر مقتدر و مستبد است که «خیر» مردم را خواستار است. اما در کشورهای دموکراتیک حکومت‌گران خواهان اطاعت توده‌ها از نهادهای دولتی در محدوده قانون می‌باشند. در این جوامع به‌خاطر وجود احزاب اپوزیسیون و مطبوعات آزاد، کنترل کارکردهای حکومت از سوی مردم ممکن است، در حالی که در جوامع استبدادی چنین کنترلی وجود ندارد و حکومت‌گران به‌خود اجازه می‌دهند با زیرپا گذاشتن قوانینی که خود مشروعیت خویش را با همان قوانین توجیه می‌کنند، در جهت تثبیت موقعیت اجتماعی خویش عمل کنند.

بررسی وقایع تاریخی نشان می‌دهند که در هر دو جامعه دموکراتیک و استبدادی جنبش‌های تروریستی به‌وجود می‌آیند. تقریباً تمامی جنبش‌های تروریستی در کشورهای استبدادی مدعی‌اند که به‌خاطر تحقق دموکراسی مبارزه می‌کنند؛ اما برخی از همین جنبش‌ها در جوامع دموکراتیک خود را مدافع تحقق آزادی‌های فردی از طریق از میان برداشتن دولت به‌طور کلی و یا دولت طبقاتی به‌طور اخص معرفی

<sup>13</sup> Loyal

می‌کنند.

پس برای آن‌که بتوان در جامعه‌ای به عواملی که موجب پیدایش تروریسم سیاسی می‌گردد، پی برد و هم‌چنین عواملی را که می‌توانند از بازتولید آن جلو-گیری کنند، شناخت، ضروری است از یکسو ایدئولوژی‌هایی را مورد بررسی قرار داد که در هر جامعه‌ای وجود دارند و کسانی به‌خاطر تعلقات طبقاتی و موقعیت اجتماعی خویش از آن پیروی می‌کنند و از سوی دیگر باید به ابعاد قهر بالقوه‌ای که در ساختارهای تولیدی و اجتماعی نهفته است، پی برد. اما دست‌یابی به‌چنین هدفی بدون پشت‌کار و پافشاری ممکن نیست. روشن است کسانی که تروریسم را به فیتیش بدل می‌سازند، نمی‌توانند در این زمینه کارساز باشند. به‌طور مثال نمی‌توان جریانی تروریستی را در جامعه‌ای از میان برداشت و توانست تروریست‌ها را منزوی ساخت، بدون آن‌که ساختارهای ناقص اجتماعی را شناخت و در جهت از میان برداشتن آنها گام برداشت، ساختارهایی که زمینه را برای رشد و گسترش اندیشه‌ها و کارکردهای تروریستی آماده می‌سازند. اما حکومتی که می‌خواهد در این زمینه گام بردارد، باید فضای گفتگو را در جامعه حاکم سازد، فضایی که در محدوده آن نظرات و اندیشه‌های موافق و مخالف بتوانند مطرح گردند تا مردم خود دریابند که تروریسم برای مشکلات روزمره آنان راه حل اجتماعاً معقولی ارائه نمی‌دهد. به‌عبارت دیگر تنها با گسترش دموکراسی است که می‌توان تروریسم را منزوی و با شکست قطعی روبه‌رو ساخت. برعکس، حکومت‌هایی که می‌کوشند با محدود ساختن دامنه آزادی‌های فردی فضای اجتماعی را برای انزوای جنبش‌های تروریستی فراهم سازند، در حقیقت زمینه را برای انزوای بیش‌تر خود از مردم هموار می‌گردانند.

خلاصه آن‌که می‌توان نتیجه گرفت که هیچ‌کس مادرزاد تروریست زاده نمی‌شود و پا به این جهان نمی‌گذارد و بلکه روند اجتماعی‌سازی<sup>۱۴</sup> افراد سبب می‌شود تا آن‌ها تروریست گردند و یا به جریانات و جنبش‌های تروریستی بپیوندند. این شرایط مادی اجتماعی است که سبب می‌شود تا بخشی از مردم و به ویژه بخشی از جوانان که خواهان دگرگونی‌های شتاب‌انگیز روندهای اجتماعی‌اند، به تروریسم به مثابه «راه حلی رادیکال» گرایش یابند. جامعه‌ای که شرایط مادی آن موجب بازتولید

<sup>14</sup> Sozialisation

نابرابری‌های اجتماعی می‌گردد، نمی‌تواند تروریسم را از میان بردارد، مگر آن‌که از درجه نابرابری‌ها بکاهد و برای اکثریت مردم آینده بهتری را ترسیم کند.

امروز بیش از هر منطقه دیگر در فلسطین با پدیده تروریسم رشد یافته روبه‌رو هستیم. اما آیا این فلسطینیان هستند که به‌خاطر طینت و خوی و مذهب خویش به تروریسم گرائیده‌اند و یا آن‌که وضعیت بلاواسطه اجتماعی‌ای که در آن به‌سر می‌برند، در برابرشان «راه حل» مطلوب دیگری را قرار نمی‌دهد؟ حکومت اسرائیل و دیوان‌سالاری آمریکا فلسطینیان را به تروریسم متهم می‌کنند، بدون آن‌که به‌خود کم‌ترین زحمتی در توضیح علل پیدایش آن دهند. آقای جورج دبلیو بوش<sup>۱۵</sup> و مشاورین سیاسی او به‌جای آن‌که از اسرائیل به مثابه نیروی اشغالگر به‌خواهند که از سرزمین فلسطینیان خارج گردد، از فلسطینیان می‌خواهند دست از تروریسم بردارند و برای احقاق حقوق پایمال شده خویش به صلحی تحمیلی تن در دهند.

اما آیا ادامه وضع کنونی، یعنی وضعیتی که فلسطینی‌ها در سرزمین اشغالی خویش بدان گرفتارند و روزمره باید سلطه و اقدامات تحقیرآمیز ارتش تا به‌دندان مسلح اسرائیل را تحمل کنند و شاهد شهرک‌سازی یهودان مهاجر در سرزمین اشغالی خویش باشند و ناتوانی خود را در تغییر مثبت چنین وضعیت نامطلوبی لمس کنند، می‌تواند موجب عدم گرایش فلسطینیان به تروریسم گردد؟ برعکس، ادامه وضع موجود شرایط مساعدی را در اختیار نیروهای قرار می‌دهد که تروریسم را یگانه راه دگرگونی در مناطق اشغالی می‌دانند. بنابراین برای آن‌که بتوان در فلسطین و با در هر منطقه دیگری از پیدایش تروریسم جلوگیری کرد، باید عوامل مادی-اجتماعی را که موجب پیدایش آن می‌گردند، از میان برداشت. اگر اسرائیل خواهان نابودی تروریسم در مناطق اشغالی و در اسرائیل است، باید به تجاوز مستمر خویش به حقوق فلسطینیان پایان دهد و از سرزمین‌های اشغالی بیرون رود. نمی‌شود ملتی را در سرزمین اجدادی خویش به اسارت گرفت و در عین حال خواهان رفتار «متمدانه» از سوی آن‌ها بود. سکوت «جهان متمدن»، جهانی که به‌قول جورج دبلیو بوش رئیس‌جمهور آمریکا و گرهارد شرودر<sup>۱۶</sup> صدراعظم آلمان مورد حمله «تروریسم بین‌المللی» قرار گرفته است، خود بانی اصلی پیدایش تروریسم در کشورهای

<sup>15</sup> George W. Bush

<sup>16</sup> Schröder Gerhard



«غیرمتمدن» است. کشورهایی که مدعی احترام نهادن به حقوق بشر و خواهان استقرار دموکراسی در سراسر جهان می‌باشند، در ۵۰ سال پیش بدون آن‌که به ملت فلسطین حق تعیین سرنوشت خود را عطا کنند، در شورای امنیت سازمان ملل متحد رأی به تقسیم سرزمین فلسطین و تأسیس کشور اسرائیل دادند و از آن زمان تا کنون به‌طور مستمر از ملتی که به حقوقش تجاوز شده است، می‌خواهند به امیال و خواسته‌های متجاوزین خویش، یعنی حکومت نژادپرست اسرائیل تن در دهد. پس بانی تروریسم کنونی نه تنها اسرائیل، بلکه حامیان «متمدن» او نیز هستند.



## کاوش در انگیزه‌های کارکردی تروریستی

در جستارهای پیشین به انگیزه‌هایی که سبب می‌شوند تا کسی یا گروهی به کارکردهای تروریستی گرایش یابد، جسته و گریخته پرداختیم، بی‌آنکه این انگیزه‌ها را به‌طور گسترده مورد بررسی قرار داده باشیم. بررسی‌های تا کنونی آشکار ساختند که افراد و گروه‌های سیاسی با انگیزه‌های گوناگونی به تروریسم گرایش می‌یابند و به همین دلیل مشکل می‌توان شبکه‌ای<sup>۱</sup> را ارائه داد که در محدوده آن بتوان تمامی انگیزه‌های تروریستی را نمایان ساخت.

دیدیم که برای توضیح پدیده تروریسم مواضع و برداشت‌های متفاوتی ارائه می‌شوند. برخی‌ها براین باورند که بیش‌تر تروریست‌ها افراد جوانی هستند که خواهان از میان برداشتن روابط ناعادلانه در جامعه خویشند و آن‌جا که امکان دمکراتیک اعتراض به ناهنجاری‌های اجتماعی وجود ندارد، این جوانان به تروریسم می‌گرایند. برخی دیگر تروریست‌ها را انسان‌هایی آدمکش، جنایتکار، بیمار روانی و فاقد عقل سالم می‌نامند و به‌همین دلیل وجود آن‌ها را برای سلامت جامعه مضرّ تشخیص می‌دهند و خواهان نابودی کامل افراد و جریان‌های تروریستی هستند.

در حال حاضر دیوان‌سالاری ایالات متحده آمریکا در رابطه با حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ چنین موضعی اتخاذ کرده است. جورج دبلیو بوش در مقام ریاست جمهوری آمریکا بر این باور است که اسامه بن لادن و سازمان القاعده تروریست‌هایی «بیمار»ند که علیه بشریت به جنگ برخاسته‌اند و به‌همین دلیل باید برای نجات جهان آن‌ها را نابود کرد. بر این اساس جنگ در افغانستان، سرنگونی رژیم طالبان و بمباران پناهگاه‌های «تروریست‌ها» در کوهستان‌های این کشور، اقداماتی هستند برای از میان برداشتن نیروئی «شریر» و «ضد تجدد». در همان حال می‌توان با مشاهده نوارهای ویدئویی اسامه بن لادن دریافت که او در مقام رهبری سازمان القاعده بر این باور است که اردوگاه غرب به رهبری آمریکا و اسرائیل جنگ صلیبی نوینی را علیه جهان اسلام آغاز کرده‌است و هر نیروئی که علیه ارزش‌های اسلامی که

---

<sup>1</sup> Matrix

ارزش‌هایی «الهی» هستند، توطئه کند، سزاوار مرگ و نابودی است و به‌همین دلیل به‌کاربرد ابزار ترور علیه آمریکا و اسرائیل با دعای خیر همراه است. همین دوگانگی برداشتی آشکار می‌سازد که کوشش برای ارائه طرح شبکه‌ای که بتوان بر مبنای آن انگیزه‌های کارکردی تروریستی را در یک محدوده متمرکز ساخت، کوششی است ناکام.

معمولاً جنبش‌های تروریستی جنبش‌هایی ایده‌آلیستی هستند و کسانی که در این جنبش‌ها شرکت می‌کنند، در پی تحقق آرمان‌های خویشند تا دستیابی به منافع شخصی. این افراد بیش‌تر برای تحقق آرمان‌های خویش مبارزه می‌کنند، آن‌چنان که در فلسطین شاهد انفجارهای انتحاری کسانی هستیم که برای تحقق استقلال فلسطین و راندن ارتش اسرائیل از میهن اشغالی خویش خود را قربانی می‌کنند.

خلاصه آن‌که تروریست‌ها کم‌تر در پی دستیابی به منافع شخصی‌اند و بلکه بیش‌تر علیه نظم موجود<sup>۲</sup> مبارزه می‌کنند. با این حال میان آرمان‌گرانی سیاسی و دگرخواهی نوع‌دوستانه<sup>۳</sup> می‌تواند نوعی هم‌انطباقی<sup>۴</sup> وجود داشته باشد.

دیگر آن‌که بشریت تا کنون نتوانسته است جامعه‌ای متکی بر عدالت و برابری متحقق سازد و ناعدالتی کم و بیش در همه کشورهای جهان وجود دارد. در برخی از این جوامع هم‌چون هندوستان، با آن‌که فقر و ناعدالتی بیداد می‌کند، اکثریت مردم خاموش با بردباری آن شرایط ناعادلانه را تحمل می‌کنند، بی‌آن‌که به تروریسم گرایش یابند. در برخی دیگر از کشورها هم‌چون اسپانیا و ایرلند شمالی، با آن‌که مردم تا حدی از رفاه نسبی برخوردارند، با جنبش‌های تروریستی اقلیت‌های قومی و مذهبی روبه‌رو می‌شویم. خلاصه آن‌که تروریسم تنها در جوامع استبدادی که در آن‌ها آزادی بیان و اندیشه وجود ندارد و در نتیجه تحقق اصلاحات تدریجی ممکن نیست، به‌وجود نمی‌آید و بلکه با این پدیده در جوامع دموکراتیک نیز مواجه‌ایم.

بنابراین برای شناخت تروریسم با پدیده‌ای بغایت بگرنج روبه‌روئیم، به‌ویژه آن‌که شناختی که در رابطه با بررسی یک جریان تروریستی در کشوری معین بدست می‌آید، قابل انتقال به جریان‌های تروریستی در کشورهای دیگر نیست که در شرایط

<sup>2</sup> Quo Status

<sup>3</sup> Altruismus

<sup>4</sup> Koinzident

اجتماعی- اقتصادی و سیاسی دیگری به سر می‌برند. کسانی هم چون اما گلدمن<sup>۵</sup> که جنبش‌های تروریستی اروپا را مورد بررسی قرار داده است، به این نتیجه رسیده‌اند که انگیزه بیش‌تر جنبش‌ها و جریان‌های تروریستی در ثلث پایانی سده ۱۹ را گرایش به آزادی و نوع‌دوستی تشکیل می‌داده است. او بر این باور است که آنارشیست‌ها نه به خاطر پیروی از تئوری آنارشیسم مبنی بر تحقق انسان آزاد از طریق نابودی نهاد دولت به تروریسم گرایش یافتند. بلکه به خاطر فشار سهمگینی که شرایط نامطلوب اجتماعی بر روان‌های حساس آن‌ها وارد می‌ساخت. با این حال اما گلدمن بر این باور است که خشونت تروریستی آنارشیست‌ها در برابر خشونت‌های سرمایه و حکومت بر توده‌ها اعمال می‌کنند، قطره‌ای در برابر اقیانوس است.<sup>۶</sup> در عین حال در همان دوران کسانی چون لُمبروسو<sup>۷</sup> بر این باور بودند که تروریسم آنارشیستی را نمی‌توان با جرائم سنگین و حتی احکام اعدام ریشه‌کن ساخت. لُمبروسو بر این پندار بود که تروریسم وجه دیگری از خودکشی است و کسانی که از نظر روحی و روانی بیمارند و می‌خواهند خودکشی کنند، در نتیجه ترسی از حکم اعدام نخواهند داشت. به همین دلیل او به حکومت‌ها اندرز می‌داد که به جای به‌کاربرد خشونت علیه افراد و گروه‌های تروریست، بهتر آن است که در جهت کاستن از ناهنجاری‌های اجتماعی گام بردارند، امری که ریشه تروریسم را خشک خواهد کرد.<sup>۸</sup>

با پایان سده نوزدهم از دامنه جنبش‌های آنارشیستی که از سیاست‌های تروریستی پیروی می‌کردند، به تدریج کاسته شد، بدون آن که تروریسم سیاسی پایان یابد. با آغاز سده بیستم در سراسر اروپا با جنبش‌های سازمان‌یافته کارگری روبه‌رو می‌شویم که برای تحقق حق رای همگانی و تصرف قدرت سیاسی مبارزه می‌کردند و در برخی از کشورهای اروپایی هم‌چون آلمان و انگلیس بزرگ‌ترین و نیرومندترین سازمان سیاسی را تشکیل می‌دادند. همین وضعیت سبب شد تا در این دوران تروریسم سیاسی از متن به حاشیه رانده شود و به همین دلیل مورد بررسی و پیگیری همه‌جانبه قرار نگیرد. با این حال در سال ۱۹۳۰ هاردمن<sup>۹</sup> در رابطه با پدیده تروریسم

<sup>۵</sup> Emma Goldman

<sup>۶</sup> Emma Goldman, "The Psychology of political Violence", in : "Anarchism and other Essays", Seiten 89 und 113

<sup>۷</sup> Lombroso

<sup>۸</sup> Cesare. Lombroso, "Les Anarchism", Paris 1896, Seite 184

<sup>۹</sup> Allan Hardman

برای انسیکلوپدی علوم اجتماعی<sup>۱۰</sup> که در نیویورک به چاپ رسید، مقاله‌ای جامع درباره تروریسم نوشت. او در این نوشته تروریسم را به مثابه روشی و یا تئوری روشی تعریف کرد که با بهره‌گیری از آن یک گروه متشکل و یا یک حزب بتواند به اهداف خود به‌طور عمده به‌وسیله به‌کارگیری سیستماتیک خشونت دست یابد. به‌این ترتیب هاردمن تروریسم گروه‌های اپوزیسیون را از تروریسم دولتی و حتی خشونتی که از سوی توده اوباش<sup>۱۱</sup> و یا جنبش‌های انقلابی به‌کار برده می‌شود، متمایز ساخت. دیگر آن‌که هاردمن با توجه به رخداد‌های تاریخی آن دوران به این نتیجه رسید که تروریسم از سوی جناح‌های افراطی راست و چپ به‌کار گرفته می‌شود، بی‌آن‌که بتواند به‌مثابه تاکتیکی انقلابی از موفقیت برخوردار گردد. بنا بر برداشت او «کارکردهای تروریستی علیه اشخاصی انجام می‌گیرند که به مثابه افراد و یا نمایندگان حکومت مزاحم تحقق اهداف فکری یک‌چنین گروهی هستند»<sup>۱۲</sup>

با آغاز دهه ۶۰ سده بیست علوم سیاست‌شناختی و جامعه‌شناسی به بررسی همه‌جانبه پدیده تروریسم مجبور شدند، زیرا از یک‌سو در برخی از کشورها هم‌چون کوبا، نیروهای پارتیزانی که از سوی دیوان‌سالاری ایالات متحده به تروریسم متهم گشته بودند، توانستند قدرت سیاسی را در دست گیرند و از سوی دیگر در بسیاری از کشورهای تحت سلطه و از آن جمله در ویتنام مبارزات مسلحانه استقلال طلبانه در جریان بود. دیوان‌سالاری ایالات متحده برای مقابله با این جنبش‌ها از یک‌سو آن‌ها را به اردوگاه شوروی وابسته می‌ساخت که هدف اصلی آن از میان برداشتن «دمکراسی»، یعنی سرمایه‌داری بود و از سوی دیگر، برای آن‌که بتواند افکار عمومی آمریکا را جلب کند، مبارزه مسلحانه ارتش‌های آزادی‌بخش را خشونتی تروریستی ارزیابی می‌کرد. و سرانجام آن‌که در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری گروه‌های کوچک تروریستی پیدایش یافتند که مدعی بودند حکومت‌های دمکراتیک این کشورها به‌خاطر سیاست سرکوبی که در کشورهای پیرامونی و «جهان سوم» در پیش گرفته‌اند، مشروعیت خود را از دست داده‌اند و باید مسلحانه و از طریق به‌کاربرد «خشونت انقلابی» سرنگون گردند.

<sup>10</sup> Encyclopedia of Social Sciences

<sup>11</sup> Pobel

<sup>12</sup> Encyclopaedia of the Social Sciences, Vol. 14, New York, 1934

تا آن زمان دانش جامعه‌شناسی بر این باور بود که جنبش‌های تروریستی در يك «جامعه سالم» زمینه‌ای برای رشد نخواهند داشت و حکومتی که مشروعیت خود را از مردم کسب می‌کند و بنابراین از پشتیبانی عمومی برخوردار است، نمی‌تواند با اقدامات تروریستی گروه‌های کوچک و محروم از هواداری توده‌ای، به خطر افتد. تا آن زمان بیش‌تر تئوریسین‌های دانش سیاست‌شناختی هم‌چون دلارد<sup>۱۳</sup> می‌پنداشتند که تجاوز<sup>۱۴</sup> همیشه از سرخوردگی<sup>۱۵</sup> سرچشمه می‌گیرد و بنابراین هرگاه بتوان از سرخوردگی گروه‌های اجتماعی جلوگیری کرد، در نتیجه زمینه‌ای برای پیدایش تجاوزی که می‌تواند به تروریسم ختم گردد، وجود نخواهد داشت.<sup>۱۶</sup> با آن‌که در همان دوران بسیاری از روانشناسان و قوم‌شناسان<sup>۱۷</sup> کاستی‌های این نظریه را آشکار ساختند، با این حال این فرضیه در سال‌های ۶۰ سده پیش هم‌چنان مورد عنایت برخی از دانشمندان قرار گرفت و توسط آن‌ها انکشاف داده شد. برکوویتس<sup>۱۸</sup> بر این باور است که سرخوردگی موجب پیدایش هیجان و شور هم‌راه با عصبانیت و خشم می‌گردد، امری که پیدایش خوی تجاوزگرایانه در آدمی را شتاب می‌بخشد. با این حال نزد او هنگامی سرخوردگی موجب پیدایش خوی تجاوزگرایانه می‌شود که فرد و یا يك گروه در وضعیتی قرار داشته باشد که در محدوده آن عوامل بازدارنده تجاوز یا وجود ندارند و با آن‌که از رشد اجتماعی چندان برخوردار نیستند.<sup>۱۹</sup>

می‌دانیم که پژوهش‌گران ستیزه<sup>۲۰</sup> در رابطه با عواملی که سبب پیدایش اعتراض و یا خشونت می‌شوند، از تئوری‌ها و الگوهای گوناگونی هم‌چون الگوی تحلیل عوامل و یا تئوری چندگانگی پس‌گرائی<sup>۲۱</sup> بهره می‌گیرند. هواداران این مکتب با انتشار آثار فراوانی کوشیدند در يك جامعه را با اندازه‌گیری میانگین سطح تحصیلات، درجه شهرنشینی، مقدار کالری که روزانه از طریق تغذیه مصرف می‌گردد،

---

<sup>13</sup> John S. Dollard

<sup>14</sup> Aggression

<sup>15</sup> Frustration

<sup>16</sup> John Dollard, "Frustration and Aggression", New Haven, 1939

<sup>17</sup> Ethnologist

<sup>18</sup> Leonard Berkowitz

<sup>19</sup> Leonard Berkowitz, "Aggression", New York, 1962

<sup>20</sup> Konflikt

<sup>۲۱</sup> چندگانگی پس‌گرائی Regression Multiple روشی است که بر اساس آن می‌توان وابستگی چند دگرگردد Variablen را از دو یا چند دگرگردد مستقل دیگر پیش‌بینی کرد.

میانگین تولید ناخالص ملی، تعداد نشریاتی که در یک کشور انتشار می‌یابند، تعداد پزشکیانی که در یک کشور کار می‌کنند و ... توضیح دهند. آن‌ها بر این باور بودند که قادرند با این بررسی‌ها شاخص<sup>۲۲</sup> سرخوردگی را در هر جامعه دلخواهی تعیین کنند و از آن طریق میانگین درجه خشونت را که می‌تواند در آن جامعه وجود داشته باشد، نمایان سازند. خلاصه آن‌که این پندار وجود داشت که در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری میانگین سطح خشونت پائین‌تر از کشورهای در حال توسعه و یا کم توسعه است و بر عکس، در جوامع عقب‌مانده‌تر میانگین سطح خشونت بیش‌تر است. این مکتب به گونه‌ای از اندیشه جامعه‌شناس برجسته نوربرت الیاس<sup>۲۳</sup> متأثر بود. او در اثر خود «درباره روند تجدد» مطرح ساخت در جوامعی که در آنها «تجدد» پیش‌رفته‌تر است، به همان نسبت نیز ابزار بیش‌تری برای کنترل عواطفی<sup>۲۴</sup> وجود دارند که می‌توانند موجب بروز خشونت‌های فردی و یا اجتماعی گردند.<sup>۲۵</sup> اما آشکار است که با واقعیت دیگری روبه‌رو می‌شویم. خشونت‌ها که از سوی کشورهای «متمدن پیش‌رفته» در روابط خارجی خویش علیه ملت‌های دیگر به‌کار گرفته شد، در تاریخ جهان سابقه ندارد. با پیدایش سرمایه‌داری، کشورهای پیش‌رفته‌تر نظیر انگلستان و فرانسه با به‌کاربرد خشونت جهان را به مستعمره خویش بدل ساختند. خشونت‌ها که در دوران جنگ جهانی اول توسط کشورهای «پیش‌رفته» علیه یکدیگر نیز به‌کار گرفته شد، یعنی به‌کاربرد بمب‌های شیمیایی، تا آن زمان در تاریخ سابقه نداشت. آلمان هیتلری میلیون‌ها یهودی را به کوره‌های آدم‌سوزی سپرد و طی جنگ جهانی دوم بیش از ۵۵ میلیون تن کشته شدند و سرانجام آن که دیوان‌سالاری آمریکا با بمباران اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی در ژاپن میلیون‌ها انسان بی‌گناه را در چند ثانیه سربه نیست کرد.

با این حال بیش‌تر بررسی‌های علمی این دوران آشکار ساختند که صرف نظر از آن که جوامع در چه مرحله‌ای از تکامل اجتماعی قرار دارند، هنگامی که روابط و مناسبات حاکم در یک جامعه در روند فروپاشی قرار می‌گیرد، می‌توان ابعاد خشونت بیش‌تری را در چنین جوامعی مشاهده کرد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که میان

---

<sup>22</sup> Index

<sup>23</sup> Norbert Elias

<sup>24</sup> Affekt

<sup>25</sup> Norbert Elias: "Über den Prozeß der Zivilisation", Einleitung, Suhrkamp, 1976



سطح و درجه خشونت از یک‌سو و ثبات و تزلزل روابط و مناسبات اجتماعی از سوی دیگر رابطه‌ای متقابل وجود دارد. از سوی دیگر بررسی ۸۴ کشور آشکار ساخت در کشورهای که حکومت‌ها از سیاست سرکوب‌گری خشن پیروی می‌کنند، ساختار سیاسی موجود از ثبات بیش‌تری برخوردار است تا کشورهایی که در آن‌ها از سیاست سرکوب خفیف بهره گرفته می‌شود. خلاصه آن که ثبات و یا تزلزل ساختارهای سیاسی را نمی‌توان از طریق بررسی درجه سرکوب‌گری اندازه گرفت. در رابطه با همین دستاورد علمی که در اواخر سال‌های ۶۰ سده پیش تدوین شد، حکومت‌گران اسرائیل توانستند چندین دهه فلسطینیان مناطق اشغالی را از طریق پیروی از سیاست سرکوب‌گری خشن تحت کنترل نگاه‌دارند، به طوری که با هیچ‌گونه تهدیدی از درون مناطق اشغالی مواجه نبودند. اما دیدیم که برخلاف این تئوری، در مرحله معینی از انباشت سرکوب‌گری خشن، ناگهان و بدون هرگونه انتظاری، مبارزه مردم فلسطین علیه نیروی اشغالگر آغاز شد، مبارزه‌ای که با پرتاب سنگ کودکان و نوجوانان فلسطینی شروع شد و به بمب‌گذاری‌های انتحاری انجامید. اسرائیل برای نابودی آن جنبش خود را مجبور دید به ابعاد سیاست سرکوب‌گری خویش بی‌افزاید، امری که موجب مرگ چندین هزار فلسطینی گشت. اما همین مبارزه بود که سرانجام اسرائیل را مجبور ساخت تا با جنبش آزادی‌بخش فلسطین به رهبری یاسر عرفات به مذاکره تن در دهد و سرانجام «قرارداد اسلو» را امضاء کند که طی آن باید اسرائیل مناطق اشغالی را ترک کند و به تأسیس کشور مستقل فلسطین تن در دهد. اما می‌بینیم که حکومت‌گران اسرائیلی با پایمال کردن آن قرارداد می‌کوشند از پذیرفتن واقعیت عقب‌نشینی از مناطق اشغالی شانه خالی کند.

بر اساس همین بررسی‌ها آشکار گشت که سیاست سرکوب‌گری تنها به مثابه یکی از عوامل می‌تواند در پیدایش سرخوردگی فردی و اجتماعی مورد بررسی قرار گیرد. سرخوردگی هنگامی به‌وجود می‌آید که فرد و یا جامعه از امکان تحقق نیازهای روانی و مادی خویش محروم باشد. به‌همین دلیل بیش‌تر پژوهش‌گران هم چون فایرماند<sup>۲۶</sup> به این نتیجه رسیدند که کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری در مقایسه با کشورهای عقب مانده و یا عقب نگاه‌داشته شده از ثبات ساختار سیاسی بیش‌تری برخوردارند،

<sup>26</sup> Feierabend

زیرا بهتر می‌توانند نیازهای فردی و اجتماعی مردم خویش را تأمین کنند. در عین حال همین پژوهش‌ها نشان دادند که هر جامعه‌ای هنگامی از ثبات سیاسی برخوردار خواهد شد که برای تحقق نیازهای فردی و اجتماعی سقف معینی فراهم گشته باشد که به مثابه «سقف میانگین مطلوب» از سوی توده‌ها پذیرفته شود.<sup>۲۷</sup>

با این حال از اوائل دهه هفتاد سده پیش نظریه غالب در زمینه پیدایش ستیزه بر این اصل استوار بود که در بیش‌تر کشورهای که دارای حکومت‌های خودکامه‌اند، هیجان‌های اجتماعی از ساختارهای اجتماعی متکی بر ناعدالتی ناشی می‌شوند. در محدوده این الگو کوشش شد تا تبعیض‌های اقتصادی و سیاسی و چرخش‌های<sup>۲۸</sup> تجزیه‌طلبانه دینی و ملی و نیز وابستگی‌های اقتصادی یک کشور به دیگر کشورها به مثابه یک مجموعه علیتی که بر یک دیگر تأثیر متقابل می‌نهند، مورد بررسی قرار گیرد. به این ترتیب تشخیص داده شد که اعتراض‌های توده‌ها به سیاست‌های اقتصادی، ملی و فرهنگی حکومت‌ها موجب می‌شوند تا حکومت‌ها به سیاست سرکوب‌گری روی آورند و ادامه این سیاست موجب پیدایش جنبش‌های اعتراضی شدیدتر توده‌ای علیه حکومتی می‌گردد که برای ثبات خویش از سیاست سرکوب‌گری بهره می‌گیرد و به این ترتیب جامعه و حکومت در دور باطل خشونت و ستیزه قرار می‌گیرند. همین بررسی‌ها آشکار ساختند که به‌کارگیری سیاست سرکوب از سوی حکومت‌ها نمی‌تواند موجب ایجاد امنیت عمومی گردد، کما این که در حال حاضر نیز حکومت اسرائیل نتوانسته است با بهره‌گیری از شدیدترین سیاست سرکوب علیه فلسطینیان امنیت را در اسرائیل برقرار سازد و بلکه بر عکس، این سیاست سبب شد تا فلسطینیان با بهره‌گیری از ترورهای انتحاری طی چند هفته موجب مرگ و میر بیش از ۱۰۰ یهودی در سرزمین اصلی اسرائیل و مناطق اشغالی گردند.

نتیجه آن که در کشورهایی که در آن‌ها مناسبات دموکراتیک وجود دارد و مردم خود حکومت‌گران را تعیین می‌کنند، اعتراض‌های توده‌ای نسبت به ناهنجاری‌های اجتماعی سبب نمی‌شود تا حکومت‌گران بتوانند از سیاست سرکوب‌گری بهره‌گیرند، مگر آن که حکومت بتواند در به‌کارگیری چنین سیاستی از پشتیبانی اکثریت مردم

<sup>27</sup> Ivo K. Feierabend and Rosalind Feierabend, "Aggressive Behaviors within politics", 1966, Seite 269.

<sup>28</sup> Trends

برخوردار باشد و این سیاست را علیه بخشی کوچک از جامعه به کار گیرد که حاضر نیست قواعد دموکراسی را بپذیرد. بنابراین، برای آن که حکومتی بتواند از مشروعیت مردمی برخوردار باشد، وجود حداکثری از نهادهای خودگردانی توده‌ای و مستقل از حکومت مرکزی ضروری است.

با آن که الگوها و تئوری‌هایی که در رابطه با پیدایش خشونت ارائه شدند، هر يك تنها بخشی از حقیقت را در برمی‌گیرند و هیچ‌یک از جامعیت جهان‌شمولی برخوردار نیستند، با این همه در رابطه با پیدایش تروریسم می‌توان به چند علت تعیین‌کننده اشاره کرد که در تمامی این الگوها و تئوری‌ها مورد توجه قرار گرفته‌اند:

یکی آن که جنبه‌های کیفی سرخوردگی‌های فردی و اجتماعی، هم‌چون نارضایتی و تنگ‌دستی نسبی را نمی‌توان با گزینش معیارهای کمی «عینیت» بخشید.

دو دیگر آن که بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهند که خشونت سیاسی در جوامعی که با شتاب بیش‌تری دست‌خوش دگرگونی‌های درونی می‌گردند و هم در بسیاری از جوامعی که از نقطه نظر دگرگونی‌های ساختاری در سکون به سر می‌برند، به‌وجود می‌آید و از سوی سازمان‌های اپوزیسیون علیه حکومت‌هایی که مورد تأیید این نیروها نیستند، به کار گرفته می‌شود. هر چند می‌توان میان تروریسم آنارشستی و تروریسم نیروهای تجزیه‌طلب و حتی ملی‌گرایان افراطی توفیرهای بارزی را می‌توان مشاهده کرد، با این حال هم‌زمان از سوی نیروهای اپوزیسیون متمایل به چپ و نیروهای متعلق به طیف راست از ابزار تروریسم علیه حکومتی که مورد پسند آن‌ها نیست، استفاده می‌شود.

و سرانجام آن که خشونت سیاسی پدیده‌ای یک‌بُعدی نیست و بلکه باید آن را با توجه به شرایط تاریخی مورد بررسی قرار داد، یعنی عامل زمان را باید در این ارزیابی دخالت داد.

کاوش در انگیزه‌های کارکردی تروریستی

## بررسی تئوری‌های اشکال پیدایش تروریسم

پاول ویلکینسون<sup>۱</sup> در اثر «تروریسم سیاسی» خود می‌گوید هر گاه درباره عدم ثبات سیاسی و خشونت مدنی نوعی تئوری سیاسی وجود داشته باشد، با این حال نمی‌توان نتیجه گرفت که یک‌چنین تئوری‌ای تروریسم را توجیه کند، آن‌هم به‌این دلیل که همیشه سازمان‌های تروریستی، جریان‌های کوچکی هستند که خواست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آنان نباید در انطباق با خواست‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اکثریت جامعه باشد، خواست‌هایی که موجب گرایش آن‌ها به تروریسم گشته است.<sup>۲</sup> برای فهم این نکته به موشکافی بیش‌تری نیاز است. ویلی برانت<sup>۳</sup> در سال ۱۹۶۹ صدراعظم آلمان غربی شد و در برنامه حکومتی خود اعلان کرد که جامعه باید قابلیت «جرات دمکراسی بیش‌تر» را داشته باشد. هر چقدر حکومت ائتلافی سوسیال دمکرات‌ها و دمکرات‌های آزاد در این زمینه گام بیش‌تری برداشت و در نتیجه بخش محافظه‌کار جامعه که ارزش‌های خود را مورد تهدید می‌دید، با نوعی «بی‌ثباتی» روبه‌رو گشت، به‌همان نسبت بخش کوچکی از جنبش دانشجویی که در اعتراض به جنگ ویتنام و جامعه محافظه‌کار آلمان از رشد و نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود، به تروریسم گرائید و «فراکسیون ارتش سرخ» را به‌وجود آورد که نخست با آتش زدن فروشگاه‌ها و سپس با ترور سرمایه‌داران سرشناس کوشید توده‌ها را به‌سوی «انقلاب» هدایت کند. تمامی افراد این گروه کوچک از دانشجویان و یا روشنفکران «چپ» تشکیل شده بود که به‌خود اجازه می‌داد به نام طبقه کارگر و خلق آلمان، کارکردهای تروریستی خود را توجیه کند. به‌عبارت دیگر، این گرایش خواست‌های خود را هم‌سنگ خواست‌های زحمتکشان آلمان می‌دانست و بر این پندار بود که مبارزه‌اش گامی است منطقی و ضروری در جهت نابودی سرمایه‌داری و رهايش طبقه کارگر.

---

<sup>1</sup> Paul Wilkinson

<sup>2</sup> Paul Wilkinson, "Political Terrorism", London, 1974, Seite 129

<sup>3</sup> Brandt Willy

بلشویک‌ها نیز کم و بیش از همین نگرش تئوریک پیروی کردند. آن‌ها بر این پندار بودند که هر چقدر فقر و تهی‌دستی در یک جامعه بیش‌تر رواج یابد، به‌همان نسبت حکومت از ثبات کم‌تری برخوردار خواهد بود و در نتیجه زمینه برای رشد جو انقلابی بهتر فراهم خواهد گشت. اما همان‌طور که دیدیم، در جهان کنونی هستند کشورهایی در افریقا، آسیا و حتی آمریکای لاتین که بیش‌تر مردم در زیر خط فقر به‌سر می‌برند، بدون آن‌که در این کشورها حکومت‌ها از ثبات کم‌تری برخوردار باشند و یا آن‌که جو انقلابی رشد بیش‌تری کرده باشد. مقایسه ایران کنونی با دوران پیش از انقلاب آشکار می‌سازد که چنین برداشتی از خصلت تئوریک جهان‌شمولی برخوردار نیست. در سال‌های آخرین سلطنت پهلوی مردم ایران از بیش‌ترین رفاه برخوردار بودند، اما حکومت به‌تدریج ثبات سیاسی خود را از دست داد و در جامعه وضعیت انقلابی حاکم شد که سرانجام موجب سرنگونی سلطنت پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی گشت. برعکس، در حال حاضر میانگین تولید ناخالص ملی کم‌تر از یک سوم آن دوران شده و بیش از ۵۰ درصد از مردم در زیر خط فقر به‌سر می‌برند و با این حال حکومت از ثبات نسبی برخوردار است و از وضعیت انقلابی‌نشانی نیست و اکثریت قاطع نیروهای درونی و بیرونی رژیم اسلامی در جهت پیش‌برد جنبش اصلاح‌طلبی «جامعه مدنی» گام برمی‌دارند. هم‌چنین اکثریت کسانی که در حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر شرکت جستند، به خانواده‌های ثروتمند و میانه‌حال عرب تعلق داشتند و سرانجام آن که کسی چون أسامه بن لادن که رهبری سازمان القاعده را بر عهده دارد، میلیونر و صاحب ثروتی کلان است.

اویگن فون والتر<sup>۴</sup> بر اساس تحقیقاتی که درباره جوامع ابتدائی انجام داد، کوشید در رابطه با تروریسم به نوعی «تئوری عام» دست یابد، اما تئوری او به‌طور کلی ترور حاکمیت را، یعنی کارکردهای تروریستی کسانی را که دارای قدرت سیاسی در یک جامعه‌اند، مورد بررسی قرار داده است و نه تروری را که از سوی گروهک‌ها و تشکیلات سیاسی اپوزیسیون و مخالف حکومت انجام می‌گیرند.<sup>۵</sup> تورنتون<sup>۶</sup> بر این باور بود که در جنگی داخلی ترور گنشی سمبولیک و ابزاری است برای تحت تأثیر قرار

<sup>۴</sup> Eugen Von Walter

<sup>۵</sup> Eugen Von Walter, "Terror and Resistance", New York, 1969

<sup>۶</sup> Thomas P. Thornton

دادن مخالفین خویش از طریق تهدید به خشونت.<sup>۷</sup> او هم‌چنین یادآور شد که تأثیرات کارکردهای تروریستی قابل کنترل نیستند و در نتیجه خشونت تروریستی می‌تواند تا نقطه‌ای غیرقابل کنترل گسترش یابد. درستی این نظر را می‌توان در اسرائیل و مناطق اشغالی فلسطین دید. در آن‌جا اسرائیل با به‌کاربرد تروریسم حکومتی کوشید فلسطینیان را مهار کند، اما همین امر موجب پیدایش تروریسم مقاومت شد و اینک تروریسم تلافی‌جویانه از هر دو سو سبب شده است تا امر «صلح» به کلی فراموش گردد و اسرائیل برای آن که «ضعف» سیاست استعماری خود را آشکار نسازد، خود را مجبور می‌بیند روز به روز به ابعاد خشونت دولتی بی‌افزاید و کار را به جایی رسانده است که با هواپیماهای اف ۱۶ ساخت آمریکا به مناطق مسکونی فلسطینیان حمله می‌کند و یا به اشغال مجدد نواحی خودمختار مبادرت می‌ورزد تا به اصطلاح بتواند «ریشه ترور» را بخشکاند و حاضر نیست بپذیرد که ادامه سیاست استعماری این دولت کشتزاری مناسب برای رشد و نمو تروریسم انتحاری فلسطینیان است. با این حال تمامی این برداشتها که جنبه‌هایی از تروریسم را نمودار می‌سازند، می‌توانند درست باشند، اما علل پیدایش تروریسم را توضیح نمی‌دهند، بلکه فقط از کارکرد آن تا اندازه‌ای پرده بر می‌دارند. در رابطه با عوامل پیدایش تروریسم نیز با نظریات گوناگونی روبه‌روئیم. روبرت موس<sup>۸</sup> فقر و کمبود مشروعیت حکومت را دلیلی برای پیدایش تروریسم می‌داند، در حالی که ایویانسکی ترور آنارشستی را که در اواخر سده نوزده سراسر اروپا را فراگرفت، فرآورده روند گسترش شهرنشینی و بحران فرهنگی می‌داند که همراه بود با فروپاشی جامعه سنتی و تحرك جمعیت روستائی به‌سوی شهرها.<sup>۹</sup> پیدایش سازمان‌های تروریستی در دوران سلطنت محمدرضا شاه تقریباً با این نظریه هم‌خوانی دارد. سازمان‌های «فدائیان خلق» و «مجاهدین خلق» زمانی در ایران پیدایش یافتند و به اقدامات تروریستی پرداختند که جامعه ایران در نتیجه «اصلاحات ارضی» دچار تحرك جمعیت گشته بود و روستائینی که نیروی کارشان در دهکده‌ها نمی‌توانست جذب بازار کار گردد، به‌سوی شهرها هجوم آورده بودند و در شهرهایی که هیچ شباهتی با روستاها نداشتند و زندگی روزانه در آن نه

<sup>7</sup> Thomas P. Thornton, "Terror as a Weapon in political Agitation", New York, 1964, Seite 71

<sup>8</sup> Robert Moss

<sup>9</sup> Robert Moss, "The War for the Cities", New York, 1972, Seite 24

بر اساس مکانیسم‌های جامعه سنتی روستائی، بلکه بر شالوده تولید کالائی انجام می‌گرفت، این توده را دچار گسست فرهنگی و در نتیجه دچار بحران هویت ساخته بود. به همین دلیل هانا آرنهت<sup>۱۰</sup> بر این باور است که تروریسم عکس‌العملی است در برابر گم‌نامی<sup>۱۱</sup> فرد در بطن جامعه مدرن.<sup>۱۲</sup> برخی دیگر نظیر گروس<sup>۱۳</sup> تروریسم را عکس‌العملی می‌دانند در برابر حاکمیت خشونت‌آمیز نیروئی بیگانه بر کشور خودی، نظیر تروریسمی که مردم الجزایر علیه فرانسویان، ویتنامی‌ها علیه ارتش‌های اشغالگر فرانسه و آمریکا به کار بردند و در حال حاضر فلسطینیان علیه ارتش متجاوز اسرائیل در مناطق اشغالی به کار می‌برند.<sup>۱۴</sup> اما گروس خود توضیح می‌دهد که با بررسی تاریخ کلنیالیسم مدرن وجود حکومت بیگانه اشغالگر تنها در برخی از کشورها موجب پیدایش جنبش‌های تروریستی مقاومت شده و در دیگر کشورها چنین نشانه‌هایی از تروریسم را نمی‌توان یافت. بنابراین وجود یک چنین شرایطی هنوز نمی‌تواند به مثابه یگانه عاملی تلقی شود که موجب پیدایش تروریسم می‌گردد.

پس می‌بینیم که هر یک از برداشت‌های بالا تنها جنبه‌هایی از علل پیدایش تروریسم را هویدا می‌سازند، بدون آن که بتوانند به تئوری‌ای جهان‌شمول بدل گردند. پس می‌توان نتیجه گرفت که با بررسی ماهیت خشونت سیاسی نمی‌توان تروریسم را توضیح داد. به عبارت دیگر تلاش‌هایی که در این زمینه صورت گرفته است، یعنی ارائه پیش‌آگهی‌ها<sup>۱۵</sup> بر اساس بررسی گرایش‌های تروریستی و کارکردهای آن گروه‌ها، عملاً کوششی است بی‌فرجام. به همین دلیل نمی‌توان میان عواملی که در پایان سده نوزده موجب پیدایش تروریسم آنارشیستی در ایتالیا و یا تروریسم نارودنیکی در روسیه گشتند و عواملی که سبب پیدایش تروریسم «فراکسیون ارتش سرخ» در آلمان غربی، «بریگادهای سرخ» در ایتالیا و ... گردیدند، علت‌ها و پدیدارهای مشابه‌ای یافت. تمامی تلاش‌هایی که در سال‌های گذشته در این زمینه انجام گرفته‌اند، کوشش‌هایی ناموفق بوده‌اند. هم‌چنین کتاب جدیدی که بروک هوفمن با عنوان «تروریسم، جنگ اعلان نگشته» در سال ۱۹۹۸ منتشر ساخت، نیز

<sup>10</sup> Hanhna Arendt

<sup>11</sup> Anonymität

<sup>12</sup> Hanna Arendt, "On Violence", 1973, Seite 83

<sup>13</sup> Feliks Gross

<sup>14</sup> Feliks Gross, "Violence in Political", Den Haag, 1972, Seite 94

<sup>15</sup> Prognosen



قادر به ارائه تئوری عامی در زمینه عوامل پیدایش تروریسم نیست. او حتی در مؤخره‌ای که در رابطه با حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشته است، در این رابطه استدلال‌های تازه‌ای عرضه نمی‌کند. آنچه از جانب او ارائه می‌گردد، ویژگی‌ها و مهارت‌هایی است که ۱۹ تروریست عرب در برنامه‌ریزی این پروژه از خود نشان داده‌اند. او برای این پروژه تروریستی چهار خصوصیت تشخیص می‌دهد که عبارتند از مقیاس بلندپروازانه این پروژه، برنامه‌ریزی دقیق و هم‌آهنگی عملیات جداگانه با یک دیگر، مهارت در پنهان نگاه‌داشتن این اقدام و سرانجام این که ۱۹ تن حاضر شدند هم‌زمان خود را قربانی یک پروژه واحد سازند.<sup>۱۶</sup> آنچه در توضیحات او نو است، بررسی خصوصیات تروریسم در روند جهانی‌سازی است. در دورانی که آمریکا تنها ابرقدرت و بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان است و تقریباً تمامی جهان را به حوزه «منافع ملی» خویش بدل ساخته است، در چنین دورانی تروریسم به مثابه جلوه‌ای از مقاومت در برابر نیروی غالب، دیگر نمی‌تواند دارای خصلت ملی و یا منطقه‌ای باشد و بلکه بالاجبار خصلت جهانی می‌یابد. هوفمن می‌کوشد توضیح دهد سازمان القاعده به رهبری أسامه بن لادن از چنین خصوصیتی برخوردار است، زیرا این سازمان هم‌چون تمامی گرایش‌های تروریستی که در پی ضربه زدن به قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی حاکم است، آمریکا را به‌مثابه یگانه ابرقدرت جهان مسئول تمامی تیره‌روزی مردمی که در کشورهای فقیر و جهان سوم و از آن جمله در کشورهای اسلامی به‌سر می‌برند، می‌داند و بنا بر روایت تورات، هم‌چون داود با داشتن فلاخن در دست به جنگ گولیات،<sup>۱۷</sup> یعنی آمریکا که دارای مدرن‌ترین سلاح‌های جنگی می‌باشد، رفته است تا بتواند پس از نابودی این ابرقدرت، «عدالت» را نه در یک کشور، بلکه درپهنه جهانی متحقق سازد. بر این اساس، نزد هوفمن دوران جدیدی از تروریسم در تاریخ جهانی آغاز شده است که در گذشته مانند آن را نمی‌توان یافت. ویژگی دیگر این تروریسم آن است که از هم‌دردی اکثریت مردمی که در کشورهای فقیر به‌سر می‌برند، برخوردار است، آن چنان که تروریست‌های انتحاری

<sup>۱۶</sup> Bruce Hoffmann, "Terrorismus der unerklärte Krieg", Seiten 276-285

<sup>۱۷</sup> گولیات Goliath پهلوانی بود از فیلیسترها که دارای زور و توانمندی خارق‌العاده بود و هیچ‌کس در نبردهای تن به تن حریف او نمی‌شد. بر اساس تورات، داود توانست با فلاخن خویش سنگی به سوی او پرتاب کند و از راه دور چشم او را کور سازد و سپس او را به قتل رساند.

فلسطین از پشتیبانی اکثریت عظیم مردم فلسطین و دیگر کشورهای عرب و اسلامی برخوردارند.

با آن که برای تروریسم نمی‌توان تئوری واحدی را ارائه داد، زیرا با پدیده‌های پیچیده روبه‌روئیم که به‌سادگی نمی‌توان به عناصر تشکیل دهنده‌اش پی برد، اما با بررسی تروریسمی در کشورهای مختلف پیدایش یافته‌اند، می‌توان به نتایجی نسبی دست یافت. به‌طور مثال می‌توان به‌این نتیجه رسید که میان تروریسم «ارتش رهایی‌بخش» در ایرلند و تروریسم سازمان «برای سرزمین باسک و آزادی»<sup>۱۸</sup> در اسپانیا شباهت‌های زیادی وجود دارد، زیرا هر دو جریان برای استقلال سرزمین خویش که جزئی از یک دولت‌اند، مبارزه می‌کنند. و یا آن که مبارزات چریک‌های شهری که در دهه‌های ۷۰ در برخی از کشورهای آمریکای لاتین فعال بودند، دارای علل بروز مشابه بوده‌اند.

با این حال می‌توان نتیجه گرفت که تروریسم عکس‌العملی است از جانب اقلیت کوچکی از جامعه در برابر وضعیت ناهنجاری که وجود دارد و برای بخشی و یا قشرهایی از جامعه دیگر قابل تحمل نیست. اما نیروهایی که در برابر یک‌دیگر قرار گرفته و ضد یک‌دیگر مبارزه می‌کنند، همیشه در پی نفی نیروی مخالف خویشند و کارکرد آن نیروها را مخالف منافع خویش می‌دانند و چون هر نیروئی برای توجیه موقعیت خویش مجبور است منافع خویش و منافع عمومی را با یک‌دیگر هم‌سو بداند، در نتیجه کارکردهای نیروهای ضد خویش را مخالف منافع عمومی ارزیابی می‌کند، بدون آن که نتایج کارکردهای خود را مورد بررسی، ارزیابی و قضاوت قرار دهد. به‌طور مثال حکومت‌گران اسرائیل در رابطه با تروریسم انتحاری فلسطینیان ابداً حاضر به پذیرش این حقیقت ساده نیستند که آن اقدامات انتحاری عکس‌العملی است در برابر سیاست استعماری و سرکوب نظامی که ارتش اسرائیل بیش از ۵۰ سال است بر مردم فلسطین تحمیل کرده و جان آن‌ها را به لب رسانده است. هم‌چنین آقای جورج دبلیو بوش جهان را به «خوب» و «بد» تقسیم می‌کند و تروریست‌هایی را که با فدا کردن جان خویش، موجب فروپاشی برج‌های دوقلوی «تجارت جهانی» در نیویورک و ساختمان پنتاگون در واشنگتن گشتند، افرادی می‌داند که به «محور اهریمنی» تعلق

---

<sup>18</sup> Euskadi Ta Askatasuna (ETA)

دارند، بدون آن که از خود بپرسد چه انگیزه‌ای سبب شد تا آن افراد به چنین کاری دست زنند و برای پایان دادن به زندگی چندین هزار مردم بی‌گناه خود داوطلبانه از زندگانی چشم پوشند. نگرش یک‌بعدی نمی‌تواند تروریسم را توضیح دهد و به‌همین دلیل نیز هاری الکاشتاین<sup>۱۹</sup> براین نظر است که یافتن عللی که موجب بروز جنبش‌های تروریستی می‌گردند، امری تقریباً ناممکن است، زیرا این امر نتیجه تقابل نیروهای فراوانی است که به‌صورت آشکار و پنهان در یک جامعه وجود دارند و هر یک می‌کوشد از طریق سرکوب نیروهائی که با منافع او مخالفند، فضای اجتماعی بیش‌تری را در اختیار خود گیرد. از آن‌جا که پی بردن به ساختارهای پیچیده اجتماعی این نیروها تقریباً ناممکن است، در نتیجه نمی‌توان به تروریسم که بازتاب جنگ داخلی این نیروها در یک جامعه است، به آسانی پی برد و یا آن که برای آغاز و پایان چنین جنبشی تئوری‌ای منطبق با دستاوردهای دانش کاربُردی<sup>۲۰</sup> ارائه داد.<sup>۲۱</sup>

اما بر اساس بررسی‌هائی که درباره جریان‌ات تروریستی اروپا انجام گرفته‌اند، می‌توان جنبه دیگری از تروریسم را نمایان ساخت. این بررسی‌ها نشان می‌دهند که تروریسم هم در کشورهائی که در آن‌ها رژیم‌های استبدادی وجود داشتند، هم‌چون آنارشیسیت‌ها و ناروندیک‌ها در روسیه تزاری و هم در کشورهائی که در آن‌ها ساختارهای دموکراتیک حکومت وجود دارند، هم‌چون جنبش «ارتش رهایی‌بخش ایرلند» در ایالت ایرلند شمالی که بخشی از سرزمین انگلستان است و یا جنبش «برای سرزمین باسک و آزادی» در اسپانیا، «فراکسیون ارتش سرخ» در آلمان غربی، «بریگادهای سرخ» در ایتالیا و ... پدید آمدند و می‌آیند. اما هر اندازه سرکوب در حکومت‌های استبدادی بیش‌تر باشد، به همان نسبت نیز پیدایش جنبش‌های تروریستی در این سرزمین‌ها ضعیف‌تر می‌شود و در نتیجه جنبش‌های تروریستی در کشورهای استبدادی ابدأ از استعداد و توانائی تضعیف حکومت استبدادی برخوردار نیستند و دیر یا زود سرکوب می‌شوند و از بین می‌روند. عین همین وضعیت را می‌توان در ایران مشاهده کرد. انقلاب ۱۳۵۷ هنگامی در ایران اوج یافت و موجب سرنگونی رژیم شاه گشت که سازمان‌های «فدائیان خلق» و «مجاهدین خلق» که هر

<sup>19</sup> Harry Eckstein

<sup>20</sup> Angewandte Wissenschaft

<sup>21</sup> Harry Eckstein, "On the Etiology", Seite 15

دو با ابزار تروریستی وارد کارزار سیاسی علیه حکومت خودکامه و استبدادی پهلوی گشته بودند، عملاً سرکوب شده و در جامعه از قدرت هرگونه مانور سیاسی محروم شده بودند.

نکته دیگری که باید مورد بررسی قرار گیرد، سیال بودن مرزی است که گروهک‌ها و جریان‌های تروریستی را که خود را جزئی از جنبش جهانی «چپ» می‌دانند، از گرایش‌هایی که دارای تمایلات راست میهن پرستی افراطی هستند، جدا می‌سازد.

بررسی‌های زیادی نشان داده‌اند که بیش تر جریان‌های تروریستی همیشه خود را در پس ایدئولوژی‌ای که در هر عصری جنبه غالب دارد، پنهان می‌سازند و در آن پوشش ظاهر می‌شوند. در سال‌های ۸۰ سده نوزده تفکر و گرایش سیاسی آنارشیستی در اروپا غالب بود و به‌همین دلیل در آن دوران بیش تر جریان‌های سیاسی تروریستی که در پی سرنگونی حکومت‌ها بودند، مبارزه خود را به پوشش آنارشیستی آراسته بودند. پس از جنگ جهانی اول و پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه از یک‌سو و پیدایش جنبش‌های فاشیستی در ایتالیا و ناسیونال سوسیالیسم در آلمان از سوی دیگر، با دو جریان سیاسی روبه‌رو می‌شویم که برای دستیابی به قدرت سیاسی از ابزار ترور بهره می‌گرفتند. کمونیست‌ها مردم را علیه حکومت‌های لیبرال و سوسیال دمکرات تحریک می‌کردند، زیرا بنا بر باور کمینترن<sup>۲۲</sup>، سوسیال دمکراسی «عامل سرمایه» و «خائن به منافع طبقه کارگر» بود. آن‌ها کار را به جایی رساندند که احزاب سوسیال دمکرات را «سوسیال فاشیست» نامیدند. از سوی دیگر نیروهای راست افراطی به‌این دلیل که حکومت‌های لیبرال و سوسیال دمکرات قادر به بهبود وضعیت زندگی توده‌ها نبودند و باید بخشی از ثروت جامعه را به‌عنوان غرامت جنگی به کشورهای پیروز می‌پرداختند، توده‌ها را علیه حکومت‌ها تحریک می‌کردند و به آن‌ها وعده تحقق «امپراتوری»، یعنی «بهشت برین» را می‌دادند. هر گروهی، برای آن که فضای سیاسی شهرها را در دست گیرد، با اقدامات خشونت‌گرایانه می‌کوشید رقیبان خود را مرعوب سازد. خلاصه آن‌که هر یک به نوعی به توجیه «ترور» خیابانی خویش می‌پرداخت و می‌کوشید به هواداران خویش تفهیم کند که رقیبان سیاسی او

<sup>22</sup> Comintern

مسبب اصلی آن وضعیت هستند. بر اساس آن تبلیغات، ترور جریان‌ات «چپ» در خدمت منافع طبقه کارگر و زحمتکشان قرار داشت و ترور فاشیست‌ها و ناسیونال سوسیالیست‌ها در خدمت رهایی ملی. و در عین حال احزاب دمکراتیکی که از اکثریت آرا مردم برخوردار بودند، نیروهائی بودند که راه تحقق «حکومت کارگری» و یا «رهائی ملی» را سد کرده بودند و به‌همین دلیل باید نابود می‌شدند.

اما بر اساس بررسی‌هائی که در دسترس است، بسیاری از افرادی که در آن دوران به این یا آن جریان تروریستی تعلق داشتند، برای آن که بتوانند به هدف خویش، یعنی سرنگونی حکومت و ایجاد نظم نوین دست یابند، بسیار ساده تغییر موضع می‌دادند و از این جبهه به جبهه دیگر می‌پیوستند. نمونه بارز چنین تحولی را می‌توان در آلمان یافت که بسیاری از کارگران که در آغاز از حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست هواداری می‌کردند، در عین حال دارای گرایش ناسیونالیستی نیز بودند و پس از آن که حزب نازی به رهبری هیتلر توانست در نبردهای خیابانی با بهره‌گیری از «ارتش حزب» بر «چپ»‌ها غلبه یابد، تغییر موضع دادند و به این جنبش پیوستند. در ایران نیز دیدیم که چگونه بخشی از «سازمان مجاهدین خلق» ایدئولوژی اسلامی خود را در یک روند کوتاه و شتاب‌زده رها کرد و یک شبه «کمونیست» شد.

خلاصه آن که مرزی که گویا گروه‌های سیاسی را که دارای وابستگی‌های طبقاتی متفاوت هستند و هم‌چون آب و آتش با یکدیگر ناسازگاری دارند، از هم جدا می‌کند، مرزی بسیار سیال است، زیرا افراد به مقابله موجودی اجتماعی یک‌بعدی نیستند و بلکه مجموعه پیچیده‌ای از وابستگی‌ها سبب می‌شود تا آن‌ها به این یا آن حزب سیاسی گرایش یابند و گاهی نیز به نیروهائی بپیوندند که برنامه و کارکردهای‌شان عملاً در جهت خلاف منافع آن‌ها قرار دارد. چنان‌چه در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری بخش قابل توجهی از کارگران و دیگر کسانی که از قبل کار مزدوری زندگی می‌کنند، هوادار احزابی هستند که عملاً در جهت تثبیت و نه تضعیف شیوه تولید سرمایه‌داری فعالیت می‌کنند. به عبارت دیگر، این توده انبوه بدون آن که خود خواسته باشد، با گزینش احزاب محافظه‌کار ضد منافع خود رأی می‌دهد. همین پیچیدگی نیز در رابطه با کسانی که به سازمان‌های تروریستی

می‌پیوندند، وجود دارد، زیرا مرزی که طبقات را از یکدیگر جدا می‌سازد، برای کسانی که با به‌کارگیری ابزار تروریسم می‌خواهند منافع خویش را در هیبت منافع ملی متحقق سازند، بسیار سیال‌تر است.

## استراتژی تروریسم

رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک و واشنگتن اقداماتی تروریستی بودند با خصلت سمبلیک بسیار نیرومند که توسط جوانان تحصیل کرده عرب برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی و پیاده شد. آن‌ها با دست زدن به این اقدام سمبلیک از یکسو کوشیدند خود را به اسطوره بدل سازند و در این زمینه بسیار موفق بوده‌اند و از سوی دیگر در پی دست‌یابی به اهداف استراتژیک ویژه‌ای بودند که در این جستار می‌کوشیم استراتژی این اقدام تروریستی را مورد بررسی قرار دهیم، آن‌هم به این دلیل که این حادثه با هنجارهای عمومی کارکردهای تروریستی هم‌گونی چندانی ندارد.

نخست آن که هر گروه تروریستی چون در مبارزه با دشمن سیاسی خویش از ابزار جنگی هم‌گون و هم‌سنگی برخوردار نیست، به ترور روی می‌آورد. به‌طور مثال در فلسطین مشاهده می‌کنیم که اسرائیل دارای یکی از نیرومندترین ارتش‌های جهان است. این ارتش سالیانه تا سه میلیارد دلار از آمریکا کمک نظامی بلاعوض دریافت می‌کند و مدعی است که ارتشی شکست‌ناپذیر است. در عوض حکومت خودگردان فلسطین بر اساس قرارداد اُسلو از حق داشتن ارتش محروم گشته و پلیس این حکومت دارای سلاح‌های سبک است و به‌همین دلیل قادر به دفاع از مردم فلسطین در برابر تجاوزهای مکرر ارتش اسرائیل به نواحی تحت کنترل حکومت خودگردان نیست. اسرائیل مناطق شهرها و روستاهای حکومت خودگردان را با هواپیماهای جنگی اف ۱۶ که ساخت آمریکا است، مورد حمله قرار می‌دهد. هلیکوپترهایی که ارتش اسرائیل با آن‌ها به‌سوی ساختمان‌ها و اتومبیل‌های فلسطینیان راکت شلیک می‌کند نیز در آمریکا ساخته شده‌اند و حتی بخش زیادی از راکت‌هایی که بر سر فلسطینیان ریخته می‌شود، فرآورده‌های جنگی آمریکا هستند که در ایالت ویرجینیا تولید می‌شوند، ایالتی که اعلامیه استقلال آمریکا در آن‌جا تدوین شد. هم‌چنین تانک‌هایی که اسرائیل با آن‌ها به شهرها و روستاهای حکومت خودگردان حمله می‌کند و خانه‌ها و وسائل نقلیه فلسطینیان را ویران می‌سازد، ساخت آلمان هستند. به عبارت دیگر، اسرائیل با پول و سلاح‌های آمریکائی و اروپائی

به سرکوب فلسطینیان می‌پردازد. آمریکا و اروپائیان اسرائیل را چون کشوری «دمکراتیک» می‌دانند، به این کشور کمک‌های اقتصادی، نظامی و سیاسی می‌کنند تا به اصطلاح از آزادی و «دمکراسی» یهودان در برابر استبداد و «بربریت» فلسطینیان پشتیبانی کنند. هر چند سیاست غالب در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری بر محور دفاع همه جانبه از اسرائیل قرار دارد، با این حال بسیاری از آمریکائیان و اروپائیان دمکرات و آزادی‌خواه با سیاست دیوان‌سالاری کنونی کشورهای خود مخالفند و بارها نفرت خویش را از پشتیبانی بی‌چون و چرای دیوان‌سالاری آمریکا و حکومت‌های اروپای غربی از حکومت استعمارگر و متجاوز اسرائیل ابراز داشته‌اند.

با توجه به این وضعیت، روشن است که فلسطینیان برای رهائی خویش از استعمار اسرائیل تنها می‌توانند از امکانات مبارزه چریکی و بمب‌گذاری‌های انتحاری بهره‌گیرند تا بتوانند امکانات نابرابر را به مبارزه‌ای «مناسب» بدل سازند. برای آن‌که بتوان این تناسب را نمودار ساخت، باید تاریخچه جنبش انتفاضه را مورد بررسی قرار داد. در انتفاضه نخستین که کودکان و جوانان فلسطینی مبارزه خود را با پرتاب سنگ به سوی تانک‌های اسرائیلی آغاز کردند، در برابر هر ۱۰ فلسطینی که به‌دست سربازان اسرائیلی کشته می‌شد، فلسطینیان قادر بودند یک سرباز اسرائیلی را از پای درآورند. اما اینک، یعنی از آغاز انتفاضه دوم که در پایان حکومت باراک شروع شد و دورانی که شارون رهبری حکومت را به‌دست گرفت، در برابر بیش از ۱۳۰۰ فلسطینی شهید، نزدیک به ۴۰۰ اسرائیلی کشته شده‌اند، یعنی تناسب کشته‌ها به سه به یک تقلیل یافت. و سرانجام آن‌که طی حمله گسترده اسرائیل به شهرهای فلسطینی در آغاز سال ۲۰۰۲، این تناسب به دو به یک تبدیل شد، یعنی در برابر هر دو فلسطینی کشته شده به‌دست سربازان اسرائیلی یک اسرائیلی جان خود را در اقدامات بمب‌گذاری‌های انتحاری فلسطینیان از دست داد. به‌این ترتیب با آن‌که فلسطینیان از نقطه نظر ابزارهای جنگی از کم‌ترین امکانات برخوردارند، اما توانسته‌اند با بهره‌گیری از ابزار مبارزات چریکی و تروریستی کفه ترازو را با شدتی انکارناپذیر به سود خود تغییر دهند. دیگر آن‌که تعداد سربازانی که طی هیجده ماه گذشته به‌دست فلسطینیان از پای درآمدند، بیش‌تر از تعداد کشته‌گانی است که اسرائیل با هجوم خود به لبنان و اشغال «منطقه امنیتی» متحمل گشت.

به‌این ترتیب آشکار می‌شود که یکی از انگیزه‌های استراتژیک گرایش به تروریسم،



به ویژه از سوی نیروهائی هم‌چون سازمان‌های حماس و جهاد اسلامی در فلسطین اشغالی که دارای پایگاه گسترده مردمی‌اند، آن است که بتوانند عدم توازن نیروهای نظامی را به مبارزه‌ای متوازن بدل سازند و در این رابطه می‌توان گفت که جنبش انتفاضه بیش از پیش کامیاب بوده است. این بی‌دلیل نیست که آقای بوش ملاقات معاون خود چنی با یاسر عرفات را منوط به امضای قرارداد «آتش‌بس» از سوی حکومت خودگردان فلسطین ساخت و شارون اعلان داشت تا زمانی که عرفات جلوی بمب‌گذاری‌های انتحاری را نگیرد، به او اجازه مسافرت به خارج از رام‌الله و فلسطین را نخواهد داد. و سرانجام کار به جائی رسید که بازار مشترک اروپا با صراحتی بی‌مانند ابراز داشت که مسئله انتفاضه راه حل نظامی ندارد و اسرائیل باید به سیاست سرکوب خود پایان دهد و راه تأسیس کشور مستقل فلسطین را هموار سازد و هم‌زمان شاهزاده عبدالله، ولیعهد عربستان سعودی به اشاره دیوان‌سالاری آمریکا «پیشنهاد صلح» خود را مبنی بر به رسمیت شناختن کشور اسرائیل از سوی تمامی کشورهای عرب اعلان داشت، به شرط آن که اسرائیل از تمامی مناطقی که در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ اشغال کرده است، عقب نشینی کند.

دو دیگر آن که تروریسم با پیش‌رفت تکنولوژیک، ابزارهای ارتباط جمعی هم‌چون رادیو، تلویزیون، اینترنت و ... خصلت محلی خود را از دست داده و به پدیده‌ای جهانی بدل گشته است. وجود وسائل ارتباط جمعی الکترونیک در رابطه با حادثه ۱۱ سپتامبر امکاناتی را که تروریسم می‌تواند از آن به سود خویش بهره گیرد، به بهترین وجهی نمایان ساخت. پس از آن که نخستین هواپیمای مسافربری توسط تروریست‌های عرب‌تبار به سوی یکی از دو برج «تجارت جهانی» هدایت شد و با اصابت به آن ساختمان بخشی از طبقات فوقانی آن برج به آتش کشیده شد، بسیاری از فرستنده‌های تلویزیونی آمریکا، برای آن که بتوانند به تعداد بینندگان خویش بی‌افزاینده تا بتوانند از درآمد تبلیغاتی بیش‌تری برخوردار گردند، به‌طور زنده<sup>۱</sup> به پخش آن صحنه پرداختند و به‌این ترتیب میلیون‌ها انسان در سراسر جهان توانستند به‌طور زنده برخورد دومین هواپیمای مسافربری به برج دوم «تجارت جهانی» را ببینند. هم‌چنین فروریزی آن آسمان‌خراش‌ها به‌طور زنده در سراسر جهان پخش

---

<sup>1</sup> Live

شد. مردم جهان دیدند که چگونه می‌توان با یک اقدام تروریستی سازمان‌یافته در چند دقیقه چند هزار انسان بی‌گناه را نابود ساخت، ساختمان‌هایی را به تلی از خاک بدل کرد که میلیاردها دلار برای ساختن آن‌ها خرج شده بود و محافل مالی آمریکا آن دو برج را بارزترین شاخص سرمایه‌داری آمریکا می‌نامیدند.

هم‌چنین حادثه ۱۱ سپتامبر اقتصاد جهانی را با بحرانی درازمدت و صنایع هوایی جهان را با رکودی همه‌جانبه مواجه ساخت. ضرری که بازارهای بورس جهان پس از ۱۱ سپتامبر با آن مواجه شدند، اصولاً قابل محاسبه نیست و از چند بلیارد دلار بیش‌تر است. در هر حال پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تروریسم سرشت بومی، ملی و منطقه‌ای خود را از دست داد و به پدیده‌ای جهانی بدل گشت.

سه دیگر آن‌که هر گروهی که به اقدامی تروریستی دست می‌زند، در پی دست‌یابی به هدفی استراتژیک است، مبنی بر این که توده‌ها از یک‌سو به موجودیت و توانایی آن گروه در دست زدن به اقدامات تخریبی علیه حکومت پی برند و از سوی دیگر با خواست‌ها و برنامه سیاسی آن گروه آشنا شوند. به‌همین دلیل نیز بسیاری از گروه‌های تروریستی از طریق انتشار اعلامیه و ارسال پیام به رسانه‌های گروهی می‌کوشند به اهداف استراتژیک خود دست یابند. اما این امر در مورد گروهی که حادثه ۱۱ سپتامبر را آفرید، صادق نیست.

نخست آن‌که پس از رخداد ۱۱ سپتامبر از سوی هیچ فرد و گروهی اعلامیه‌ای انتشار نیافت و پیامی به هیچ رسانه‌ای ارسال نشد مبنی بر این‌که چه کسانی به چنین اقدامی دست زدند و در پی تحقق چه هدفی بوده‌اند.

دوم آن‌که حتی پس از کشف هویت افرادی که حادثه خونین ۱۱ سپتامبر را آفریدند، پلیس نتوانست در اثاثیه و مدارکی که از آن‌ها به‌دست آورد، مدرک و سندی را بیابد که در آن اهداف استراتژیک این گروه تروریستی را بتوان مطالعه کرد. تنها سندی که به‌دست آمد، «وصیت‌نامه»‌ای از یکی از آنان به نام «عطا» است که به زبانی مرموز و اسرارآمیز هم‌راه با عرفان اسلامی تدوین شده، نوشته‌ای که بیش‌تر دارای مضمون مذهبی است تا سیاسی.

سوم آن‌که نه گروهی که حادثه ۱۱ سپتامبر را آفرید، بلکه این بار دیوان‌سالاری آمریکا بود که اعلان داشت کسانی که برنامه ترور ۱۱ سپتامبر را پیاده کردند، به سازمان «القاعده» به رهبری بن‌لادن وابسته بوده‌اند. این دیوان‌سالاری آمریکا بود که

کوشید به افکار عمومی آمریکا و جهان بقبولاند که بن لادن و «القاعده» علیه نظام ارزشی جهان غرب اعلان جنگ کرده‌اند و بنابراین باید علیه آنان که خود را حافظ نظام ارزشی اسلام می‌دانند، «جنگ صلیبی» نوینی را سازمان‌دهی کرد. به عبارت دیگر، ترور ۱۱ سپتامبر زمینه را برای اجرای پروژه «نبرد فرهنگ‌ها» ی ساموئل هانتینگتن<sup>۲</sup> هموار گردانید و این پروژه را به محور اصلی سیاست خارجی آمریکا که اینک یگانه ابرقدرت جهان است، بدل ساخت، سیاستی که مبتنی بر اقدامات پیش‌گیرانه<sup>۳</sup> علیه کشورهای است که برنامه‌های تسلیحاتی‌شان می‌تواند «امنیت» آمریکا و متحدینش را به خطر اندازد.

رخداد ۱۱ سپتامبر سبب شد تا با تصویب شورای امنیت سازمان ملل متحد، آمریکا و متحدینش بتوانند به افغانستان لشکرکشی کنند، امری که موجب سرنگونی رژیم قرون وسطایی طالبان در آن کشور گردید، بدون آن که چشم‌اندازی واقعی برای استقرار حکومتی که در تمامی ایالات افغانستان مورد تأیید اقوام گوناگون آن کشور قرار گیرد، هنوز فراهم شده باشد.

داوید فرومکین<sup>۴</sup> بر این باور است که «تروریسم سیاسی بیماری ویژه جهان مدرن است»<sup>۵</sup> همان‌گونه که دیدیم، واژه تروریسم سیاسی همراه با انقلاب کبیر فرانسه زاده شد و بر سرنوشت نیروهای انقلابی و مردم فرانسه تأثیری شگرف از خود برجای نهاد. از آن زمان تا به اکنون تروریسم سیاسی کم و بیش به مثابه فرآورده «جهان متمدن» به زندگی خویش ادامه داده و در برخی از کشورهای جهان از توانائی و کارکرد زیادی برخوردار بوده است.

تا زمانی که در فلسطین اشغالی جنبش انتفاضه پیدایش نیافته بود، سازمان‌های فلسطینی که در اردوگاه‌های فلسطینیان آواره در کشورهای اردن و لبنان به وجود آمده بودند، با بهره‌گیری از ابزار تروریسم سیاسی از جمله هواپیماربائی، حمله به دهکده المپیک در مونیخ آلمان در سال ۱۹۷۲، گروگان‌گیری و سپس کشتار ورزشکاران اسرائیلی و نیز برخی دیگر از کارکردهای تروریستی کوشیدند پرچم

<sup>2</sup> Samuel Phillips Huntington

<sup>3</sup> Präventiv

<sup>4</sup> David Fromkin

<sup>5</sup> David Fromkin, in: "Terrorismus", Herausgeber: Manfred Funke, Seite 90

مبارزه علیه دولت اشغال‌گر اسرائیل را در اهتزاز نگاه‌دارند تا بتوانند به مردم جهان نشان دهند که خلق فلسطین به‌خاطر تحقق استقلال خود علیه اسرائیل و حامیان جهانی آن دولت مبارزه می‌کند.

همین بررسی کوتاه آشکار می‌سازد که برخلاف دیوان‌سالاری کنونی آمریکا، هیچ کسی و یا گروهی بی‌دلیل به تروریسم سیاسی متوسل نمی‌شود و بلکه همیشه عواملی موجب گرایش افراد و گروه‌های سیاسی به تروریسم می‌گردد. اگر بتوان آن عوامل را از میان برداشت، می‌توان تروریسم سیاسی را نیز ریشه‌کن کرد، آن هم به این دلیل که در بسیاری از کشورهای جهان تروریسم سیاسی تا کنون به‌وجود نیامده و یا آن که پس از مدتی از بین رفته است. عدم وجود تروریسم سیاسی در یک کشور خود نمایان‌گر این حقیقت ساده است که ساختار اجتماعی و اقتصادی آن جوامع چنان است که مبارزه طبقات و گروه‌های سیاسی برای پیش‌برد و دستیابی به خواست‌های خود به چنین ابزاری نیازمند نیست. به‌طور مثال ساختار سیاسی در کشورهای اسکاندیناوی چنان بوده است که افراد و گروه‌های سیاسی به‌خاطر وجود آزادی‌های اجتماعی قادر بودند نظرات و خواست‌های خود را آزادانه مطرح سازند و چون با حکومتی سرکوب‌گر روبه‌رو نبوده‌اند، در نتیجه فضائی برای زایش و رشد تروریسم سیاسی در این کشورها وجود نداشت. هم‌چنین در برخی دیگر از کشورها در شرایط تاریخی معینی تروریسم سیاسی به‌وجود آمد، اما با تغییر اوضاع و شرایط، این پدیده نیز یا سرکوب شد و یا آن که خودبه‌خود از بین رفت. به‌طور مثال ایرلند برای استقلال خود از انگلستان به تروریسم متوسل شد و با کسب استقلال، تروریسم نیز در این کشور از بین رفت. هم‌اینک در ایرلند شمالی، در ایالت باسک اسپانیا و در جزیره کورسک فرانسه با پدیده تروریسم روبه‌رو می‌شویم که از سوی نیروهای بومی علیه نهادهای دولت مرکزی به کار گرفته می‌شود که خواهان استقلال این ایالت‌ها از آن دولت‌ها هستند. بنابراین چنین تروریسمی از وضعیتی معین و مشخص ناشی می‌شود. اگر بتوان این وضعیت را به سود خودمختاری و یا استقلال این ایالت‌ها دگرگون ساخت، به احتمال قوی تروریسم نیز از بین خواهد رفت.

## ترور به مثابه ابزار حکومت

با استقرار «حکومت وحشت» در فرانسه، یعنی حکومتی که رهبری آن در اختیار روبسپیر و دوستانش چون سن ژوست<sup>۱</sup> و کوتون<sup>۲</sup> قرار داشت، رهبری این حکومت برای آن که بتواند از دست‌آوردهای «انقلاب» را در برابر «ضدانقلاب» حفاظت کند، به ترور سیاسی به مثابه ابزاری که می‌توانست به ادامه سلطه سیاسی‌اش یاری رساند، روی آورد. نخستین هدف از به‌کارگیری ترور سیاسی آن بود که «ضدانقلاب» دچار ترس و وحشت شود تا نتواند علیه «انقلاب» دست به توطئه زند. هدف دیگر شناختن «دشمنان انقلاب»، دست‌گیری، محاکمه و اعدام آن‌ها بود تا این امر موجب تضعیف جبهه «ضدانقلاب» گردد. روبسپیر و دوستانش که فراکسیونی از «کمیته امنیت عمومی» بودند، توانستند از یک‌سو با متهم‌ساختن دیگر اعضای این کمیته به همکاری با «ضد انقلاب»، آن‌ها را مجبور سازند تا از سیاست تروریسم سیاسی تبعیت کنند و از سوی دیگر هزاران کس را به جرم هم‌کاری با «ضد انقلاب» و خیانت به «منافع ملی» به تیغه گیوتین بسپارند. با آن‌که روبسپیر و دوستانش در مجلس ملی و دیگر کمیته‌ها فراکسیونی کوچک بودند، اما توانستند با بهره‌گیری از تروریسم سیاسی اکثریت مجلس و کمیته‌های گوناگون را مجبور سازند تا از خواست و اراده آن‌ها تبعیت کنند. روبسپیر برای ارباب نمایندگان مجلس ملی و کمیته‌ها بارها اعلان داشت که لیستی از نمایندگان مجلس و کمیته‌ها که با «ضدانقلاب» همکاری می‌کنند، در اختیار دارد و به‌همین دلیل بسیاری از نمایندگان برای آن که از سوی او مورد اتهام هم‌کاری با «ضدانقلاب» قرار نگیرند، مجبور بودند از خواست‌های سیاسی او پیروی کنند.

روبسپیر هنگامی سقوط کرد که سیستم تروریسم سیاسی را که به‌وجود آورده و توانسته بود با کامیابی علیه مخالفین خویش به‌کار گیرد، علیه خود او مورد استفاده

---

<sup>1</sup> Saint Just

<sup>2</sup> Couthon

قرار گرفت. می‌گویند اشتباه روبسپیر آن بود که به ژوزف بوشه<sup>۳</sup> که نماینده مجلس بود، گفت که او قربانی بعدی خواهد بود. فوشه که انسانی حيله‌گر و مکار بود، برای نجات جان خود از فرصت کوتاهی که روبسپیر ناخودآگاه به او داده بود، بهره گرفت و توانست سیاستمدارانی را که تا آن زمان علیه يكديگر مبارزه می‌کردند، متقاعد سازد که برای نجات جان خویش باید علیه روبسپیر جبهه ائتلافی واحدی را تشکیل دهند، زیرا دیر یا زود انگشت اتهام روبسپیر به‌سوی آن‌ها نیز نشانه خواهد گرفت و یکی را پس از دیگری به تیغه گیوتین خواهد سپرد. او به آن‌ها تذکر داد که ترس آن‌ها از حکومت روبسپیر نباید سبب شود تا آن‌ها به آلت دست آن حکومت بدل گردند، بلکه برعکس، برای رهائی خویش از این ترس باید حکومت وحشت روبسپیر را از میان برداشت.

روبسپیر در ۲۶ ژوئیه ۱۷۹۴ مرتکب خطائی دیگر شد. او در جلسه مجلس که در آن زمان آن‌را «کنونت»<sup>۴</sup> می‌نامیدند، اعلان کرد که لیست تازه‌ای از خائینی که در مجلس عضویت دارند، تهیه کرده است. نمایندگان از او خواستند تا نام افراد «خائن» را بگوید، اما او از این کار خودداری کرد. سیاستمدارانی که تا آن زمان هنوز علیه روبسپیر متحد نگشته بودند، دریافتند که تذکرات فوشه آن قدرها هم بی‌پایه و اساس نیست. به این ترتیب آن‌ها حاضر شدند علیه روبسپیر با يكديگر متحد شوند. هنگامی که روبسپیر روز بعد وارد مجلس شد، با گروهی متحد روبه‌رو گشت که به توصیه فوشه مصمم بودند پیش از آن که او بتواند آن‌ها را به گیوتین بسپارد، او را نابود سازند. در همان روز اکثریت مجلس از دادن حق صحبت به روبسپیر و یارانش خودداری کرد و رأی به دستگیری و اعدام او و دیگر دوستانش داد. هواداران روبسپیر کوشیدند زحمتکش‌ان پاریس را که به روبسپیر اعتماد زیادی داشتند و او را سمبل انقلاب می‌پنداشتند، علیه مجلس بسیج کنند، اما کوشش آن‌ها ناکام ماند و توده مردمی که تا چندی پیش دواآتشه هوادار و پشتیبان روبسپیر بود، بی‌تفاوت نظاره‌گر و تماشاچی حادثه گشت. با اعدام روبسپیر و برخی دیگر از دوستان نزدیک او، فرانسه توانست از چنگال حکومت وحشت رهائی یابد و فوشه پاداش خود را چندی بعد دریافت کرد و در دوران حکومت ناپلئون بناپارت به مقام وزارت پلیس برگزیده شد.

<sup>3</sup> Joseph Fouché

<sup>4</sup> Konvent

برخی از تاریخ‌نگاران بر این باورند که روبسپیر و یارانش روی هم ۲۲ تن بودند که توانستند نزدیک به دو سال حکومت وحشت خود را بر ۲۷ میلیون فرانسوی تحمیل کنند. در این دوران ترس و وحشت بر جامعه حکومت می‌کرد و بیش از ۴۰ هزار تن به جرم خیانت به منافع ملی و هم‌کاری با دشمنان انقلاب اعدام و بیش از ۳۰۰ هزار تن به‌اتهام همین جرم روانه زندان‌ها شدند.<sup>۵</sup>

علت اصلی موفقیت روبسپیر و یارانش آن بود که توانستند در دل مخالفان خویش ترس و وحشت را حاکم سازند، امری که نه تنها هدف هرگونه اقدام تروریستی است، بلکه همین ترس سبب گشت تا هزاران تن از اراده، خواست و فرمان‌های آن‌ها پیروی کنند. به‌عبارت دیگر، آن گروه کوچک ۲۲ نفره توانست با به‌کارگیری تروریسم حکومتی که موجب گسترش ترس و وحشت فلج‌کننده در جامعه گشت، از یک‌سو مخالفان سیاسی خویش را مرعوب و از سوی دیگر اکثریت جامعه را مطیع خویش سازد.

اما هنگامی که فوشه توانست با اقدامات خود ترس و وحشت نمایندگان را از بین ببرد، به همان نسبت نیز به ناگهان قدرت و اعتبار روبسپیر و یارانش هم‌چون دود در هوا محو شد و معلوم گشت که آن‌ها غول‌های سیاسی عجیب و غریبی نیستند و بلکه هم‌چون دیگر سیاستمداران آسیب‌پذیرند.

سناتور مک‌کارتی<sup>۶</sup> آمریکائی نیز که دارای تمایلات ضد کمونیستی افراطی بود، پس از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز «جنگ سرد» میان دو اردوگاه سرمایه‌داری امپریالیستی به رهبری آمریکا و «سوسیالیسم» به رهبری شوروی، در دهه ۵۰ سده پیش از همان شیوه ک‌روبسپیر بهره‌گرفت تا بتواند سیاست دل‌خواه خود را بر جامعه آمریکا تحمیل کند. او نیز هم‌چون روبسپیر در سنای آمریکا کمیسیونی را به وجود آورد و رهبری کرد که هدف آن دور نگاهداشتن عناصری که به اردوگاه «دشمن» تعلق داشتند، از نهادهای سیاسی و فرهنگی جامعه آمریکا بود تا به اصطلاح «دشمن» نتواند با رخنه در این نهادها موجب ضعف اردوگاه «آزادی» گردد. مک‌کارتی نیز هم‌چون روبسپیر مدعی شد که لیستی از کسانی را در اختیار دارد که با

<sup>5</sup> Raymond Aron: "Demokratie und Totalitarismus", Wegner-Verlag, Hamburg, 1970, Seite 85

<sup>6</sup> McCarthy

اردوگاه «دشمن» هم‌کاری می‌کنند، اما حاضر نیست نام آن‌ها را فوراً در اختیار افکار عمومی قرار دهد. به‌این ترتیب او توانست رعب و وحشت را بر جامعه روشنفکری آمریکا حاکم سازد و با ترتیب دادن جلسات بازپرسی از شخصیت‌های سیاسی، علمی و فرهنگی، آنان را مجبور کند علیه سوسیالیسم و کمونیسم موضع بگیرند و یا آن‌که از مشاغل خود محروم گردند. در چنان فضای تب‌آلود و مسمومی بسیاری از هنرمندان، نویسندگان و روزنامه‌نگارانی که حاضر نبودند باورهای سیاسی خود را انکار کنند، مشاغل خود را از دست دادند و برخی نیز چون نتوانستند تحریم از سوی افکار عمومی را بپذیرند که توسط مک‌کارتی زهرآگین گشته بود، خودکشی کردند و برخی نیز هم‌چون چارلی چاپلین که هوادار سوسیالیسم بود، مجبور به ترک آمریکا و هالیوود شدند.

مک‌کارتی هم‌چون روبسپیر بسیاری از روشنفکران و هنرمندان را، برای آن‌که از سوی او مورد اتهام قرار نگیرند، مجبور به پیروی از خود ساخت. این دسته از هنرمندان و روشنفکران با شرکت در مراسم و جشن‌هایی که به‌همین خاطر برپا می‌شدند و با ابراز احساسات «میهن‌پرستی» افراطی زمینه را برای تحقیر و طرد دیگر هنرمندان و روشنفکران متعهد فراهم ساختند و تن به کارهایی دادند که مک‌کارتی و شرکای سیاسی او طالب آن بودند.

اما مک‌کارتی نیز هم‌چون روبسپیر برای ارباب افکار عمومی مجبور شد هر روز دروغ بزرگ‌تری را مطرح کند، تا آن‌که سرانجام جوزف ولش<sup>۷</sup> که هم‌چون فوشه در سرنگونی روبسپیر نقش تعیین‌کننده بازی کرد، با شرکت در یک برنامه تلویزیونی علیه مک‌کارتی وارد کارزار شد و به افشای کارکردها و سیاست او پرداخت و دیری نپائید که جامعه آمریکا به ماهیت و انگیزه اصلی مک‌کارتی پی برد و دریافت که این سناتور دست راستی و افراطی برای دست‌یابی به یک سلسله اهداف سیاسی به سود خویش، علیه دگراندیشان شایعه‌پراکنی می‌کند و در صدد تقسیم جامعه آمریکا به دو اردوگاه «میهن‌پرست» و «خائن» است. اما جامعه‌ای که مدعی آزادی است، باید دگراندیشان را تحمل کند و نه طرد.<sup>۸</sup>

<sup>۷</sup> Josef Welch

<sup>۸</sup> Raymond Aron: "Demokratie und Totalitarismus", Wegner-Verlag, Hamburg, 1970, Seite 86



## تروریسم و مبارزه رهایی‌بخش

با آن که چند سالی است که به هزاره سوم پا نهاده‌ایم، اما هنوز نیز در برخی از جهان با کارکردهای کلنیالیستی و در برخی دیگر از کشورهای جهان با مبارزات استقلال‌طلبانه مواجه‌ایم. به‌طور مثال اسرائیل کشوری است استعمارگر که با تصرف فلسطین، مردم این سرزمین را از حق تعیین سرنوشت خویش محروم ساخته است. مردم فلسطین در مناطق اشغالی از همه گونه حقوق شهروندی محرومند و ارتش اسرائیل برای آن که بتواند سلطه خود بر این مناطق را حفظ کند، به گونه‌ای سازمان‌یافته به تحقیر و سرکوب فلسطینیان می‌پردازد و روزی نیست که به مناطق خودمختار شیخون نزند و چند فلسطینی را به قتل نرساند. خلاصه آن که ویژگی کلنیالیسم در آن است که نیروی اشغالگر به خود اجازه می‌دهد بدون مراجعه به آرای مردم سرزمین اشغالی، هر سیاستی را که با منافع خویش در انطباق می‌یابد، پیاده کند. در حال حاضر یگانه کشور جهان که در شرایط کلنیالیستی به‌سر می‌برد، فلسطین است و یگانه کشور استعمارگر، اسرائیل.

در برخی دیگر از کشورهای جهان، نظیر روسیه، ترکیه، عراق، هند، فیلیپین و حتی انگلستان، اسپانیا، فرانسه و ... با جنبش‌های استقلال‌طلبانه بخشی از مردمی که در آن سرزمین‌ها به‌سر می‌برند، روبه‌روئیم. در ایرلند شمالی که ایالتی از انگلستان است، مردمی که به مذهب پروتستان آنگلیلیک باور دارند، خواهان آنند که این ایالت هم‌چنان بخشی از انگلستان باشد، در حالی که اقلیت کاتولیک خواهان پیوستن این ایالت به کشور ایرلند است. در اسپانیا، مردم ایالت باسک خواهان استقلال سرزمین خویش که میان فرانسه و اسپانیا تقسیم شده است، می‌باشند، در حالی که باسک‌های فرانسوی تبار از چنین خواستی هواداری نمی‌کنند. در عوض مردمی که در جزیره کورس<sup>1</sup> که زادگاه ناپلئون است، زندگی می‌کنند، خواهان استقلال از فرانسه‌اند. در کشمیر که میان هند و پاکستان و چین تقسیم شده، هم‌اینک شاهد یکی از خونین‌ترین مبارزات استقلال‌طلبانه‌ایم که دو کشور هند و پاکستان را به پای جنگی

---

<sup>1</sup> Corsika

با نتایج نامعلوم کشانده است. اکثریت مردم کشمیر که مسلمانند، خواهان الحاق این سرزمین به پاکستان هستند. در حالی که هند مدعی است گرایش‌های دینی نمی‌توانند موجب پیوستن قومی به این یا آن کشور گردند. در ترکیه و عراق کردهای ساکن این کشور خواهان استقلال و تأسیس کشور مستقلی هستند، در حالی که در ایران بخش کوچکی از کردها از چنین گرایشی پشتیبانی می‌کنند. در روسیه چین‌ها، داغستانی‌ها و دیگر مردمی که در نواحی مسلمان‌نشین این سرزمین پهناور به سر می‌برند، خواهان استقلال و تأسیس کشورهای مستقل خویش‌اند و ...

با این حال باید تأکید کرد مردم مناطقی که نمونه‌وار از آن‌ها نام بردیم، در کشوری مستعمره زندگی نمی‌کنند، بلکه بر اساس «قوانین اساسی» این کشورها، از نقطه نظر صوری هم که شده، شهروندند، هم‌چنان که اعراب فلسطینی در اسرائیل شهروند این کشور محسوب می‌شوند و طبق نص قوانین حاکم در این کشور باید از تمامی حقوق شهروندی برخوردار باشند.

اما چرا در بسیاری از کشورهای جهان، با جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ای مواجه می‌شویم که تروریسم را به ابزار مبارزه رهائی‌بخش خود بدل ساخته‌اند؟

در بررسی‌های تاکنونی خویش دیدیم که تروریسم ابزار مبارزاتی نیروهائی است که در جامعه از پشتیبانی توده‌ای قابل ملاحظه‌ای برخوردار نیستند و یا آن‌که حکومتی که در این کشورها سلطه دارد، به‌خاطر بنیه و توان نظامی خویش می‌تواند رابطه این گروه‌ها با توده مردم را آن‌چنان محدود سازد که نتوانند بین خود و توده‌ها رابطه‌ای گسترده و متقابل برقرار سازند تا بتوانند با بهره‌وری از پشتیبانی توده‌ای، آن‌چنان که مائوتسه دونگ فرمول‌بندی کرد، «چون ماهی در آب شنا» کنند و در نتیجه از تیررس دشمن در امان باشند و یا آن‌که چنین دشمنی از توان اقتصادی و نظامی آن‌چنان شگرفی برخوردار است که پیروزی بر آن تنها در زمانی بسیار طولانی ممکن است. ملتی که تحت سلطه است، باید هم‌چون ملت فلسطین در این دوران، حاضر به پذیرش محرومیت‌ها و تحقیرهای باشد که از سوی ارتش اشغال‌گر بر او تحمیل می‌شود. هدف از تشدید اقدامات سرکوب‌گرانه یکی آن است که مردم به خاطر بهبود شرایط زندگی روزمره خویش حاضر به پشتیبانی از گروه‌های مبارز نگردند. دیگر آن‌که در این مبارزه فرسایشی باید بتوان هزینه سنگینی را بر دشمن تحمیل کرد، کما این‌که ترورهای انتحاری فلسطینیان چنین هزینه سنگینی را بر

حکومت اسرائیل تحمیل کرده است. شارون از یکسو مجبور شده است برای تأمین هزینه اقدامات سرکوب‌گرایانه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی بخشی از بودجه رفائی را به بودجه ارتش بی‌افزاید، امری که در کوتاه‌مدت موجب بدتر شدن شرایط زندگی طبقات و اقشار کم‌درآمد و آسیب‌پذیر خواهد گشت و از سوی دیگر قرار است با صرف بودجه‌ای برابر با ۴۰۰ میلیون دلار حصارهای بتونی و سیم‌های خاردار الکتریکی میان مناطق یهود نشین و آن بخش از مناطق اشغالی که به اصطلاح «خودمختار» هستند، کشیده شود تا بتوان از نفوذ «تروریست»‌های فلسطینی به شهرهای اسرائیل و شهرک‌های یهودنشین در مناطق اشغالی جلوگیری کرد.

اگر برخی استثناها هم چون تروریسم انتفاضه را نادیده گیریم، تروریسم همیشه استراتژی نیروهائی است که از حمایت توده‌ای برخوردار نیستند و حال آن که استراتژی نیروهائی که از پشتیبانی توده بهره‌مندند، انقلاب سیاسی است. استراتژی تروریسم بر محور ایجاد ترس در میان توده‌ها استوار است و تا زمانی که حکومت نتواند بر نیروی کوچکی که از حربه تروریسم بهره می‌گیرد، پیروز شود، ترس و وحشت در میان جامعه هم‌چنان گسترده خواهد بود و در نتیجه فشار توده‌ها بر حکومت برای تحقق امنیت آن‌چنان زیاد خواهد گشت که حکومت برای پرده‌پوشی ضعف خویش مجبور است دامنه اختناق را در تمامی محدوده قدرت خویش گسترش دهد. هم اینک می‌بینیم که فلسطینیان با دست زدن به اقدامات انتحاری در اسرائیل و با کشتن یهودانی که در شهرک‌هائی که در مناطق اشغالی برخلاف قوانین جهانی تأسیس شده‌اند، موفق گشته‌اند ترس و وحشت را در میان مردم این کشور گسترش دهند. حکومت اسرائیل نیز می‌کوشد با گسترش فشار نظامی خود بر فلسطینیان، مقاومت آن‌ها را درهم شکند. هر اقدام انتحاری گروه‌های فلسطینی موجب عکس‌العملی شدیدتر از سوی اسرائیل می‌گردد و هر کارکرد سرکوب‌گرایانه ارتش اسرائیل زمینه را برای اقدام انتحاری دیگری آماده می‌سازد.

شبهه همین مکانیسم در آغاز سده ۲۰ در ایرلند وجود داشت که در آن زمان مستعمره انگلستان بود. سازمان‌های مقاومت ایرلند، هم‌چون گروه‌های فلسطینی هر چند از پشتیبانی گسترده توده‌ای برخوردار بودند، اما با دشمنی روبه‌رو بودند دارای ارتشی نیرومند که امکان پیروزی بر آن ممکن نبود. بنابراین یگانه امکان مبارزه

فهرآمیز علیه چنین دشمنی گرایش به‌سوی استراتژی ترور بود که زمینه را برای مقابله نظامی نیروئی کوچک و ضعیف علیه ارتشی نیرومند هموار می‌ساخت. سازمان‌های مقاومت ایرلند سرانجام توانستند با بهره‌گیری از چنین شیوه مبارزه‌ای به جهانیان نشان دهند که نیرومندترین ارتش جهان نیز نمی‌تواند بر نیروئی کوچک که از حمایت توده‌ای برخوردار است، پیروز گردد. آگاهی بر این حقیقت سرانجام سبب شد تا ارتش انگلیس در سال ۱۹۲۱ از ایرلند عقب‌نشینی کند و دولت انگلستان استقلال ایرلند را به رسمیت بشناسد. با پیروزی جنبش مقاومت ایرلند بر ارتش انگلستان، استراتژی بهره‌گیری از تروریسم در جنگ‌های رهائی‌بخش همه‌جا گیر شد و به استراتژی سازمان‌های مقاومت در بیش‌تر کشورهای مستعمره بدل گشت.

به این ترتیب دیده می‌شود که هدف اصلی مبارزات تروریستی ایجاد رعب و وحشت در میان مردم است تا حکومت‌ها مجبور شوند به تأمین تمامی و یا بخشی از خواست‌های مبارزانی تن در دهند که از این ابزار بهره می‌گیرند. بررسی‌های روان‌کاوانه نشان می‌دهند که ترس می‌تواند نیروی اراده فردی را فلج سازد، شعور را آشفته گرداند و نیروی مقاومت را به‌شدت تضعیف کند. ترس و وحشتی که تروریسم در بطن جامعه به‌وجود می‌آورد، می‌تواند موجب همین انعکاسات در سطح اجتماعی گردد. به‌طور مثال می‌بینیم که بسیاری از یهودان سکولار اروپائی و آمریکائی تبار که دارای تابعیت دوگانه‌اند، به‌خاطر ترس و وحشتی که اقدامات انتحاری فلسطینیان در این کشور به‌وجود آورده است، اسرائیل را ترک کرده و به کشورهای اصلی خویش بازگشته‌اند و یا آن‌که در تدارک بازگشت به میهن‌های اروپائی و آمریکائی خود هستند. یکی از اهداف اقدامات سرکوب‌گرایانه ارتش اسرائیل بازگرداندن «امنیت» و جلوگیری از مهاجرت یهودان از این کشور است که بیش‌ترشان سرمایه‌دار و ثروتمندند.

هدف دیگر اقدامات تروریستی آن است که بتوان دشمن را قانع ساخت با اقدامات سرکوب‌گرایانه خویش از یک‌سو نمی‌تواند بر جنبشی که دارای پایگاه گسترده در میان مردم است، غلبه نماید و از سوی دیگر با ادامه سیاست سرکوب خویش باید هزینه و نیز خسارات سنگینی را تحمل کند، آن‌هم تا زمانی که به خواست نیروهای رزمنده تن در ندهد. به‌همین دلیل استراتژی تمامی اقدامات تروریستی قراردادن

دشمن در برابر یک‌چنین گزینه‌ای است. فلسطینیان نیز می‌کوشند با بمب‌گذاری‌های انتحاری خویش به حکومت‌گران اسرائیل حالی کنند که ادامه اشغال سرزمین فلسطین برای اسرائیل گران تمام خواهد شد و این دولت باید هزینه سنگینی را پردازد که مردم اسرائیل توان تحمل آن‌را ندارند. در مقابل نیز حکومت شارون با گسترش ابعاد سرکوب می‌خواهد به سازمان‌های فلسطینی بفهماند که مردم فلسطین دیر یا زود تاب تحمل خود را در برابر کاربردهای سرکوب ارتش این دولت از دست خواهند داد و دست از پشتیبانی از آن‌ها برخواهند داشت. وضعیت در اسرائیل و فلسطین چنان است که هیچ‌یک از دو طرف حاضر به پذیرفتن موضع و خواست طرف دیگر نیست. اسرائیل هنوز می‌پندارد که می‌تواند جنبش مقاومت مردم فلسطین را سرکوب سازد و صلح دل‌به‌خواه خود را بر فلسطینیان تحمیل کند و نیز فلسطینیان دریافته‌اند که برای تحقق استقلال خود باید از مبارزه مسلحانه تروریستی استفاده کنند، زیرا طی ۹ سالی که از امضاء قرارداد اسلو می‌گذرد، اسرائیل حاضر به اجرای آن قرارداد و عقب‌نشینی از مناطق اشغالی نیست.

در مبارزات رهائی‌بخش ایرلند نیز تمامی عناصری که در بالا برشمردیم، مورد استفاده قرار گرفتند. سازمان‌های مبارز ایرلند از یک‌سو علیه ارتش انگلیس مبارزه چریکی می‌کردند و از سوی دیگر به مبارزات تروریستی می‌پرداختند. با آن‌که مبارزات تروریستی تنها بخشی از مبارزات مردم ایرلند را در آن دوران تشکیل می‌داد، با این حال میزان سهم این مبارزات در پیروزی آن جنبش و کسب استقلال ایرلند را نمی‌توان تشخیص داد، زیرا از یک‌سو حزب لیبرال که به قدرت رسیده بود، نزدیک به ربع قرن از وجود حکومت خودمختار ایرلند هواداری می‌کرد و از سوی دیگر بخشی از افکار عمومی انگلستان خواهان جدائی ایرلند از انگلیس بود. با این حال بیش‌تر تاریخ‌نویسان بر این باورند که بدون گسترش همه‌جانبه مبارزات تروریستی علیه ارتش و شهروندان انگلیسی، ایرلند نمی‌توانست به استقلال خود دست یابد.

دیگر آن که می‌توان میان مبارزات استقلال‌طلبانه ایرلند و فلسطین نکات مشترک فراوانی یافت. یکی آن که در آن دوران انگلستان ایرلند را بخشی از سرزمین خود محسوب می‌کرد، اما ایرلندی‌ها نمی‌خواستند بریتانیائی شوند. اسرائیل نیز مایل است مناطق اشغالی فلسطین را به خاک خود ضمیمه سازد، اما حاضر به دادن حقوق شهروندی به فلسطینیان نیست، زیرا در آن صورت کشوری به‌وجود می‌آید با

جمعیتی نزدیک به هشت و نیم میلیون نفر که ۵ میلیون یهودی و سه و نیم میلیون تن غیریهود هستند. روشن است که چنین کشوری را نمی‌توان سرزمین یهودان نامید.

انگلستان در مبارزه با تروریسم در ایرلند از سیاست سرکوب خشنی بهره می‌گرفت که کم‌تر از آن‌چه اسرائیل در حال حاضر در فلسطین بدان مرتکب می‌شود، نبود. اقدامات سرکوب‌گرایانه نیروی ویژه‌ای که آن‌را در آن زمان نیروی «سیاه و قهوه‌ای»<sup>۲</sup> می‌نامیدند، به همان اندازه مورد نفرت مردم ایرلند بود که کارکردهای کنونی ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین سبب انزجار افکار عمومی مردم جهان شده است. در حقیقت اقدامات تروریستی مبارزین ایرلندی در آغاز سده ۲۰ و مبارزین فلسطینی در آغاز سده ۲۱ آشکار ساختند حکومت‌هایی که خود را در هاله «دمکراسی» پنهان ساخته‌اند، هنگامی که منافع خود را در خطر بینند، دست به جنایاتی می‌زنند که از توان هیچ گروه تروریستی بر نمی‌آید. جنایات نیروی ویژه «سیاه و قهوه‌ای» دارای آن‌چنان ابعاد وحشیانه‌ای بود که حتی افکار عمومی انگلستان حاضر به پذیرش آن نبود. به‌همین دلیل نیز حکومت وقت انگلیس مجبور شد فعالیت این گروه ویژه را محدود سازد تا از پایگاه مردمی خویش نگاهد. هم‌اینک حکومت ائتلافی شارون نیز با یک‌چنین وضعیتی روبه‌رو است. افکار عمومی مردم جهان جنایات ارتش اسرائیل را محکوم می‌کند و در درون این کشور نیز روز به روز به تعداد مردمی افزوده می‌شود که ادامه این سیاست ضد انسانی را هم‌علیه مصالح دراز مدت اسرائیل و هم‌علیه دستیابی به صلحی شرافتمندانه با فلسطینیان می‌دانند.

جالب آن که یهودانی که در دوران تحت‌الحمایگی فلسطین به آن‌جا کوچ کردند، خود در پایان جنگ جهانی دوم به مبارزه تروریستی علیه ارتش انگلستان پرداختند. گروه‌های تروریست یهود با این نیت دست به مبارزه مسلحانه علیه ارتش انگلیس زدند که این ارتش را از فلسطین بیرون رانند تا بتوانند با بهره‌گیری از خلأ قدرت، زمینه را برای تشکیل دولت مستقل یهود هموار سازند. در آن هنگام تعداد کسانی که در اقدامات تروریستی علیه ارتش انگلستان شرکت می‌جستند، بیش از ۱۵۰۰ تن

<sup>2</sup> Black-and-Tans

نبرد، در حالی که ارتش انگلیس که توانسته بود به همراه آمریکا بر ارتش آلمان هیتلری پیروز شود، نیروئی چند میلیونی را تشکیل می‌داد. در حقیقت مبارزه تروریست‌های یهود علیه ارتش انگلستان مبارزه میان داود و گولیاذ بود. آن‌ها با انفجار ساختمان‌های دولتی که در اختیار کارگزاران دولت انگلیس بود، با تخریب پل‌ها و دیگر بناهای عمومی دولت انگلستان را در برابر یک دو راهی قرار دادند. دولت انگلیس یا باید ارتش خود را از فلسطین بیرون می‌برد و یا آن‌ها را برای جلوگیری از اقدامات تروریستی و حفظ سلطه خویش در فلسطین باید به تعداد نیروی نظامی خویش می‌افزود، یعنی باید مخارج کلانی را تحمل می‌کرد. اما از آن‌جا که جنگ تازه پایان یافته و اقتصاد انگلستان بی‌رمق گشته بود، دولت انگلیس نمی‌توانست درازمدت از پس این مخارج اضافی برآید و در نتیجه یا باید از تعداد سربازان خویش می‌کاست، امری که موجب گسترش فضای فعالیت نیروهای تروریست یهود می‌گشت و یا آن‌ها که باید هزینه سنگین اشغال سرزمین فلسطین را از مالیات‌دهندگان انگلیس می‌گرفت، امری که از سوی مردم عادی پذیرفته نمی‌شد، زیرا ادامه سلطه انگلستان بر فلسطین سودی را نصیب‌شان نمی‌ساخت.

امروز نیز اسرائیل با وضعیت مشابه‌ای روبه‌رو است. حکومت شارون باید مخارج کلانی را برای ادامه سیاست سرکوب خود در مناطق فلسطینی تحمل کند و در نتیجه از بودجه خدمات اجتماعی کاسته است. هم‌چنین مبارزات انتحاری فلسطینیان سبب شده است تا از یک‌سو اقتصاد توریستی این کشور دچار رکود کامل شود و از سوی دیگر به‌خاطر غیبت نیروی کار ارزان فلسطینی، صنایع ساختمانی و کشاورزی اسرائیل دست‌خوش بحران گردد. با توجه به هزینه سنگین لشکر کشی‌های ارتش اسرائیل به مناطق «خودمختار»، اقتصاد اسرائیل دیر یا زود با بحرانی گسترده روبه‌رو خواهد گشت و هم‌اینک هستند سیاست‌مدارانی که می‌گویند اشغال مناطق فلسطینی دیر یا زود موجب «مرگ» اسرائیل خواهد گشت.

در دهه ۵۰ سده بیست مبارزه رهائی‌بخش الجزایر ابعاد همه‌جانبه یافت. مبارزین الجزایری نیز که از نظر نظامی نمی‌توانستند در برابر لژیون‌های فرانسوی مقاومت کنند، راه مبارزه مسلحانه در شهرها را در پیش گرفتند که در حال حاضر از سوی دیوان‌سالاری آمریکا و متحدان اروپائی این ابرقدرت به مثابه مبارزات «تروریستی» ارزیابی می‌شوند. مبارزین الجزایری نیز با گسترش ابعاد ترور علیه ارتش

فرانسه که به مثابه ارتش اشغال‌گر عمل می‌کرد و نیز علیه فرانسویانی که در الجزیره ساکن بودند و این سرزمین را جزئی از میهن فرانسه می‌دانستند، کوشیدند شرایط را برای کسب استقلال سرزمین خویش فراهم سازند. جالب آن که مبارزان الجزایر در آغاز کارکردهای چریکی خویش از پشتیبانی زیادی در میان مردم برخوردار نبودند. اما هر اندازه به دامنه مبارزات جبهه آزادی‌بخش الجزایر افزوده گشت، به همان نسبت نیز ارتش اشغالگر فرانسه به ابعاد خشونت و سرکوب‌گری خویش افزود و در نتیجه اکثریت مردمی که در ابتداً از موضعی «بی‌تفاوت» نظاره‌گر ماجرا بودند، چون خود قربانی خشونت‌های وحشیانه لژیون‌های فرانسه گشتند، به تدریج به پشتیبانی از ارتش آزادی‌بخش پرداختند و زمینه را برای گسترش مبارزه علیه ارتش فرانسه هموارتر ساختند. به عبارت دیگر، همان‌طور که سیاست سرکوب ارتش متجاوز اسرائیل سبب گشته است تا توده‌های فلسطینی از مبارزه مسلحانه، چریکی و تروریستی علیه آن ارتش هواداری کنند، گسترش ابعاد سرکوب و خشونت ارتش فرانسه در الجزایر سبب گرایش مردم این کشور به انقلاب رهائی‌بخش علیه ارتش فرانسه گردید. فرامکین حتی مدعی است تا آن زمان مردمی که در الجزیره زندگی می‌کردند، جمعیت همگونی را که بتواند از خصوصیات یک ملت برخوردار گردد، تشکیل نمی‌دادند. بخشی عرب‌تبار، برخی نیز از نژاد «بربر» و برخی نیز فرانسویانی بودند که در این کشور ساکن شده بودند. هر یک از این سه گروه دارای خصوصیات فرهنگی، زبانی و دینی ویژه خود بودند. در حقیقت می‌توان به این نتیجه رسید که عرب‌تباران و بربرهای ساکن الجزیره همراه با مبارزه جبهه آزادی‌بخش این کشور به تدریج به یکدیگر نزدیک شدند و زمینه را برای تبدیل ساکنین غیرفرانسوی این سرزمین به یک ملت هموار ساختند.<sup>۳</sup>

پس از جنگ جهانی دوم، از یک سو به خاطر آن که چندین صدهزار فرانسوی در الجزایر ساکن بودند و تمامی شریان‌های اقتصادی، سیاسی، اداری و فرهنگی این سرزمین را در اختیار خود داشتند و از سوی دیگر به خاطر آن که مردم بومی الجزایر هنوز به یک ملت بدل نگشته بودند، در نتیجه فرانسویان الجزایر را به سرزمین خویش ضمیمه ساختند، بدون آن که برای مردم بومی این سرزمین روشن سازند که آنان نیز

<sup>3</sup> David Fromkin, in „Terrorismus“, Herausgeber: Manfred Funke, Seite 90



هم‌چون هر فرانسوی دیگر از حقوق شهروندی برابری برخوردارند. در آن زمان فرانسه بدون مراجعه به آرای الجزایری‌ها این سرزمین را جزئی از فرانسه دانست. اما از آن‌جا که در زندگی روزمره به حقوق الجزایری‌ها تجاوز می‌گشت و به آن‌ها به مثابه انسان‌های درجه دو نگریسته می‌شد، جبهه آزادی‌بخش الجزایر به مبارزه مسلحانه روی آورد تا فرانسویان نژادپرست و متجاوز را از الجزایر بیرون راند. هر اندازه به ابعاد این مبارزه مسلحانه و تروریستی افزوده گشت، توده مردم دریافت که می‌تواند با پشتیبانی بیش‌تر از این جنبش خود را از فرانسه مستقل سازد. به‌همین دلیل مردم به پشتیبانی از جنبش آزادی‌بخش پرداختند تا بدان‌جا که ارتش فرانسه الجزایریان مسلمان را عنصری وابسته به ارتش آزادی‌بخش دانست و برای سرکوب این جنبش، به سرکوب مردم پرداخت. همین وضعیت سبب شد تا میان مردم بومی الجزایر و ارتش آزادی‌بخش پیوندی درونی به‌وجود آید، یعنی میان توده مردم و رهبری سیاسی مبارزه استقلال‌طلبانه رابطه‌ای ارگانیک برقرار شد، امری که پیش‌شرط پیدایش ملت است. سیاست سرکوب ارتش فرانسه به گونه‌ای بود که بنا بر نوشته رایموند آرون «هر مسلمانی به مثابه متهم خود را از جامعه موجود طرد شده احساس می‌کرد».<sup>4</sup>

تا آن زمان بخشی از ارتش مستقر در الجزایر از مسلمانان بومی این سرزمین تشکیل می‌شد. فرانسه برای آن‌که ارتباط این ارتش با ساکنین الجزایر را از بین برد، از میان دهه پنجاه سده پیش سربازان مسلمان را به فرانسه انتقال داد و به‌این ترتیب مردم الجزایر با ارتشی روبه‌رو شد که یک‌پارچه از مسیحیان اروپائی تشکیل شده بود که برای تفهیم نیازهای مردم مسلمان این کشور از هرگونه ابزاری محروم بود. چنین تلاشی سبب شد تا میان ساکنین این سرزمین تبعیض برقرار شود. ادارات دولتی که تمامی زیر سلطه فرانسویان قرار داشتند، تنها به فرانسویان ساکن در الجزیره به مثابه شهروند می‌نگریستند و اعراب و بربرهای ساکن این سرزمین را دشمن می‌پنداشتند. همین وضعیت سبب شد تا تمامی رشته‌هایی که می‌توانستند موجب پیوند مردم بومی الجزیره با فرانسه گردند، به‌تدریج پاره شوند. از خودبیگانگی مسلمانان فرانسه از

<sup>4</sup> Raymond Aron: "Demokratie und Totalitarismus", Wegner-Verlag, Hamburg, 1970, Seite 86

فرانسه مسیحی روبه‌روز بیش‌تر گشت تا سرانجام این روند موجب جدائی کامل الجزیره از فرانسه شد.

اما آن‌چه برای بررسی ما از اهمیت ویژه برخوردار است، این واقعیت است که جبهه آزادی‌بخش الجزیره مبارزه رهائی‌بخش خود را با اقدامات تروریستی علیه ارتش و فرانسویان ساکن این کشور آغاز کرد و هر چه به دامنه کارکردهای سرکوب‌گرایانه ارتش فرانسه در این کشور افزوده گشت، پشتیبانی مردم الجزیره از جبهه آزادی‌بخش بیش‌تر گردید و در نتیجه مبارزات تروریستی به‌تدریج به مبارزات مسلحانه چریکی بدل گشت و خصلت تروریستی خود را از دست داد. همین موفقیت سبب شد تا در بسیاری دیگر از کشورهای جهان گروه‌هایی که علیه حکومت‌های استعمارگر و یا وابسته به دولت‌های امپریالیستی مبارزه می‌کردند، با بهره‌گیری از تجربه الجزیره، مبارزات خود را با اقدامات تروریستی آغاز کنند. در ایران نیز دو سازمان «چریک‌های فدائی خلق» و «مجاهدین خلق» با اقدامات تروریستی پا به عرصه مبارزه گذاشتند با این امید که بتوانند به‌تدریج با برخورداری از پشتیبانی مردم، این مبارزه را به مبارزه‌ای چریکی بدل سازند. اما همان‌طور که دیدیم هر دو این نیروها در این تجربه ناموفق بودند. مبارزات تروریستی این دو گروه هیچ‌گاه به مبارزه چریکی که از پشتیبانی گسترده توده‌ای برخوردار باشد، بدل نگشت.

## ترور و تروریسم سیاسی

تفاوتی بارز میان تروریسم و تروریسم سیاسی وجود دارد، زیرا خشونت تروریستی همیشه هدف معینی را تعقیب می‌کند. به‌طور مثال هنگامی که برخی از سناتورهای روم تصمیم به ترور ژولیوس سزار<sup>۱</sup> امپراتور روم گرفتند و در صحن مجلس سنا او را با ضربه‌های دشنه خود کشتند، مرتکب عملی تروریستی گشتند. آن‌ها با کشتن سزار به‌هدف خود رسیدند، زیرا توانستند کسی را که «مقصر» وضعیت «ناهنجار» موجود بود، از میان بردارند. هم‌چنین هنگامی که برادر لنین<sup>۲</sup> به‌همراه تنی چند از نارودنیکها تصمیم به کشتن تزار، امپراتور روسیه گرفت، هر چند در اقدام خود موفق نگشت، اما به عملی تروریستی دست زد، زیرا آن‌ها می‌پنداشتند با حذف تزار، یعنی کسی که مقصر وضعیت فلاکت‌بار روسیه بود، می‌توانند وضعیت سیاسی آن کشور را تغییر دهند.

اما تروریسم سیاسی هدف دیگری را تعقیب می‌کند. تروریسم سیاسی می‌کوشد با ترور اشخاص و افراد و حتی توده مردم حکومت را به عکس‌العمل در برابر اقدامات خشونت‌گرایانه خود مجبور کند. هدف تروریسم سیاسی آن است که حکومت‌گران را مجبور سازد در برابر اقدامات تروریستی به خشونت دست زنند. همین واکنش سبب می‌شود تا در جامعه «وضعیت انقلابی» حاکم گردد. به‌طور مثال ترور آیت‌الله بهشتی، رجائی، باهنر و برخی دیگر از رهبران جمهوری اسلامی را می‌توان ترور سیاسی نامید، زیرا این اقدامات باید از یکسو رژیم جمهوری اسلامی را متزلزل می‌ساخت و همین تزلزل باید سبب می‌شد تا رژیم از خود عکس‌العمل هم‌راه با خشونت نشان دهد و همین واکنش باید در جامعه شرایط را برای «انقلاب نوین» مهیا می‌ساخت.

همین نمونه‌ها خود نشان می‌دهند که در نیمه دوم سده ۲۰ گرایش به تروریسم سیاسی در بیش‌تر کشورهای جهان سوم جنبه همگانی به‌خود گرفته بود. در بیش‌تر

---

<sup>1</sup> Gaius Julius Caesar

<sup>2</sup> Wladimir Iljitsch Uljanow (Lenin)

این کشورها نیروهائی که علیه سلطه اقتصادی و سیاسی امپریالیسم جهانی مبارزه می‌کردند، به‌خاطر وجود شوروی و اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» می‌پنداشتند می‌توانند با بهره‌گیری از ابزار ترور، هم مبارزه علیه امپریالیسم را به پیش برند و هم آن‌که با برخورداری از پشتیبانی نظامی، سیاسی و اقتصادی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» خواهند توانست پس از کسب قدرت سیاسی، «سوسیالیسم» را در میهن خود متحقق سازند، نظامی که در آن مالکیت دولتی جانشین مالکیت خصوصی می‌گردید. به‌این ترتیب این توهم وجود داشت که به شرط پیروزی این نیروها در مبارزه و کسب قدرت سیاسی، استثمار انسان بر انسان در این کشورها به زباله‌دان تاریخ ریخته خواهد شد و یا آن‌که تاریخ متکی بر استثمار به پایان محتوم خویش خواهد رسید.

برخی دیگر از گروه‌های انقلابی که در کشورهای سرمایه‌داری دمکراتیک علیه نظام تولیدی سرمایه‌داری مبارزه می‌کردند و دریافته بودند که به‌خاطر «عدم آگاهی توده از منافع تاریخی خویش» هیچ‌گاه نخواهند توانست از طریق شرکت در انتخابات به اکثریت پارلمانی دست یابند، به این نتیجه رسیدند که «دولت پلیسی»<sup>۳</sup> ماهیت واقعی دمکراسی لیبرالی را تشکیل می‌دهد. بنابراین گرایش آن‌ها به تروریسم کوششی بود برای نمایان ساختن چهره واقعی دمکراسی لیبرالی به توده‌ها، زیرا حکومت‌های دمکراتیک مجبور می‌شدند در برابر چنین مبارزه‌ای به ابعاد خشونت دولتی بی‌افزایند و با محدود ساختن حقوق فردی و اجتماعی مردم، چنین به نظر می‌رسد که گویا چنین گروه‌هائی در باورهای خود محق بودند. به‌طور مثال، پس از آن‌که ویلی برانت یکی از برجسته‌ترین سیاستمداران حزب سوسیال دمکراسی آلمان با طرح شعار «جرأت دمکراسی بیش‌تر» در سال ۱۹۶۹ صدراعظم شد، بخشی از جنبش دانشجویی و روشنفکری معروف به جنبش ۶۸ که خود را هوادار سوسیالیسم می‌دانست، «فراکسیون ارتش سرخ» را به‌وجود آورد و با دست زدن به اقدامات تروریستی در شهرهای آلمان، حکومت ویلی برانت را مجبور ساخت تا برای مبارزه با این گروه تروریستی تا حدی از دامنه آزادی‌های فردی و اجتماعی بکاهد. در این رابطه قانونی به تصویب رسید که بر اساس آن کمونیست‌ها و کسانی که حاضر به

<sup>3</sup> Polizeistaat

پذیرش قانون اساسی آلمان نبودند، از حق اشتغال در نهادهای دولتی محروم گشتند. به این ترتیب از بخشی از جامعه حق آزادی انتخاب شغل گرفته شد تا نظام سیاسی بتواند به زندگی خود ادامه دهد. «فراکسیون ارتش سرخ» که خود در به وجود آوردن چنین وضعیتی سهیم بود، با اشاره به این قانون و دیگر قوانین شبیه آن مطرح ساخت که ماهیت رژیم سرمایه‌داری آلمان که متکی بر دموکراسی پارلمانی است، ماهیتی پلیسی است. این گروه کارکردهای تروریستی خود را به مثابه فعالیتی افشاء‌گرایانه علیه حکومتی «فاشیستی» ارزیابی می‌کرد. رهبران «فراکسیون ارتش سرخ» آتش زدن فروشگاه‌ها، کشتن پلیس‌هایی که در خیابان‌ها گشت می‌زدند، ربودن و کشتن برخی از مدیران<sup>4</sup> اقتصادی و گروگان‌گیری برخی از سیاست‌مداران، حمله به برخی از پایگاه‌های نظامی آمریکا در آلمان و کشتن برخی از دادستان‌ها و قضات دادگستری و ... را به مثابه مبارزه‌ای علیه سرمایه‌داری امپریالیستی و در خدمت آگاه ساختن توده‌ها ارزیابی کردند. این گروه، با آن که در سطح جامعه کاملاً منفرد بود، اما چون در میان بخش کوچکی از جوانان چپ افراطی و روشنفکران دانشگاهی نفوذ داشت، توانست مدتی در برابر تهاجم پلیس آلمان دوام آورد، اما سرانجام از هم پاشید و متلاشی گشت.

جوامعی که آن‌ها را «جوامع باز» می‌نامیم، دارای ساختاری متکی بر دموکراسی لیبرالی بورژوازیند. در این جوامع کم و بیش آزادی اندیشه، گفتار و نوشتار وجود دارد به شرط آن که به کسی، گروهی و یا دینی توهین نشود. گروه‌هایی که در این جوامع به تروریسم می‌گیرند، از آن جا که جامعه را علیه نظام موجود تحریک می‌کنند، از حق آزادی ترویج و تبلیغ نظرات و «راه حل»های سیاسی خویش محروم می‌شوند. این گروه‌ها با بزرگ ساختن همین نکته می‌کوشند به هواداران خویش تفهیم کنند که آزادی واقعی اندیشه، گفتار و نوشتار در جوامع «باز» وجود خارجی ندارد و بنابراین برای تحقق جامعه‌ای که در آن چنین آزادی‌هایی تضمین می‌شوند، باید مبارزه مسلحانه تروریستی کرد.

برخلاف «جوامع باز»، صرف‌نظر از چند استثنای تاریخی (دولت-شهر یونان یکی از این استثنائات است)، تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری جوامعی «بسته» بوده‌اند. در

<sup>4</sup> Manager

این جوامع از آن‌جا که اندیشه دینی غالب بود، در نتیجه هیچ‌کس نمی‌توانست علیه قانون دین که قانونی الهی و فرانسایی بود، سخنی بگوید، زیرا در آن صورت مرتکب کفر<sup>۵</sup> می‌گشت و بنابراین باید نابود می‌شد. به‌طور مثال در دوران خلافت عباسیان، حلاج را به‌خاطر آن‌که ادعای «نالحق» بودن کرد، به دار آویختند و در اروپا گالیله را به‌خاطر آن‌که بر اساس بررسی‌های پژوهشی خود به‌این نتیجه رسیده بود که زمین مسطح نیست و بلکه گروی است و به دور خود می‌چرخد، در دادگاه کلیسای کاتولیک محاکمه کردند و اگر او از ادعای خود چشم‌پوشی نمی‌کرد، به‌طور حتم در همیشه آتش سوزانده می‌شد. بنابراین گالیله و تنی دیگر از اندیشمندان غرب توانستند با نفی دستاوردهای علمی خویش در پیشگاه دادگاه واتیکان از چنگ مرگ زودرس بگریزند. دیگر آن‌که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، نظامی در این کشور استقرار یافت که رهبران حزب بلشویک آن را سوسیالیستی و حتی کمونیستی نامیدند. پس از پایان جنگ جهانی دوم، در برخی از کشورهای اروپای شرقی که توسط ارتش سرخ اشغال شدند، نظام‌های مشابه‌ای به‌وجود آمدند که پس از فروپاشی این اردوگاه کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» نامیده شدند. این دولت‌ها نیز جوامعی «بسته» بودند، زیرا در این جوامع کسی حق نداشت برخی از دگم‌های سیاسی را انکار کند و یا مورد انتقاد قرار دهد. در دوران استالین، جامعه شوروی آن‌قدر «بسته» بود که رژیم «سوسیالیستی» خود مدعی کشیدن «دیواری آهنین» به دور آن کشور بود تا مبادا بورژوازی بتواند در جامعه «سوسیالیستی» نفوذ کند و شالوده‌های تازه بنیان نهاده شده «سوسیالیسم» را نابود سازد. هم‌چنین دولت «سوسیالیستی» آلمان شرقی که پس از جنگ جهانی دوم به کمک ارتش سرخ شوروی به وجود آمد، برای آن‌که بتواند «سوسیالیسم» را از تهدیدات سرمایه‌داری «جنگ‌طلب» آلمان غربی دور نگاه‌دارد، با کشیدن دیوار دور برلین، این شهر را به دو نیم تقسیم کرد و با نصب سیم‌های خاردار که با مین‌های زمینی و تیراندازهای خودکاری که در نوار مرزی تعبیه شده بودند، کوشید از امنیت و استقلال خود حفاظت کند و در نتیجه در آن سرزمین جامعه‌ای «بسته» را تحقق بخشید که سرانجام هم‌چون جامعه «سوسیالیستی» شوروی از درون پوک شد و درهم فرو ریخت.

<sup>۵</sup> Blasphemie

با این نمونه‌ها خواستیم نشان داده باشیم که در تاریخ تاکنونی، جامعه‌ای «باز» تر از آن‌چه سرمایه‌داری لیبرال در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به وجود آورده، وجود نداشته است و با این حال گروه‌های تروریستی «چپ» در این کشورها که خواهان گذار از سرمایه‌داری به «سوسیالیسم» هستند، به قلب حقایق می‌پردازند تا بتوانند به مبارزه «مرگ و زندگی» خویش حقانیت بخشند.

در عوض، در جوامع «بسته» ای نظیر ایران دوران محمدرضا شاه نیز با مبارزات تروریستی روبه‌رو می‌شویم. در آن دوران، یعنی پس از آن‌که اصلاحات ارضی به فرمان کندی<sup>۶</sup> و رهبری امینی-ارسنجانی در ایران آغاز شد و در پی آن برنامه‌های اصلاحاتی دیگری که از بالا و از سوی هیئت حاکمه برای تثبیت موقعیت خویش با عنوان «انقلاب شاه و مردم» پیاده گشت، مبارزات چریکی و یا تروریستی توسط گروه‌هایی هم‌چون «چریک‌های فدائی خلق» و «مجاهدین خلق» به مثابه عکس‌العملی در برابر آن دگرگونی‌های اجتماعی تحقق یافتند. در آن دوران در ایران کیش شخصیت شاه بر همه چیز و همه کس سلطه داشت و او که دیکتاتوری خود را در پس لقب «آریامهر» پنهان ساخته بود، با کمک دستگاه «ساواک» که در به‌وجود آمدن آن سازمان‌های «سیا» آمریکا و «موساد» اسرائیل به‌طور مشترک دخالت داشتند، آزادی اندیشه، گفتار و نوشتار را در مهار خود گرفته بود. در آن چنان جامعه «بسته» ای روشن است که ادعای گروه‌هایی چون «فدائیان خلق» و «مجاهدین خلق» مبنی بر عدم وجود آزادی‌های فردی و اجتماعی ادعائی توخالی نبود و بلکه واقعیت ملموس جامعه را بازتاب می‌داد. به‌همین دلیل نیز ادعای این گونه گروه‌های سیاسی که خود در ساختار درونی خویش از هر گونه بافت دمکراتیکی تهی بودند، مبنی بر این‌که آن‌ها به‌خاطر تحقق آزادی‌های اجتماعی مبارزه می‌کنند، برای توده مردم قابل قبول جلوه می‌کند، زیرا آن گروه‌ها از سوی رژیم سرکوب می‌شدند که هرگونه آزادی سیاسی را از مردم سلب کرده بود و حتی با ایجاد سیستم تک‌حزبی در ایران، یعنی با به‌وجود آوردن حزب «رستاخیز» در پی تحقق وضعیتی شبیه روسیه شوروی و دیگر کشورهایی بود که در آن‌ها دولت‌ها با استقرار سیستم تک‌حزبی آن جوامع را به جوامعی کاملاً «بسته» بدل ساخته بودند. با ایجاد سیستم تک‌حزبی

<sup>6</sup> John Fitzgerald Kennedy

چنین به نظر می‌رسد که دولت در چنین جوامع «بسته» ای از اقتدار و توانائی و کارکردی نیرومند برخوردار است و بنابراین هدف اصلی مبارزات گروه‌های تروریستی نفی این ادعای پوچ حکومت‌هائی است که بر بنیادی پوشالی استوارند و با کوچک‌ترین جنبش مردم درهم خواهند شکست و از عرصه روزگار محو خواهند شد.

اما همان‌طور که تاریخ دو سده گذشته نشان داد، گروه‌های تروریستی حتی در کشورهای پیشاسرمایه‌داری هم‌چون روسیه تزاری و یا ایران دوران سلطنت پهلوی، هیچ‌گاه نتوانستند به قدرت سیاسی دست یابند، زیرا کارکرد آن‌ها مبنی بر از جان گذشتگی و خود را قربانی جنبش ساختن، سبب می‌شود از استقبال همگانی جامعه برخوردار نشوند، زیرا اکثریت مردم هوادار زنده ماندن و بهتر زیستنند و نه آن‌که خود را قربانی «خلق» و یا «سوسیالیسم» سازند که پدیده‌هائی مجرد و انتزاعی‌اند. به‌همین دلیل نیز در بیش‌تر کشورهای که تروریسم سیاسی سبب تضعیف حکومت استبدادی گشت، همیشه گروهی به قدرت دست یافت که از اعتماد و پشتیبانی مردم برخوردار بود، کما این‌که در ایران نیز نه اقدامات تروریستی گروهک‌های سیاسی سبب پیدایش انقلاب گشت و نه انقلاب سبب دستیابی گروه‌هائی هم‌چون «سازمان فدائیان خلق» و یا «سازمان مجاهدین خلق» به اریکه قدرت سیاسی شد و بلکه این روحانیت به رهبری آیت‌الله خمینی و نیز سازمان‌های میانه‌گرائی چون «نهضت آزادی» و حتی «جبهه ملی» بودند که توانستند با پشتیبانی مردم حکومت موقت را تشکیل دهند.

همان‌طور که دیدیم تروریسم سیاسی سلاحی است در دست کسانی که برای تحقق اهداف سیاسی خویش حاضرند به خشونت متوسل شوند. ویژگی این خشونت در آن است که تمامی تروریست‌ها می‌پندارند علیه حکومتی غاصب و متجاوز به حقوق مردم می‌جنگند و به‌همین دلیل قهر خود را خشونتی جنگی ارزیابی می‌کنند. دیگر آن‌که تروریسم به اهداف خود نه به‌وسیله خشونتی که به‌کار می‌برد، دست می‌یابد، بلکه عکس‌العملی که صاحبان قدرت و حکومت‌گران در برابر خشونت تروریستی از خود انجام می‌دهند، ابزاری است که آن‌ها را به اهداف خویش گامی نزدیک‌تر می‌سازد. برای آن‌که بتوانیم این وضعیت را بهتر درک کنیم، به مبارزه تروریستی نیروهای آزادی‌خواه فلسطین در سرزمین اشغالی خویش و عکس‌العملی که حکومت اسرائیل در برابر آن نشان می‌دهد، نگاهی تحلیلی‌گرایانه می‌اندازیم.



فلسطینیان می‌دانند که با دست‌های خالی نمی‌توانند ارتش نیرومند اسرائیل را به زانو درآورند تا مجبور به ترك سرزمین اشغالی گردد. به‌همین دلیل آن‌ها مبارزه تروریستی را برگزیده‌اند تا با بهره‌گیری از این ابزار بتوانند به اهداف خود دست یابند. یکی از هدف‌های مبارزه آن‌ها این است که به اسرائیل تفهیم کنند نمی‌تواند بدون دادن قربانی در سرزمین‌های اشغالی باقی بماند. دیگر آن‌که با حمله به شهرک‌های یهودی که در مناطق اشغالی ساخته شده‌اند، می‌خواهند به یهودانی که در این شهرک‌ها ساکن شده‌اند، تفهیم کنند که نمی‌توانند در درازمدت در این شهرک‌ها از امنیت جانی برخوردار باشند و سرانجام آن‌که با دست زدن به اقدامات انتحاری در شهرهای اسرائیل می‌خواهند به مردم اسرائیل حالی کنند که امنیت آن‌ها وابسته به استقلال فلسطین است و تا زمانی که اشغال سرزمین فلسطین ادامه یابد، فلسطینیان و اسرائیلیان از امنیت برخوردار نخواهند بود. این سیاست که جوهر اصلی جنبش انتفاضه دوم را تشکیل می‌دهد، در نهایت بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. اما حکومت‌های اسرائیل عقب‌نشینی در برابر اقدامات تروریستی فلسطینیان را نشانه‌ای از ضعف می‌دانند و بر این باورند هرگاه در برابر این اقدامات عقب‌نشینی کنند و به روند «صلح» تن در دهند، در نتیجه فلسطینیان می‌توانند با گسترش ترور از اسرائیل امتیازات بیشتری مطالبه کنند. به‌همین دلیل اسرائیل می‌کوشد با گسترش خشونت در مناطق اشغالی هم از دامنه ترور بکاهد و هم به فلسطینیان بفهماند که محتوای روند «صلح» را اسرائیل تعیین می‌کند و نه فلسطینیان. ارتش اسرائیل منازل کسانی را که در ترورهای انتحاری خود را کشته‌اند، خراب می‌کند و موجب بی‌خانمانی خانواده آن شهیدان می‌گردد تا به اصطلاح پدران و مادران فلسطینی را مجبور سازد از پیوستن فرزندان خود به سازمان‌هایی چون حماس، الاقصی، جهاد اسلامی و ... جلوگیری کنند. اینک نیز حکومت ائتلافی شارون تصمیم گرفته است نه تنها خانه‌های چنین افرادی را ویران سازد، بلکه آن‌ها را از مناطق مسکونی خویش تبعید کند. هم اینک ارتش اسرائیل بیست و چند تن از خانواده دو فلسطینی را که در دو اقدام انتحاری هم‌زمان در تل‌آویو کشته شده‌اند دستگیر نموده است و تصمیم دارد آن‌ها را به نوار غزه تبعید کند، امری که برخلاف کنوانسیون ژنو است. به‌این ترتیب عکس‌العمل دولت اسرائیل در برابر اقدامات تروریستی گروه‌های مبارز فلسطینی سبب می‌شود تا اسرائیل به ابعاد خشونت و سرکوب خود در مناطق اشغالی بی‌افزاید،

امری که موجب گرایش جوانان بیش‌تری به سازمان‌های افراطی فلسطینی می‌گردد، زیرا آن‌ها در شرایط خفقان و ادامه سیاست ویران‌گرانه اسرائیل آینده‌ای برای خود نمی‌بینند و در نتیجه مرگ را بر زندگی خفت‌بار ترجیح می‌دهند. پس از یکسوی مبارزه تروریستی گروه‌های فلسطینی امنیت را از مردم اسرائیل سلب می‌کند و تمامی مردم در این کشور در ترس و وحشت به‌سر می‌برند. از سوی دیگر اسرائیل به بهانه تأمین امنیت برای یهودان به سرکوب وحشیانه فلسطینیان در مناطق اشغالی می‌پردازد که برخلاف تمامی قوانین و عرف بین‌الملل است. ادامه سیاست سرکوب اسرائیل اما موجب گرایش بیش‌تر جوانان فلسطینی به مبارزه تروریستی می‌گردد و به‌این ترتیب با وضعیتی روبه‌روئیم که می‌توان آن را «دور باطل» نامید که به‌ظاهر غیرقابل حل است. آمریکا و اسرائیل آغاز روند «صلح» را به خودداری فلسطینیان از اقدامات انتحاری وابسته ساخته‌اند، اما در مورد خشونت بی‌شرمانه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی سخنی نمی‌گویند. فلسطینیان نیز خواهان بیرون رفتن ارتش اسرائیل از سرزمین خویشند، امری که اسرائیل حاضر به پذیرش آن نیست. به‌این ترتیب با کلاف سردرگمی روبه‌روئیم که نقطه آغاز آن سیاست اشغالگرانه اسرائیل است و نه اقدامات تروریستی و همراه با خشونت گروه‌های فلسطینی.

## مبارزات تروریستی و چریکی

هم‌چنان که میان تروریسم و تروریسم سیاسی تفاوت وجود دارد، باید میان تروریسم و مبارزات چریکی یا پارتیزانی نیز توفیر گذاشت. این تفاوت را البته به سادگی نمی‌توان درک کرد، زیرا در بیش‌تر موارد چنین به نظر می‌رسد که تروریست‌ها و چریک‌ها هر دو به اعمال مشابه‌ای دست می‌زنند و راه و روش مبارزاتی هم‌مانندی را در پیش گرفته‌اند، در حالی که چنین نیست.

دیدیم که تروریست‌ها با به‌کاربردن خشونت علیه افراد و یا نهادهای حکومتی می‌کوشند بین مردم و نیز میان هیئت حاکمه ترس و وحشت را حاکم سازند. آن‌ها می‌پندارند با به‌کاربرد چنین روشی می‌توانند حکومت را متزلزل کنند. تروریسم می‌خواهد زمینه‌های سیاسی و اجتماعی سرنگونی حکومتی را که در یک کشور موجود است، هموار گرداند و به‌همین دلیل با به‌کاربرد خشونت علیه مردم بی‌گناه و یا مأمورین دولت می‌کوشد به شکاف بین حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان بی‌افزاید.

اما جنبش‌های چریکی و یا پارتیزانی روندی را نمودار می‌سازند آغشته به تحول و دگرگونی‌های تاریخی. برای آن‌که بتوانیم به‌گونه این مفاهیم بهتر پی ببریم، به بررسی محتوای تاریخی چند واژه که امروزه با پدیده تروریسم در ارتباطی تنگاتنگ قرار دارند، می‌پردازیم:

پارتیزان<sup>۱</sup> واژه‌ای فرانسوی است که برای نخستین‌بار در رابطه با لشکر کشی ناپلئون بناپارت به روسیه که در سال‌های ۱۸۱۲-۱۳ انجام یافت، مورد مصرف قرار گرفت. فرماندهان ارتش روسیه می‌دانستند که ارتش فرانسه از نقطه‌نظر تجهیزات جنگی و لوژیستیک نظامی بر ارتش روسیه برتری دارد و بنابراین در میدان جنگ حریف آن نخواهند شد. به‌همین دلیل برخی از فرماندهان ارتش روسیه به تزار توصیه کردند در برابر ارتش فرانسه مقاومتی انجام ندهد و بلکه خانواده تزار و ادارات دولتی به مناطق دیگری که ارتش فرانسه نمی‌توانست به آسانی تسخیر کند، منتقل

---

<sup>1</sup> Partisan

گردند. در نتیجهٔ چنین سیاستی، ناپلئون توانست بدون درد سر وارد مسکو شود. اما با فرارسیدن فصل سرما از یكسو و جنگ پارتیزانی از سوی دیگر، به تدریج راه‌های ارتباطی ارتش ناپلئون با فرانسه که پشت جبهه آن ارتش را تشکیل می‌داد، قطع شد و حملات پارتیزانی که در مناطق اشغالی توسط ارتش روسیه صورت می‌گرفت، ارتشی که خود را در مردم مستحیل ساخته بود، نیز موجب شد تا سرانجام ناپلئون بدون آن که در میدانی جنگیده باشد، ارتش خود را از روسیه خارج سازد، یعنی به همان ترتیبی که آمده بود، دوباره آن سرزمین را ترک کند، منتهی با ارتشی که بسیار صدمه دیده و به شدت تضعیف شده بود.

در آن دوران فرانسویان این‌گونه جنگ را جنگ پارتیزانی نامیدند. مبارزین ایرلندی نیز در سرزمین اشغالی خویش علیه ارتش اشغال‌گر انگلستان در کنار مبارزات تروریستی، از مبارزات پارتیزانی بهره گرفتند و توانستند آن ارتش را به بیرون رفتن از ایرلند مجبور کنند و بخش اعظم جزیره ایرلند را مستقل سازند. در جنگ جهانی دوم، هنگامی که ارتش آلمان بیش از دو سوم فرانسه را اشغال کرد، جنبش مقاومت<sup>۲</sup> این کشور با در پیش گرفتن جنگ پارتیزانی علیه ارتش اشغال‌گر آلمان توانست صدمات زیادی به آن ارتش وارد سازد. هم‌چنین در این دوران جنبش مقاومت توانست اطلاعات مهمی را درباره موقعیت و تدارکات ارتش آلمان فراهم آورد و در اختیار ارتش متفقین قرار دهد که بر اساس آن اطلاعات متفقین توانستند حمله خود برای رهائی فرانسه را با موفقیت برنامه‌ریزی کنند. تیتو<sup>۳</sup> نیز با در پیش گرفتن جنگ پارتیزانی علیه ارتش آلمان توانست زمینه را برای استقلال یوگسلاوی سابق هموار گرداند. هم‌چنین جبهه آزادی‌بخش الجزایر با دست زدن به مبارزه‌ای که در آن هم از ترور و هم از جنگ‌های پارتیزانی بهره گرفته شد، سرانجام توانست حکومت فرانسه به رهبری ژنرال دوگل<sup>۴</sup> را مجبور سازد تا به استقلال الجزایر تن در دهد.

بر اساس کنوانسیون ژنو که در سال ۱۹۴۹ به تصویب رسید، مبارزات پارتیزانی به مثابه مبارزه رهائی‌بخش، تا آن‌جا که چنین ارتشی بر اساس حقوق بین‌المللی تشکیل گردد، یعنی ارتشی از داوطلبان باشد، به رسمیت شناخته شده است، یعنی

<sup>2</sup> Resistance

<sup>3</sup> Josip Broz Tito

<sup>4</sup> Charles André Joseph Marie de Gaulle

مردمی که سرزمین‌شان اشغال شده است، حق دارند برای به‌دست آوردن استقلال خویش علیه ارتش مهاجم به مبارزه مسلحانه دست زنند، حقی که دیوان‌سالاری آمریکا در رابطه با مبارزات مردم فلسطین که بازمانده سرزمین‌شان از ۱۹۶۷ در اشغال ارتش اسرائیل قرار دارد، حاضر به پذیرش آن نیست.

پس پارتیزان کسی است که در منطقه اشغالی به‌سر می‌برد و به‌طور مخفی خود را در گروه‌های کوچک گاه مستقل از یکدیگر سازمان‌دهی می‌کند و با شیخون زدن به ارتش دشمن و یا نهادهائی که از سوی او به‌وجود آمده‌اند، می‌کوشد روحیه و توان نظامی او را تضعیف کند. پارتیزان‌ها کسانی هستند که در پشت جبهه دشمن، یعنی در سرزمینی که دشمن فتح کرده است، به‌سر می‌برند و ارتشی نامنظم را تشکیل می‌دهند که با دست زدن به پاتک‌های غافلگیرانه و تخریب راه‌ها و حمله به انبارها و اسلحه‌خانه‌ها و دیگر نهادهای وابسته به دشمن، می‌کوشند ارتش مهاجم را از نظر روحی و تسلیحاتی تضعیف کنند تا زمینه مناسبی را برای شکست ارتش اشغال‌گر فراهم سازند.

گریلا<sup>۵</sup> واژه‌ای است اسپانیائی و می‌توان آن‌را پارتیزان و یا چریک ترجمه کرد. گریلاها در ابتدا تشکیل می‌شدند از گروه‌هائی کوچک از ارتشی منظم که در پشت جبهه دشمن به اقدامات تخریبی دست می‌زدند. اما زمانی که مردم آمریکای جنوبی مبارزات استقلال طلبانه خود را علیه ارتش اشغال‌گر اسپانیا آغاز کردند، گروه‌های گریلا تشکیل می‌شدند از چریک‌هائی داوطلب که بیش‌تر اعضای آن از مردم روستائی بودند و برای رهائی از شر مالکیت لاتیفوندی به مبارزه رهائی‌بخش روی آورده بودند. گروه‌های گریلا نیز از کسانی تشکیل می‌شدند که داوطلبانه برای رهائی سرزمین خویش از چنگال ارتشی بیگانه مبارزه می‌کردند.

اما با پیروزی بلشویک‌ها در روسیه و پیدایش کمینترن، مبارزه پارتیزانی به مبارزه رهائی‌بخش طبقه کارگر در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره بدل شد و در برخی از این کشورها به رهبری احزاب کمونیست چنین مبارزه‌ای سازمان‌دهی گشت که در چین به رهبری مائوتسه دونگ<sup>۶</sup> و در ویتنام به رهبری هوشی مین<sup>۷</sup> و در آلبانی به

<sup>۵</sup> Guerilla

<sup>۶</sup> Mao Tse-tung

<sup>۷</sup> Hồ Chí Minh

رهبری انور خوجه<sup>۸</sup> این مبارزات به پیروزی انجامیدند و احزاب کمونیست در این کشورها توانستند به قدرت سیاسی دست یابند. در کوبا نیز فیدل کاسترو<sup>۹</sup> و چه‌گوارا<sup>۱۰</sup> توانستند با مبارزات پارتیزانی حکومت وابسته به آمریکای باتیستا<sup>۱۱</sup> را سرنگون سازند. اما آن‌ها در آن دوران هنوز خود را کمونیست نمی‌نامیدند و به همین دلیل از پشتیبانی بخشی از نیروهای سیاسی آمریکا برخوردار بودند.

همان‌طور که دیدیم مبارزات پارتیزانی و یا گریلائی در ابتدا توسط مردم بومی علیه ارتشی بیگانه و اشغال‌گر انجام می‌گرفت. پارتیزان‌ها در جنگل‌ها و کوه‌های صعب‌العبور زندگی می‌کردند و از آن‌جا به نیروهای دشمن شبیخون می‌زدند و پس از هر پانکی دوباره به منطقه تحت کنترل خود بازمی‌گشتند. اما پس از چندی گروه‌های پارتیزان و گریلا مبارزه علیه دولت‌های بومی را که وابسته به قدرت‌های امپریالیستی بودند، آغاز کردند. در تاریخ معاصر ایران، میرزا کوچک‌خان جنگلی توانست با بهره‌گیری از مبارزه پارتیزانی علیه قوای انگلیس و روسیه تزاری و نیز نیروهای دولت مرکزی که از سیاست استعماری امپریالیسم انگلستان پیروی می‌کرد، زمانی چند بخشی از استان گیلان را تحت کنترل قوای خود درآورد، اما از آن‌جا که این جنبش دارای خصوصیت محلی بود، نتوانست در ایران فراگیر گردد و پس از آن که میرزا کوچک‌خان با «حزب کمونیست» ایران که پس از جنگ جهانی اول در بندر انزلی تأسیس شد، ائتلاف کرد، روند فروپاشی این جنبش به‌خاطر اختلافات داخلی نیروهای تشکیل دهنده آن ائتلاف شتاب یافت و چندی بعد ارتش زیر فرماندهی رضا خان میرپنج توانست این جنبش را درهم شکند و میرزا برای آن‌که گرفتار نشود، در جنگل‌های البرز گرفتار سرما شد و سربازانی که جسد یخ زده او را یافتند، بر اساس رسوم آن دوران، سرش را بردند و به تهران فرستادند.

پایان جنگ جهانی دوم همراه بود با پیش‌رفت خارق‌العاده تکنولوژی نظامی. به ویژه پس از پیدایش هواپیماهای جنگی و هلیکوپترهایی که مجهز به مسلسل و دستگاه‌های شلیک راکت بودند، روشن شد که مناطق صعب‌العبور نیز در تیررس قوای بیگانه و یا دولت مرکزی قرار دارند و به همین دلیل مناطق امنی برای مخفی شدن

---

<sup>8</sup> Enver Halil Hoxha

<sup>9</sup> Fidel Alejandro Castro Ruz

<sup>10</sup> Ernesto "Che" Guevara

<sup>11</sup> Fulgencio Batista y Zaldívar

چریک‌های مبارز نیستند. همین شناخت سبب شد تا به تدریج مبارزات چریکی در شهرها جانشین مبارزات پارتیزانی گذشته گردد و در این رابطه واژه «چریک‌شهری»<sup>۱۲</sup> مورد استفاده قرار گرفت. بر اساس مدارک تاریخی این شکل از مبارزه نخست در آمریکای لاتین به‌وجود آمد. امروز در برخی از کشورها با ترکیبی از مبارزات چریک شهری و پارتیزانی روبه‌رو می‌شویم. به‌طور مثال در فیلیپین مسلمانان این کشور با به راه انداختن جنگ پارتیزانی در مناطقی که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند و نیز مبارزات چریک شهری علیه ارتش دولت مرکزی به مثابه ارتش اشغال‌گر می‌جنگند و یا این‌که «ببرهای تامیل» با بهره‌گیری از جنگ پارتیزانی حتی توانسته‌اند بخشی از جزیره سیلان را به تصرف خود درآورند و در پی استقلال منطقه تامیل نشین این جزیره از کشور سیلان هستند. چریک‌های شهری وابسته به این جنبش برای ضربه زدن به ارتش دولتی، در شهرهایی که بیرون از سرزمین تامیل قرار دارد، دست به اقدامات تروریستی می‌زنند با هدف ایجاد ترس و رعب در مردم.

اینک می‌کوشیم توفیری را که میان مبارزه تروریستی و چریکی وجود دارد، آشکار سازیم. به‌طور مثال هم تروریست‌ها و هم چریک‌های مبارز، هر دو برای آن‌که به دشمن خویش ضربه وارد سازند و از او امکان تعقیب و سرکوب خویش را بگیرند و یا در این زمینه او را با دشواری مواجه سازند، می‌کوشند با دست زدن به اقدامات تخریبی، هم‌چون انفجار پل‌ها و یا انفجار کامیون‌ها و دیگر وسائل نقلیه، ارتباط راه‌ها را قطع سازند. همین شیوه را لاورنس عرب<sup>۱۳</sup> در مبارزه خویش علیه ارتش عثمانی به کار گرفت. چرچیل<sup>۱۴</sup> در رابطه با کارکردهای لاورنس در جایی نوشت: «نیروهای ترکی که علیه مصر عمل می‌کردند، وابسته به خط راه‌آهنی بودند که از کویر می‌گذشت. این خط باریک‌آهنین چندین صد میل از میان کویر سوزان و داغ رد می‌شد. هرگاه می‌شد آن را برای مدتی طولانی مختل ساخت، در آن صورت باید نیروهای ترک نابود می‌شدند». به‌همین دلیل نیز لاورنس سوار بر شتر از کویر گذشت تا بتواند خط آهن را در جایی منفجر و منهدم سازد که ترک‌ها به آسانی نتوانند آن‌را بازسازی کنند. به این ترتیب رابطه آن بخش از ارتش عثمانی که در مصر می‌جنگید،

<sup>12</sup> Stadtguerilla

<sup>13</sup> Lawrence von Arabien

<sup>14</sup> Winston Leonard Spencer-Churchill

با پشت جبهه‌اش قطع و از دریافت سلاح‌های جدید محروم گشت و شرایط برای درهم شکستن ارتش عثمانی مستقر در مصر توسط قوای که لاورنس توانسته بود از قبائل بومی عرب بسیج کند، کار آن چنان دشواری نبود. و تاریخ نشان داد که لاورنس عرب توانست با بهره‌گیری از این استراتژی چریکی- تروریستی ارتش امپراتوری در حال زوال عثمانی را در بخشی از سرزمین‌های عرب شکست دهد و زمینه را برای سلطه انگلستان بر این مناطق و از آن جمله بر سرزمین فلسطین هموار گرداند.

تروریست‌ها نیز از همین شیوه مبارزه، یعنی مختل ساختن راه‌های ارتباطی، استفاده می‌کنند. سازمان‌های وابسته به «جبهه آزادی‌بخش فلسطین» نه در مناطق اشغالی؛ بلکه در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در اردن و لبنان به وجود آمدند و به‌همین دلیل تا پیدایش جنبش انتفاضه در سال ۱۹۸۷، در مناطق اشغالی مبارزه مسلحانه‌ای علیه ارتش اشغال‌گر اسرائیل انجام نمی‌گرفت. به‌همین دلیل نیز سازمان‌های فلسطینی مجبور بودند با دست زدن به اقداماتی هم‌چون ربودن هواپیماهای مسافربری و انفجار برخی از آن‌ها در اردن، از یک‌سو برای افکار عمومی کشورهای متروپل سرمایه‌داری روشن سازند که اگر در جهت پایان دادن به اشغال فلسطین تلاش نکنند، از امنیت پروازهای هوایی برخوردار نخواهند بود و از سوی دیگر با دست زدن به چنین اقداماتی که در رسانه‌های خبری جهان بازتابی فوق‌العاده داشتند، کوشش می‌شد تا مسئله فلسطین به فراموشی سپرده نشود و به مثابه یکی از مشکلات اصلی منطقه خاورمیانه وجدان مردمی را که خواهان آزادی همه ملل بودند و هستند، آزار دهد.

تفاوت میان اقدام لاورنس عرب و چریک‌هایی که در جنگ جهانی دوم در مناطق اشغالی علیه ارتش آلمان هیتلری مبارزه می‌کردند با اقدامات فلسطینیان تا پیش از آغاز جنبش انتفاضه در مناطق اشغالی در این بود که آن اقدامات با هدف تضعیف قوای نظامی دشمن انجام می‌گرفت تا بتوان بر او غلبه کرد و حال آن که اقدامات هواپیما‌رانی و یا کشتی‌رانی فلسطینیان بدون آن که به ارتش دشمن کم‌ترین صدمه‌ای وارد آورد، هدفی تبلیغاتی را دنبال می‌کرد. آن یک هدف نظامی داشت و حال این که این یک به‌خاطر دستیابی به هدفی سیاسی انجام می‌گرفت. آن یک جزئی از استراتژی سرکوب دشمن بود و حال آن که این یک می‌خواست دولت‌های حامی



اسرائیل را به عکس‌العملی سیاسی به سود مردم فلسطین مجبور سازد. داوید فرومکین با توجه به این تشابه و تفاوتی که میان مبارزات تروریستی و چریکی وجود دارد، به این نتیجه رسید که در بسیاری از موارد جریان‌ات تروریستی توانستند از موفقیت برخوردار گردند، زیرا مبارزات آن‌ها سبب شد تا حکومت‌های اشغال‌گر در برابر آن اقدامات از خود عکس‌العملی بیش از حد و افراطی نشان دهند. چنین دولت‌هائی تفاوتی را که میان این دو شیوه مبارزه وجود دارند، درک نکردند. او در این زمینه می‌نویسد که فرانسویان در الجزایر مبارزات تروریستی جبهه آزادی‌بخش این کشور را مبارزه چریکی پنداشتند و در نتیجه برای تقابل با آن سیاست سرکوب همه‌جانبه را در پیش گرفتند که همین سیاست خود سبب شد تا مردم به‌سوی جبهه آزادی‌بخش رانده شوند و این جبهه توانست با برخورداری از پشتیبانی همه‌جانبه مردم، مبارزات تروریستی خود را به مبارزه چریکی بدل سازد، امری که سرانجام موجب شکست فرانسه در الجزیره گشت.<sup>۱۵</sup> هم‌چنین دولت اسرائیل در برابر اقدامات تروریستی گروه‌های فلسطینی که به ندرت در مناطق اشغالی صورت می‌گرفتند، سیاست سرکوب همه‌جانبه را در پیش گرفت، امری که سبب شد تا جنبش انتفاضه به مثابه جنبشی مردمی و همه‌گیر به‌وجود آید که دیگر شکست‌ناپذیر است و به‌همین دلیل نیز رابین برای آن‌که بتواند بر اوضاع غلبه یابد، «قرارداد اسلو» را با جبهه آزادی‌بخش فلسطین امضاء کرد تا اسرائیل با حضور این جبهه در فلسطین بتواند آن جنبش عمیق مردمی را زیر کنترل خود گیرد، سیاستی که به‌خاطر ادامه اشغال سرزمین فلسطین توسط ارتش اسرائیل با شکست کامل روبه‌رو گشت. پیدایش جنبش انتفاضه دوم خود نمایانگر شکست آن سیاست است.

---

<sup>15</sup> David Fromkin, in „Terrorismus“, Herausgeber: Manfred Funke, Seite 95



## گروگان گیری و آدم‌ربائی تروریستی

صرف‌نظر از برخی استثنأها هم‌چون جنبش انتفاضه در مناطق اشغالی فلسطین، یکی از ویژگی‌های تروریسم این است که گروه‌های تروریستی از پشتیبانی گسترده مردمی محرومند و به‌همین دلیل برای آن که بتوانند بین خود و مردم رابطه‌ای ارگانیک برقرار سازند، به آکسیون‌هائی دست می‌زنند هم‌چون ترور شخصیت‌های سیاسی، تخریب برخی از ساختمان‌های دولتی، حمله به برخی کلاتری‌ها و یا پادگان‌های نظامی، انفجار فروشگاه‌ها و یا ساختمان‌های شرکت‌های سرمایه‌داری فراملی و از نیمه دوم سده ۲۰، ربودن شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی و در حال حاضر در برخی از کشورهای آمریکای لاتین و یا فیلیپین، گروگان‌گیری و یا ربودن توریست‌هائی که از کشورهای متروپل سرمایه‌داری به آن مناطق سفر کرده‌اند. در تمامی این موارد هدف گروه‌های تروریستی آن است که از یک‌سو به افکار عمومی تفهیم کنند نیروئی وجود دارد که علیه حکومت غاصب و دیکتاتور مبارزه می‌کند و از سوی دیگر به حکومت‌کنندگان حالی کنند که ادامه این مبارزه موجب تضعیف موقعیت آن‌ها در میان مردم خواهد گشت، امری که از سوی هیچ حکومتی نمی‌تواند پذیرفته شود و در بیش‌تر موارد حکومت‌کنندگان برای آن‌که بتوانند چنین گروه‌هائی را نابود سازند، به دامنه اختناق حکومتی می‌افزایند تا بتوانند حوزه فعالیت گروه‌های تروریستی را محدود سازند.

با این همه با توجه به دامنه تروریسم در پهنه جهانی باید بپذیریم که تروریسم پدیده‌ای است متأثر از وضعیتی که اکنون در جهان حاکم است. تروریسم عکس-العملی است در برابر وضعیت سیاسی مشخصی که طی تاریخ خود را نمایان می‌سازد، آن‌هم به‌خاطر مکانیسم‌هائی که در روابط تولید و ساختارهای سیاسی وجود دارد و قابل تکرار است. تروریسم هم‌چون هر حرکت سیاسی دیگری می‌کوشد کارکردهای خود را با شرایط و اوضاع زمانه همگون و منطبق سازد و با تغییر اوضاع و امکانات مجبور است تاکتیک و استراتژی خود را تغییر دهد. همان‌طور که پیش‌رفت تکنولوژی سبب شد تا چریک‌کوهی و جنگلی به چریک‌شهری بدل گردد، به

همان‌گونه نیز تروریسم هواپیماربائی و حتی کشتی‌ربائی و نیز تروریسم متکی بر گروگان‌گیری و آدم‌ربائی در مرحله معینی از مبارزات تروریستی پا به عرصه تاریخ نهاد. اگر چریک‌های شهری با ترور رهبران سیاسی، انفجار کلانتری‌ها و ... می‌خواهند به مردم حالی کنند که نیروئی رهائی‌بخش و هوادار توده‌ها در میدان مبارزه حضور فعال دارد، در عوض اقدامات تروریستی هواپیماربائی و یا گروگان‌گیری و آدم‌ربائی دارای کارکردها و خواست‌های مطالباتی از حکومت‌های خودی و یا بیگانه است. در این موارد گروه‌های تروریست با ربودن یک هواپیما همراه با سرنشینان و خدمه آن، و یا گروگان‌گیری برخی از شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی و یا حتی توریست‌هائی که برای گذراندن تعطیلات به سرزمینی سفر کرده‌اند، می‌کوشند از حکومت‌های خویش و گاهی نیز از حکومت‌های کشورهای گروگان‌های خود امتیازی بگیرند.

تروریسم هواپیماربائی را جنبش فلسطین آغاز کرد، آن‌هم پس از آن‌که در سال ۱۹۶۷ ارتش‌های مصر، سوریه و اردن در جنگی شش روزه از ارتش اسرائیل شکستی سخت خوردند و اسرائیل توانست تمامی صحرای سینا، بلندی‌های جولان و نیز باقی‌مانده مناطق فلسطینی را در نوار غزه و کرانه غربی اشغال کند. جنبش فلسطین که در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در لبنان و اردن به‌وجود آمده بود، برای آن‌که بتواند مبارزه رهائی‌بخش خود را در مناطق اشغالی سازمان‌دهی کند، باید نخست مبارزه علیه اسرائیل و حامیان بین‌المللی او را بیرون از سرزمین‌های اشغالی سازمان‌دهی می‌کرد. نخستین اقدامات پر سر و صدا در این زمینه هواپیماربائی بود که طی آن فلسطینیان خواست‌های خود را مبنی بر آزادی سرزمین‌های اشغالی فلسطین و تأسیس کشور مستقل فلسطین به اطلاع افکار عمومی جهان و ملت‌های عرب رساندند. انفجار چند هواپیمای مسافربری در اردن سبب شد تا ملک حسین برای رهائی از جنبش سازمان‌یافته فلسطین، در سال ۱۹۶۹ جمعه سیاه را در این کشور راه اندازد که طی آن ارتش اردن به سرکوب نیروهای هوادار الفتح و جنبش آزادی‌بخش فلسطین پرداخت و کار به آن‌جا کشید که بخش سازمان‌یافته جنبش فلسطین مجبور به ترک اردن گشت تا در اردوگاه‌های پناهندگان فلسطین در لبنان مستقر گردد.

تا زمانی که جنبش مقاومت فلسطین در مناطق اشغالی سازمان‌دهی نشده بود،

سازمان‌های فلسطینی که در کشورهای پیرامونی اسرائیل فعالیت می‌کردند، مجبور بودند با دست زدن به آکسیون‌های تروریستی علیه نهادهای وابسته به اسرائیل و با کشورهای حامی آن، آتش مبارزه برای ایجاد کشور مستقل فلسطین را روشن نگاه دارند. در کنار هواپیماربائی، حمله کماندوئی به یک کشتی مسافربری در دریای مدیترانه و کشتن یک توریست پیر یهود آمریکائی و نیز حمله کماندوهای فلسطینی به خوابگاه ورزشکاران اسرائیل که در المپیک ۱۹۷۲ در مونیخ شرکت کرده بودند، نمونه‌های دیگری از چنین کارکردهای تروریستی‌اند. نمونه دیگر حمله کماندوهای تروریستی ژاپنی به فرودگاه تل‌آویو بود. این تروریست‌ها که با ویزای توریستی به اسرائیل سفر کردند، در رابطه با «هم‌دردی بین‌المللی» و در دفاع از حقوق پامیل شده مردم فلسطین، هنگامی که از هواپیما پیاده شدند، در فرودگاه تل‌آویو به سوی مامورین امنیتی اسرائیل آتش گشودند که در نتیجه تیراندازی متقابل برخی از مامورین مخفی و نیز تنی چند از تروریست‌های ژاپنی کشته شدند.

در همه این موارد فلسطینیان از کارکردهای تروریستی برای تحقق برخی از خواست‌های سیاسی خویش بهره گرفتند. آن‌ها خواستار گرفتن امتیازاتی از دولت اسرائیل بودند مبنی بر رهاسازی چریک‌های دربند و انتقال آن‌ها به لبنان و یا دیگر کشورهای عرب. اما دولت اسرائیل در تمامی این دوران حاضر به پذیرفتن هیچ یک از خواست‌های فلسطینیان نگشت، زیرا این پندار وجود داشت که تن در دادن به خواست فلسطینیان سبب خواهد شد تا آن‌ها در آینده با بهره‌گیری از تروریسم به دامنه و ابعاد خواست‌های خویش بی‌افزایند. در کنار این اقدامات، جنبش فلسطین از خاک لبنان مبارزه چریکی خونینی را علیه اسرائیل آغاز کرد. از آن‌جا که حکومت لبنان به‌خاطر ساختار قومی و مذهبی خویش از یک‌سو و ساختار تقسیم قدرت از سوی دیگر و نیز حمایت ارتش سوریه که در لبنان مستقر است، به‌خاطر گرفتن امتیاز از اسرائیل در رابطه با بلندی‌های جولان، قادر به مهار جنبش چریکی فلسطین نگشت، ارتش اسرائیل برای آن‌ها که بتوانند این جنبش را سرکوب کند و مرزهای مشترک خود با لبنان را «امن» سازد، به فرماندهی آریل شارون<sup>۱</sup> به لبنان حمله کرد و تا بیروت پیش رفت و آن شهر را نیز اشغال نمود. عرفات که در بیروت در محاصره

---

<sup>1</sup> Ariel Sharon

ارتش اسرائیل قرار داشت، سرانجام توانست همراه با چریک‌های مسلح خویش از این کشور خارج شود و در تونس که چندین هزار کیلومتر با اسرائیل فاصله دارد، مستقر گردد. فلاژهای لبنانی که جناح افراطی مسیحیان لبنان را نمایندگی می‌کردند و خواهان حاکمیت سیاسی مسیحیان در این کشور بودند، با حمایت ارتش اسرائیل توانستند به اردوگاه‌های صبرا و شتیلی که در آن پناهندگان فلسطینی زندگی می‌کردند، نفوذ و نزدیک به ۱۳ هزار کودک و زن و مرد بی‌دفاع فلسطینی را قتل عام کنند.

اما از ۱۹۸۷ که جنبش انتفاضه علیه ارتش اشغال‌گر اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین آغاز شد و کودکان و جوانان فلسطینی با پرتاب سنگ به‌سوی تانک‌های اسرائیلی مقاومت خود را آشکار ساختند، مبارزات بیرونی جنبش فلسطین جنبه تروریستی خود را به‌تدریج از دست داد و به پشت جبهه جنبش مقاومتی که در درون مناطق اشغالی در جریان بود، بدل شد. دیری نپائید که فلسطینیان در مناطق اشغالی قادر به ساختن بمب‌های دستی شدند و از آن برای حمله‌های تروریستی علیه ارتش اشغال‌گر اسرائیل بهره گرفتند. به‌این ترتیب در مناطق اشغالی دو شکل از مبارزه در کنار یکدیگر به‌وجود آمدند. از یک‌سو کودکان و نوجوانان فلسطینی هر روزه تانک‌ها و زره‌پوش‌های اسرائیل را مورد حملات سنگ‌پراکنی خود قرار دادند و ارتش اسرائیل نیز برای مقابله با آن جنبش به کشتار کودکان سنگ‌پران پرداخت و از سوی دیگر روز به روز به ابعاد مبارزه مسلحانه تروریستی علیه ارتش اسرائیل افزوده گشت، به‌طوری که طی آن بسیاری از سربازان و یهودانی که در شهرک‌های تأسیس شده در مناطق اشغالی زندگی می‌کردند، کشته و مجروح شدند.

حکومت وقت اسرائیل به رهبری اسحاق رابین<sup>۲</sup> و شیمون پرز<sup>۳</sup> کوشید این مقاومت را درهم شکند و با به‌کارگیری خشونت و وصف ناپذیر علیه کودکان و نوجوانان فلسطین بیش از ۳۰۰۰ تن را به قتل رساند و چندین ده هزار تن را مجروح و علیل کرد بی آن‌که بتواند آن جنبش را سرکوب کند. هنگامی که روشن شد جنبش انتفاضه را نمی‌توان درهم شکست، اسرائیل حاضر به پذیرش «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» به رهبری یاسر عرفات به مثابه سخنگو و رهبر سیاسی جنبش

<sup>2</sup> Jitzhak Rabin

<sup>3</sup> Shimon Peres

فلسطین گشت، آن‌هم با این امید که بتواند به کمک آن سازمان جنبش انتفاضه را مهار سازد، بی آن‌که مجبور شود امتیاز چندانی به فلسطینیان دهد. طبق قرارداد اسلو «جنبش رهایی‌بخش فلسطین» موجودیت اسرائیل را به مثابه کشوری مستقل پذیرفت، اما دولت اسرائیل حاضر به پذیرش حقوق مردم فلسطین و تن در دادن به یک کشور مستقل در مناطق اشغالی نگشت و بلکه حاضر به پذیرش برخی نواحی «خودمختار» شد، آن‌هم با این هدف که شهرهای فلسطینی که در آن‌ها بیش از ۸۰ درصد از فلسطینیان زندگی می‌کنند، اما تنها ۱۵ درصد از سطح مناطق اشغالی را دربرمی‌گیرند، به مناطق خودگردان تبدیل شوند و در عوض مابقی ۸۵ درصد از سرزمین فلسطین هم‌چنان در اشغال اسرائیل بماند، آن‌هم با هدف ضمیمه ساختن آن مناطق به اسرائیل و در عین حال جلوگیری از تشکیل یک کشور مستقل فلسطین، زیرا شهرهای فلسطینی از یکدیگر فاصله دارند و سرزمین یک‌پارچه‌ای را تشکیل نمی‌دهند. در آن زمان عرفات به دام اسرائیل افتاد و با امضاء «قرارداد صلح اسلو» به این توهم دامن زد که گویا اسرائیل حاضر است از سیاست توسعه طلبانه خود دست بردارد. اما دیدیم که چنین نبود. حتی اهود باراک<sup>۴</sup> نیز حاضر نشد بیش از ۴۰ درصد از مناطق اشغالی را به فلسطینیان واگذارد. درست هنگامی که مذاکرات باراک و عرفات در واشنگتن به شکست گرائید و روشن شد که اسرائیل حاضر به بازپس دادن سرزمین‌های اشغالی نیست، جنبش انتفاضه دوم آغاز گشت هم‌راه با تروریسمی توانمند و بی‌مانند که تاریخ نظیر آن را تا آن زمان ندیده بود.

تروریسم آدم‌ربانی را «فراکسیون ارتش سرخ» در آلمان آغاز کرد. این گروه در آن دوران با سازمان‌های فلسطینی دارای روابط تنگاتنگ بود و از امکانات لوژیستیکی و بین‌المللی این جنبش بهره می‌گرفت. آن‌ها در نخستین اقدام خود ۱۹۷۵ پتر لورنس<sup>۵</sup> را که یک سیاست‌مدار متعلق به حزب دمکرات مسیحی آلمان غربی بود، در برلین غربی ربودند و توانستند از حکومت ائتلافی سوسیال دمکرات‌ها و دمکرات‌های آزاد این کشور امتیازاتی مبنی بر آزادی برخی از تروریست‌های زندانی کسب کنند. همین موفقیت سبب شد تا «فراکسیون ارتش سرخ» تدارک گروگان‌گیری دیگری را

---

<sup>4</sup> Ehud Barak

<sup>5</sup> Lorenz Peter

ببیند، آن‌هم با هدف رهاسازی رهبران خود، یعنی آندراس بادر،<sup>۶</sup> یان کارل راسپه،<sup>۷</sup> گودرون انسلین<sup>۸</sup> و اولریکه ماینهوف<sup>۹</sup> که از ۱۹۷۲ در زندان به سر می‌بردند. کماندوئی از این سازمان برای تحقق این هدف در سپتامبر ۱۹۷۷ در شهر کلن<sup>۱۰</sup> به اتومبیل هانس مارتین شلایر،<sup>۱۱</sup> رهبر اتاق صنایع آلمان غربی حمله کردند و با کشتن راننده خودرو او توانستند او را به گروگان گیرند. خواست آن‌ها از حکومت فدرال آلمان رهاساختن رهبران تراز اول این گروه از زندان بود. آن‌ها باید با هواپیما به یکی از کشورهای عربی پرواز می‌کردند. برای آن‌ها که حکومت آلمان از توان نظامی «فراکسیون ارتش سرخ» خیره شود، آن‌ها با کمک «جنبش آزادی‌بخش فلسطین» توانستند در اکتبر همان سال، یعنی در دورانی که هانس مارتین شلایر را هم‌چنان گروگان گرفته بودند، هواپیمائی را که از جزیره تروریستی مایورکا<sup>۱۲</sup> که جزئی از سرزمین اسپانیا است، به آلمان پرواز می‌کرد، برابند با هدف رهائی رهبران این «فراکسیون» از زندان. این هواپیما در موگادشو<sup>۱۳</sup> پایتخت سومالی به زمین نشست. اما از آن‌جا که حکومت وقت آلمان حاضر به دادن امتیاز به این‌گرایش تروریستی نبود، با اجازه دولت سومالی یک کماندو از مرزبانان آلمان فدرال به این هواپیما یورش برد و توانست با کشتن سه تروریست و زخمی ساختن چند تن دیگر از آن‌ها، مسافری را از چنگال تروریست‌ها آزاد سازد. بعدها معلوم شد که برخی از چریک‌های فلسطینی با پاسپورت‌های جعلی ایرانی سوار آن هواپیمای تروریستی شده بودند. لازم به یادآوری است که در رابطه با اشغال کنسولگری ایران در ژنو چندین پاسپورت دست‌نخورده ایرانی به دست برخی از اعضای کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی افتاد که عضو «جبهه ملی ایران در خاورمیانه» بودند. آن‌ها نیز که با «سازمان رهائی‌بخش فلسطین» در ارتباط بودند، آن پاسپورت‌ها را در اختیار نیروهای مبارز فلسطینی قرار دادند که برخی از اعضای آن گروه توانستند با

<sup>6</sup> Andreas Baader

<sup>7</sup> Jan Carl Raspe

<sup>8</sup> Gudrun Ensslin

<sup>9</sup> Ulrike Meinhof

<sup>10</sup> Köln

<sup>11</sup> Hans Martin Schleyer

<sup>12</sup> Mallorca

<sup>13</sup> Mogadischu



بهره‌گیری از آن پاسپورت‌ها در برخی از اقدامات هواپیماربائی شرکت جویند. پس از شکست این هواپیماربائی روشن شد که دولت آلمان حاضر به دادن هیچ‌گونه امتیازی به «فراکسیون ارتش سرخ» نیست. یک روز پس از رهائی مسافران هواپیما از چنگال تروریست‌ها ۱۹۷۷ حکومت آلمان غربی اعلان داشت که سه تن از رهبران این گروه، یعنی بادر، راسپه و انسلین با سلاح‌هایی که به‌طور قاچاق توسط وکلای مدافع آن‌ها به زندان حمل شده بود، خودکشی کرده‌اند و یک تن نیز بنام ایرمگارد مولر<sup>۱۴</sup> که دارای جراحات کم‌تری بود، به بیمارستان منتقل شد و از مرگ نجات یافت. اما خانم مولر از همان آغاز اعلان داشت که هیچ‌یک از آن‌ها نیت خودکشی نداشت و بلکه به‌دست مامورین دولت آلمان که شبانه وارد سلول‌های آنان شدند، کشته و مجروح شدند. خلاصه آن‌که خانم مولر که اینک از زندان آزاد شده است، هم‌چنان بر این ادعای خود پافشاری می‌کند و در مقابل حکومت‌های آلمان مدعی‌اند که او می‌خواهد از این واقعه علیه دولت دمکراتیک آلمان بهره‌برداری تبلیغاتی نماید و به‌همین دلیل به مقامات دولتی اتهام شرکت در قتل تروریست‌های دربند را می‌زند. به‌رحال تا کنون این ماجرا هم‌چنان لاینحل مانده است.

پس از اعلان خودکشی برخی از رهبران زندانی «فراکسیون ارتش سرخ» جسد هانس مارتین شلایر در صندوق عقب اتومبیلی در نزدیکی شهر مول هاوزن<sup>۱۵</sup> در فرانسه کشف شد.

یکی دیگر از شیوه‌های کارکرد گروه‌های تروریست ربودن دیپلمات‌ها است. بر اساس شواهد و مدارک تاریخی می‌توان دریافت که این شیوه کار، یعنی ربودن دیپلمات‌ها، اسیر ساختن و یا کشتن آن‌ها توسط حکومت‌ها و یا نیروهائی که علیه آن حکومت‌ها می‌جنگند، از دوران باستان به‌کار گرفته شده است.<sup>۱۶</sup>

انقلابیون کوبا به رهبری فیدل کاسترو نخستین نیروئی بودند که پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۵۸ از گروگان‌گیری سیاسی به مثابه ابزاری تبلیغاتی به سود جنبش انقلابی خود بهره گرفتند. در آن سال قرار بود مسابقه اتومبیل‌رانی در هاوانا برگزار شود. مبارزین کوبا یکی از سرشناس‌ترین رانندگان این مسابقات، یعنی خوان

<sup>14</sup> Irmgard Müller

<sup>15</sup> Mülhausen

<sup>16</sup> Wolfgang Mildenforf: "Menschenraub, Flugzeug-entführungen, Geiselnahme", 1972

مانوئل فانگیو<sup>۱۷</sup> را از هتلی که در آن اقامت داشت، ربودند و پس از چند روز او را به سفیر آرژانتین در کوبا تحویل دادند. این گروگان‌گیری جنبه تبلیغاتی داشت، زیرا انقلابیون کوبا از یکسو نشان دادند که حکومت دیکتاتوری باتیستا قادر به کنترل آن‌ها نیست و «جنبش ۲۶ ژوئن» قادر است در پایتخت کوبا آدم بسیار سرشناسی را بریابد. دیگر آن‌که فانگیو پس از رهائی از اسارت، در مصاحبه‌های مطبوعاتی خود به نیکی از ربابندگان خویش یاد کرد و اهداف انقلابی آن‌ها را که به‌خاطر تحقق «دمکراسی و آزادی» مبارزه می‌کردند، ستود. به‌این ترتیب انقلابیون کوبا توانستند با آن آدم‌ربانی کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را به سود خود در پهنه جهانی تدارک بینند. همین موفقیت در کارزار تبلیغاتی سبب شد تا از آن پس به رهبری راول کاسترو،<sup>۱۸</sup> برادر فیدل کاسترو یک رشته آدم‌ربانی در کوبا با موفقیت عملی گردند. در تمامی این موارد آمریکاییانی که به این کشور مسافرت می‌کردند تا مرخصی خود را در فاحشه‌خانه‌ها و قمارخانه‌هایی هاوانا سپری کنند، ربوده و سپس آزاد می‌شدند. از آن‌جا که انقلابیون کوبا با این افراد در دوران گروگان‌گیری رفتاری بسیار دوستانه و مؤدبانه داشتند و با آن‌ها درباره تحقق جامعه‌ای دمکراتیک و آزاد سخن می‌گفتند، در نتیجه بسیاری از گروگان‌ها، پس از رهائی از انقلابیون کوبا و اهداف انسانی و عالی آن‌ها به خوبی یاد می‌کردند، امری که در افکار عمومی کوبا و آمریکا انعکاس فراوانی می‌یافت و انقلابیون کوبا را در مبارزه خویش علیه حکومت دیکتاتور باتیستا محق جلوه می‌داد. با پیروزی انقلاب کوبا و به‌قدرت رسیدن کاسترو در آن کشور، گروگان‌گیری به مثابه ابزاری انقلابی از سوی دیگر گروه‌هایی که مسلحانه علیه رژیم‌های ضددمکراتیک خود مبارزه می‌کردند، پذیرفته شد. چه‌گوارا در اثر خود «جنگ پارتیزانی» کوشید به این شیوه آدم‌ربانی و گروگان‌گیری به مثابه بخشی از ابزار مبارزه پارتیزانی اشاره کند و مبارزه پارتیزانی را در کانون اصلی مبارزه با امپریالیسم قرار دهد. بنا بر باور او آمریکای لاتین برای تحقق انقلاب بلوغ یافته است، زیرا در این قاره حکومت‌های اولیگارش‌ی فئودالی و وابسته به امپریالیسم آمریکا وجود دارند که ارتش را برای سرکوب توده‌ها در امر حکومت دخالت داده‌اند. با به‌کاربرد شیوه مبارزه انقلابیون کوبا در دیگر کشورهای آمریکای لاتین می‌توان توازن قدرت را

---

<sup>17</sup> Juan Manuel Fangio

<sup>18</sup> Raul Castro

به سود نیروهای هوادار سوسیالیسم در سطح جهانی دگرگون ساخت. در این رابطه نیازی به این نیست که صبر کرد تا شرایط عینی انقلاب در کشورهایی که زیر نفوذ امپریالیسم و حکومت‌های نظامی وابسته به آن قرار دارند، به وجود آیند و بلکه خود مبارزه پارتیزانی به اهرم انقلاب بدل می‌گردد. خلاصه آن‌که کارکردهای انقلابی برای پیروزی انقلاب از سازمان‌ها و تئوری‌های انقلابی با ارزش‌تر و از نقشی محوری و کلیدی برخوردارند.<sup>۱۹</sup>

چه‌گوارا به‌خاطر تحقق این اندیشه کوشید با به راه انداختن جنگ پارتیزانی در بولیوی انقلاب جهانی را به پیش برد، اما ۱۹۶۷ در آن کشور دستگیر و کشته شد و الگوی انقلاب کوبا از آن پس تا به اکنون در هیچ کشور دیگری تحقق نیافت، کما این‌که الگوی انقلاب اکتبر روسیه نیز در هیچ کشور دیگری پیاده نگشت. بررسی تاریخ نشان می‌دهد که انقلاب در یک کشور بنا به شرایط ویژه‌ای که در آن سرزمین برقرار است، تحقق می‌یابد و از آن‌جا که کشورها مختلف و شرایط تاریخی آن‌ها هیچگاه مشابه نیست، در نتیجه ابزارهایی که بتوان با به‌کارگیری آن انقلاب را در هر کشوری به پیروزی رساند، بسیار متفاوت و غیرقابل تقلید است.

شکست چه‌گوارا در بلیوی سبب شد تا جنگ پارتیزانی روستائی جای خود را به جنگ چریکی شهری دهد. کارلوس ماریگلا<sup>۲۰</sup> که رهبر نخستین گروه چریکی شهری در برزیل بود، در اثر خود «کتاب دستی چریک شهری» در رابطه با به‌کارگیری ابزار گروگان‌گیری چنین نوشت: «گروگان‌گیری به این معنی است که یک جاسوس پلیس، یک جاسوس آمریکای شمالی، یک شخصیت سیاسی یا یکی از مخالفین سرسخت جنبش انقلابی را در کنترل خود گیریم و او را در نقطه نامعلومی مخفی سازیم. با کمک گروگان‌ها می‌توان رفقای انقلابی زندانی را با آن‌ها عوض کرد و یا آن‌که جلوی شکنجه آن‌ها را در زندان‌های دیکتاتورهای نظامی گرفت.»<sup>۲۱</sup>

با گسترش مبارزات چریک شهری در آمریکای لاتین به تدریج به دامنه آدم‌ربانی و گروگان‌گیری نیز افزوده شد. ۱۹۶۸ کاردینال کلیسای کاتولیک در گواتمالا توسط چریک‌ها ربوده شد. در همان سال ربودن سفیر آمریکا در گواتمالا با شکست روبه‌رو

<sup>19</sup> Ernesto Guevara, "Der Partisanenkrieg", Hamburg, 1968

<sup>20</sup> Carlos Marighella

<sup>21</sup> Carlos Marighella: "Handbuch des Stadtguerillero", Hamburg, 1971

شد، زیرا در جریان تیراندازی میان چریک‌ها و محافظین او، سفیر آمریکا کشته شد. در سپتامبر ۱۹۶۹ سفیر آمریکا در شهر بندری ریود ژانیرو<sup>۲۲</sup> توسط چریک‌های شهری ربوده شد. دولت برزیل برای رهائی سفیر آمریکا مجبور شد خواست‌های ربایندگان را مبنی بر انتشار «بیانیه» چریک‌ها از تمامی فرستنده‌های رادیویی، تلویزیونی و مطبوعاتی، آزاد ساختن ۱۵ چریک از زندان و عدم تعقیب ربایندگان بپذیرد. اما پس از رهائی سفیر آمریکا تعقیب و سیاست سرکوب نیروهای وابسته به چریک‌های شهری از سوی حکومت دیکتاتوری نظامی با شدت بیش‌تری ادامه یافت و بیش از ۵۰ تن دستگیر شدند و قانون حکم اعدام که تا آن زمان در شرایطی استثنائی می‌توانست عملی گردد، شامل «اقدامات انقلابی» و «جنگ روانی» نیز گشت. با این حال چریک‌های شهری برزیل توانستند در مارس ۱۹۷۰ سرکنسول ژاپن، در ژوئیه ۱۹۷۰ سفیر آلمان غربی و در دسامبر همان سال سفیر سوئیس را برابند و در برابر رهائی آن‌ها از حکومت دیکتاتوری امتیازهای دیگری بگیرند و از آن جمله توانستند موجب آزادی ۱۱۵ تن از یاران زندانی خویش از زندان‌های برزیل گردند.

در مارس ۱۹۷۰ سفیر آلمان غربی در گوآتمالا توسط چریک‌های شهری ربوده شد. آن‌ها خواستار رهائی ۱۶ تن از یاران زندانی خود بودند. از آن‌جا که حکومت نظامی گوآتمالا خواسته چریک‌ها را رد کرد، آن‌ها به دامنه مطالبات خود افزودند و علاوه بر آزادی ۲۲ زندانی سیاسی ۷۰۰ هزار دلار پول خون نیز مطالبه کردند. اما پس از چندی، چون روشن شد که نظامیان گوآتمالا حاضر به معامله با چریک‌های شهری نیستند، چریک‌ها پس از پنج روز سفیر آلمان را که در اسارت خود داشتند، به ضرب گلوله کشتند.

در آروگوئه نیز جنبش توپاماروس<sup>۲۳</sup> از ابزار گروگان‌گیری برای پیش‌برد کارکردهای سیاسی خویش بهره گرفت که آخرین آن ربودن سفیر انگلستان در این کشور در سال ۱۹۷۱ بود. توپاماروس با دریافت پول خون و تقسیم آن در میان محرومینی که در حاشیه پایتخت زندگی می‌کردند، کوشید افکار عمومی آروگوئه را به سود خویش تحریک و بسیج کند. اما از آن‌جا که دولت حاضر به پذیرش هیچ‌یک از

<sup>22</sup> Rio de Janeiro

<sup>23</sup> Topamamos

خواست‌های چریک‌ها نگشت، سرانجام آن‌ها سفیر انگلیس را پس از تحمل ۲۴۴ روز اسارت رها ساختند.

آدم‌ربانی فقط به آمریکای لاتین محدود نشد. ۱۹۷۰ «جبهه آزادی‌بخش کوی‌بک»<sup>۲۴</sup> که در بخش فرانسوی نشین کانادا فعال و خواهان استقلال این بخش از مابقی کانادا بود، رایزن نظامی سفارت انگلستان در مونترال را ربود و خواستار رهائی ۱۶ تن از رفقای زندانی خویش و نیز دریافت ۵۰۰ هزار دلار کانادا به مثابه خون‌بها شد. از آن‌جا که حکومت کانادا تنها حاضر به پذیرش بخش کوچکی از خواست‌های «جبهه آزادی‌بخش» گشت، آن‌ها وزیر کار کانادا را نیز ربودند و برای آن‌که «اراده انقلابی» خود را به توده‌ها نشان دهند، او را کشتند.

در اسپانیا نیز «جنبش آزادی سرزمین باسک» در اواخر ۱۹۷۰ سفیر انتخابی آلمان غربی در شهر سان سباستیان<sup>۲۵</sup> را ربود. آن‌ها اعلان کردند هرگاه دادگاهی که رفقای آن‌ها را محاکمه می‌کرد، حکم اعدام صادر کند، در آن صورت آن‌ها نیز سفیر انتخابی آلمان را «اعدام انقلابی» خواهند کرد. دادگاه به‌خاطر مصالح بین‌المللی از صدور احکام اعدام خودداری کرد و سفیر انتخابی آلمان پس از ۲۴ روز اسارت رها شد.

با این چند نمونه خواستیم نشان دهیم که گروگان‌گیری و آدم‌ربانی جزئی از استراتژی مبارزاتی گروه‌هایی است که در میان مردم از پایگاه‌چندانی برخوردار نیستند و برای آن‌که بتوانند صدای خود را به گوش مردم برسانند و از حکومت‌ها امتیاز بگیرند، از آن بهره می‌گیرند. اهدافی که گروه‌های تروریست می‌خواهند بدان دست یابند را می‌توان چنین ترسیم کرد:

نخست آن‌که کوشش می‌شود با به‌کارگیری گروگان‌گیری افراد سرشناس و یا دیپلمات‌های وابسته به کشورهای که دارای توان اقتصادی و سیاسی فراوانند، حکومت خودی را وادار به باج‌دهی کرد. رهائی تروریست‌هایی که در زندان به‌سر می‌برند، یکی از اهداف مرکزی چنین اقداماتی بود. تا زمانی که به‌خاطر دوقطبی بودن جهان حکومت‌هایی وجود داشتند که حاضر به پذیرش تروریست‌هایی بودند که

<sup>24</sup> Front de libération du Québec

<sup>25</sup> San Sebastian

از زندان رها می‌شدند، امکان طرح و تحقق چنین خواسته‌هایی وجود داشت. اما در حال حاضر و به ویژه پس از رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که سبب شد تا آمریکا مبارزه علیه «تروریسم بین‌المللی» را سازمان‌دهی کند، دیگر هیچ حکومتی حاضر به پذیرفتن «تروریست»‌های زندانی نیست، زیرا چنین حکومتی از سوی دیگر کشورها و حتی «شورای امنیت» سازمان ملل متحد مورد تحریم قرار خواهد گرفت و نمی‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد.

دو دیگر آن‌که با دست زدن به اقدامات گروگان‌گیری، این امکان فراهم می‌شود که یک گروه کوچک تروریستی بتواند خود را در رسانه‌های عمومی جهانی و ملی مطرح سازد و مردم به هويت و موجودیت آن پی برند. بنابراین آدم‌ربانی نوعی تبلیغ مردمی<sup>۲۶</sup> به نفع یک گروه کوچک است و چنین گروهی می‌تواند خواسته‌ها و برنامه سیاسی خود را توسط رسانه‌های عمومی که در اختیار و زیر سانسور حکومت قرار دارند، به اطلاع مردم برساند و امیدوار باشد که لاقلاً بخشی از مردم از آن برنامه و خواسته‌ها استقبال خواهند کرد و به آن سازمان خواهند پیوست.

سه دیگر آن‌که با اجرای موفقیت‌آمیز گروگان‌گیری و آدم‌ربانی می‌توان ناتوانی حکومتی را که ادعای قدر قدرتی می‌کند، نمایان ساخت و به مردم حالی کرد که حنای رژیم دیکتاتوری رنگی ندارد و از مبارزه با چنین رژیمی نباید ترس به دل راه داد، زیرا نیروئی توانمند در جامعه حضور دارد که می‌تواند از هر کسی که مورد تهدید رژیم استبدادی قرار گیرد، دفاع کند.

چهار دیگر آن‌که ربودن دیپلمات‌های خارجی فشار بر رژیم استبدادی را دو چندان می‌سازد، زیرا این دیپلمات‌ها غالباً تابعیت کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و امپریالیستی را دارند و در نتیجه حکومت‌های کشورهای امپریالیستی از حکومت دیکتاتوری می‌خواهند که برای نجات جان دیپلمات‌ها به تمامی و یا بخشی از خواسته‌های گروه آدم‌ربا تن در دهد. به این ترتیب کارکرد چنین رژیمی متأثر می‌شود از فشاری که از سوی حکومت‌های دیپلمات‌های ربوده شده بر او وارد می‌گردد. هر اندازه دامنه این فشار و وابستگی آن حکومت به یک چنین دولتی بیش‌تر باشد، به همان نسبت نیز تروریست‌ها بهتر می‌توانند با به‌کارگیری آکسیون‌های

---

<sup>26</sup> Public relation

گروگان‌گیری به خواست‌های سیاسی، نظامی و حتی مالی خویش دست یابند، به ویژه آن‌که تمامی حکومت‌ها بر اساس میثاق‌های جهانی خود را موظف ساخته‌اند از جان و امنیت دیپلمات‌های کشورهای دیگر در سرزمین خویش حفاظت کنند.

پنج دیگر آن‌که گروگان‌گیری دیپلمات‌های کشورهای امپریالیستی نظیر ایالات متحده سبب می‌شود تا هر گروه چریکی شهری به مبارزه خود جنبه ملی-جهانی دهد و با یک تیر دو نشان را هدف کند. از یکسو نفرت و انزجار خود را علیه حکومت کشوری امپریالیستی که دیپلمات ربوده شده بدان تعلق دارد و از سوی دیگر ناتوانی رژیم خودی را که آلت دست و وابسته به کشور امپریالیستی است و سیاست‌های داخلی خود را در جهت منافع آنان تنظیم می‌کند، هویدا می‌سازد.

شش دیگر آن‌که حکومت خودی که حاضر به دادن امتیاز و باج به گروه گروگان‌گیر نیست، مقصر اصلی «اعدام انقلابی» فردی که ربوده شده، نامیده می‌شود و نه گروهی که آن شخص را ربوده و «اعدام انقلابی» کرده است. به عبارت دیگر چنین وانمود می‌شود که کله شقی، سقاوت و جباریت رژیم وابسته به امپریالیسم موجب مرگ گروگان شده است و نه سیاست ضد انسانی گروه آدم‌ربا.

هفت دیگر آن‌که افراد و دیپلمات‌های گروگان گرفته شده به شئی مورد معامله بدل می‌شوند و در این رابطه هرگونه شخصیت انسانی خود را از دست می‌دهند. برای گروه گروگان‌گیر شخص ربوده شده کالائی است که می‌توان با آن به معامله تجاری سودآوری دست زد و اهمیتی ندارد که چنین فردی انسان خوب و یا بدی است. مرگ و زندگی گروگان به اراده، خواست و منافع گروه گروگان‌گیر وابسته و از گروگان تمامی حقوق شهروندی گرفته می‌شود، آن‌هم از سوی نیروئی که مدعی است برای رهائی محرومان جامعه از چنگال استبداد و ترور حکومتی مبارزه می‌کند و خواهان استقرار حکومتی دمکراتیک متکی بر حقوق مدنی دمکراتیک است.





## مبانی تئوریک تروریسم چریک شهری

بر اساس بررسی‌های تا کنونی دیدیم که تقریباً همه گروه‌ها، چه آن‌ها که نهادهای حکومتی و مدیریت جامعه را بر عهده دارند و چه آن نیروهائی که برای تصرف قدرت سیاسی مبارزه می‌کنند، کم و بیش و بنا بر ضرورت‌هائی که در رابطه با منافع گروهی خویش تشخیص داده‌اند، از ترور و تروریسم بهره می‌گیرند. در هر دو حالت با گروهی سر و کار داریم که در میان توده مردم فاقد پایگاه توده‌ای است و به‌همین دلیل، چه آنان که نهادهای حکومتی را در قبضه خود دارند و چه گروهی که می‌خواهد این نهادها را متصرف گردد، می‌کوشند با به‌کاربرد خشونت سیادت خود را بر مردم تحمیل کنند

کلاتربوک<sup>۱</sup> بر این باور است که در برخی از کشورهای جهان و به ویژه در بعضی از کشورهای آمریکای لاتین می‌توان چنین روندی را مشاهده کرد، یعنی یک گروه سیاسی می‌تواند با به‌کاربرد ابزارهای تروریستی به قدرت سیاسی دست یابد و سپس خود، چون از پایگاه توده‌ای برخوردار نیست، با به‌کاربرد تروریسم حکومتی بکوشد سلطه خود را بر اکثریت مردم تحمیل کند.<sup>۲</sup> چنین حکومت‌هائی اما به‌خاطر حفظ سلطه خویش مجبورند از یک‌سو بخش بزرگی از ذخیره‌های طبیعی<sup>۳</sup> جامعه را به نهادهای کنترل و سرکوب حکومتی اختصاص دهند، امری که موجب محدودیت دامنه سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی و ساختاری می‌گردد و از سوی دیگر به خاطر حفظ قدرت سیاسی در دستان خویش مجبورند نهادهای اقتصادی را در کنترل خود گیرند، یعنی آن‌ها را زیر پوشش ادارات حکومتی قرار دهند. به‌این ترتیب در این کشورها بخش عمده نهادهای تولیدی و خدمات به دولت تعلق دارد، یعنی دولت اقتصاد ملی را کنترل می‌کند. با پیدایش اقتصاد دولتی فضائی برای رشد و گسترش سرمایه‌داری مبتنی بر رقابت آزاد باقی نمی‌ماند و در نتیجه نهادهای جامعه

---

<sup>1</sup> Richard Clutterbuck

<sup>2</sup> Richard Clutterbuck, "Terrorismus ohne Chance, Analyse eines internationalen Phänomens", Stuttgart-Degerloch: Seewald Verlag, 1975, Seite 209

<sup>3</sup> Ressource

مدنی مبتنی بر دمکراسی بورژوائی نمی‌تواند در این جوامع رشد کنند. به این ترتیب حکومتی که از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار نیست، چون تنها می‌تواند سلطه خود را از طریق نابودی نهادهای دمکراتیک بر مردم تحمیل کند، خود به عامل اصلی عدم توسعه اقتصادی و سیاسی بدل می‌گردد. چنین حکومتی مجبور است آزادی رسانه‌های عمومی را از میان بردارد و نویسندگان، هنرمندان و روزنامه‌نگاران آزادی‌خواه و هوادار جامعه مدنی دمکراتیک را به زندان افکند. قوه قضائیه چنین حکومتی، آن‌چنان که اینک می‌توان در ایران مشاهده کرد، به بهانه‌های واهی مخالفین رژیم را به زندان می‌افکند و حتی مجبور می‌شود وکلای مدافع مخالفین رژیم را که با تکیه به اصول قانون اساسی موجود می‌کوشند از حقوق موکلین خویش دفاع کنند، به جرم‌های واهی «افشاء اسرار دادگاه»، «جاسوسی برای حکومت‌های بیگانه» و ... زندانی سازد. احترام به اصول و مبانی حقوق بشر و تمامی نهادهای دمکراسی سیاسی برای ادامه سلطه چنین حکومت‌هایی امری ناممکن است و به همین دلیل می‌کوشند با دلائل ایدئولوژیک گاه دینی و گاه سیاسی، آن اصول را نفی کنند، کما این که هم اکنون حکومت اسلامی با طرح «حقوق بشر اسلامی» می‌کوشد «منشور حقوق بشر» مصوبه سازمان ملل متحد را نفی کند.

به این ترتیب نیروهائی که به‌خاطر رهائی توده‌های زیر ستم علیه حکومت‌های استبدادی وابسته به امپریالیسم مبارزه می‌کردند، چون خود به حکومت دست می‌یابند، برای حفظ قدرت مجبورند نهادهائی را که دمکراسی سیاسی و اقتصادی را در جامعه تضمین می‌کنند، از میان بردارند و در نتیجه خود مانعی در راه شکوفائی اقتصادی و فرهنگی می‌گردند و جامعه را به فقر می‌کشانند. یکی از این نمونه‌ها کوبا است. فیدل کاسترو توانست با گروه کوچکی و به‌کارگیری مبارزه مسلحانه چریکی قدرت سیاسی را به‌دست آورد و به‌خاطر حفظ سلطه خویش بر اساس الگوئی که در بالا ترسیم کردیم، حکومت خود را سازمان‌دهی کند و با پیوستن به اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» که در سال‌های ۶۰ سده پیش موجب پیدایش «بحران خلیج خوک‌ها» گشت، بحرانی که آمریکا و شوروی را تا مرزهای آغاز یک جنگ اتمی تمام عیار کشانید. از آن دوران تا به امروز کوبا در محاصره اقتصادی آمریکا قرار دارد، محاصره‌ای که سبب فقر و عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی در این کشور شده است.

اما از آنجا که گروه‌های تروریستی، هم در کشورهایی که دارای دولت‌های دمکراتیک بورژوازی هستند و هم در سرزمین‌هایی که در آن‌ها حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری‌های نظامی وجود دارد، پیدایش می‌یابند، در نتیجه نمی‌توان همه جا استراتژی و تاکتیک هم‌گونی را علیه گروه‌های تروریست به کار گرفت. در کشورهایی که در آن‌ها روابط دمکراتیک بورژوازی وجود دارد، حکومت‌هایی که با رأی مردم مسئول هدایت نهادهای دولتی شده‌اند، باید در عین حفظ ساختارهای دمکراتیک و تا آنجا که ممکن است، بدون محدود سازی آزادی‌های فردی و اجتماعی، با تروریسم مبارزه کنند. در این کشورها جریان‌های تروریستی اصولاً پایگاهی میان مردم ندارند و به‌همین دلیل نیروهای منزوی‌اند که حکومت‌های دمکراتیک می‌توانند پس از چندی آن‌ها را سرکوب کنند.

اما در همین کشورها با نوع ویژه‌ای از جریان‌های تروریستی روبه‌رو می‌شویم که از پشتیبانی بخشی از مردم برخوردارند، هم‌چون «ارتش آزادی‌بخش ایرلند» که در میان ایرلندی‌های کاتولیک انگلستان دارای پایگاه توده‌ای گسترده است و برای پیوستن ایالت ایرلند شمالی به کشور ایرلند مبارزه می‌کند. در عوض ایرلندی‌های انگلیکانت که در ایالت ایرلند شمالی زندگی می‌کنند و اکثریت جمعیت این ایالت را تشکیل می‌دهند، مخالف این گروه هستند، زیرا آن‌ها سرزمین خود را جزئی از انگلستان می‌دانند که اکثریت مردم آن پیرو مذهب انگلیکانت است. سرکوبی این گونه گروه‌های تروریستی، به‌خاطر برخورداری آن‌ها از پشتیبانی مردمی، کاری است تقریباً ناممکن، کما این که دولت مرکزی انگلستان تا کنون نتوانسته است این سازمان تروریستی را سرکوب کند.

ساختار انتخابی بودن حکومت در جوامع دمکراتیک سرمایه‌داری سبب می‌شود تا حکومت‌کنندگان مجبور شوند از یک‌سو از اصول شکیبائی<sup>۴</sup> پیروی کنند، یعنی حتی نیروهای را تحمل کنند که هم‌چون شاخه سیاسی «ارتش آزادی‌بخش ایرلند» بدون توسل به قهر و خشونت در جهت تحقق خواست‌های سیاسی یک جریان تروریستی، یعنی جدائی ایالت ایرلند از انگلستان و پیوستن آن به جمهوری ایرلند، مبارزه می‌کنند و از سوی دیگر باید برای تأمین امنیت همگانی سیاست سرکوب نیروهای

---

<sup>4</sup> Toleranz

تروریستی را پی گیرند، آن هم به این دلیل که چنین جریان‌هایی قوانین دموکراتیک حاکم در جامعه را نقض می‌کنند. در این روند، گاهی حکومت‌ها مجبور می‌شوند حقوق دموکراتیک فردی و اجتماعی را محدود سازند و در بسیاری مواقع اکثریت مردم برای رهایی از ترس و وحشتی که یک جریان تروریستی در پی تحقق آن است، حاضرند برای مدتی از بخشی از حقوق مدنی خویش چشم‌پوشند. اما در درازمدت، همه جا اکثریت مردم خواهان گسترش حقوق فردی و اجتماعی خویش است و به همین دلیل نیز از گروه‌های تروریستی هواداری نمی‌کند، چون کاربردهای خشونت‌زای تروریسم موجب محدودیت آزادی‌های فردی و اجتماعی‌شان می‌گردد و در بیش‌تر مواقع نیز پلیس به‌خاطر راهنمایی مردم رد پای تروریست‌ها را می‌یابد. حتی در دوران محمدرضا شاه نیز پلیس به‌خاطر دریافت اطلاعات از همسایگان برخی از «خانه‌های امن» توانست تیم‌های سازمان‌های «مجاهدین خلق» و «فدائیان خلق» را شناسائی و افرادی را که در آن «خانه‌ها» به‌سر می‌بردند، دستگیر کند. همین امر نشان می‌دهد که این گروه‌های سیاسی حتی در دوران سلطنت استبدادی پهلوی نیز از پایگاه توده‌ای محروم بودند.

بنابراین حکومت‌های جوامع دموکراتیک مجبورند در عین آسیب نرساندن به آزادی‌های فردی و اجتماعی اکثریت بلاواسطه جامعه، با خشونت‌هایی که از سوی گروه‌های تروریستی به‌کار گرفته می‌شود، مقابله کنند. به‌همین دلیل دولت‌های جوامع دموکراتیک سرمایه‌داری مجبورند از یک‌سو خطراتی را که از جانب تروریست‌ها جامعه را تهدید می‌کند، به آگاهی مردم برسانند و از سوی دیگر تفاهم افکار عمومی را برای اقدامات سرکوب‌گرایانه خویش جلب کنند.

با توجه به این ارزیابی می‌توان جریان‌های تروریستی را به دو دسته عمده تقسیم کرد. در یک دسته گروه‌هایی قرار می‌گیرند که به‌خاطر تحقق حقوق ملی و رهایی اجتماعی مبارزه می‌کنند و خود را جزئی از مبارزه رهایی‌بخش ملی می‌دانند و دسته دیگر تشکیل می‌شود از گروه‌هایی که بدون هر گونه تعلق طبقاتی، ملی و اجتماعی از ترور به مثابه ابزار مبارزه آنارشویستی بهره می‌گیرند با هدف تضعیف حکومتی که کار کردهایش مورد تأیید آن گروه‌ها نیست. اما از آن‌جا که جریان‌های چریک شهری و تروریستی پدیده بغرنجی را تشکیل می‌دهند و در برخی از موارد کارکرد چنین گروه‌هایی می‌تواند به مثابه جرقه‌ای موجب برپائی آتشی سوزان در جهت از میان

برداشتن روابط و مناسبات موجود و زایش مناسبات نوین گردد، در نهایت باید تروریسم را ابزاری سیاسی دانست که خود را به مثابه خشونت دسته‌جمعی نیروئی قهرآمیز آشکار می‌سازد.

اما قهر در جامعه در اشکال گوناگونی نمایان می‌شود و برای فهم خشونت تروریستی باید این اشکال را مورد بررسی قرار داد. به‌طور کلی خشونت را می‌توان در رابطه با مسائل و مشکلات اجتماعی و سیاسی چنین رده‌بندی کرد:

۱ - خشونت خود را به مثابه وحدت دیالکتیکی امکان و تمایل نمودار می‌سازد. امکان تشخیص ناعدالتی‌هایی که در یک جامعه وجود دارند و تمایل به به‌کارگیری خشونت برای از میان برداشتن آن ناهنجاری‌های اجتماعی.

۲ - این واقعیتی است تاریخاً به رسمیت شناخته شده که هر کسی، هر گاه به موجودیت و شخصیت او تجاوز شود، از حق دفاع از خود برخوردار است و در این رابطه افراد، گروه‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی حق دارند خشونت را با خشونت پاسخ دهند.

۳ - اما بخشی از خشونت که افراد گرفتار آنند، فرآورده کارکردی ساختارهای اجتماعی است. دمکراسی بورژوائی انحصار خشونت را در اختیار دولت قرار داده است و در کشورهای استبدادی دولت و خشونت از یکدیگر قابل تفکیک نیستند. در بسیاری موارد خشونت ساختاری بسیار خشن‌تر و بی‌رحمانه‌تر از خشونت فردی است، زیرا چنین خشونت هم‌زمان در مورد هزاران و گاه میلیون‌ها تن که وابسته به گروه‌ها و طبقات اجتماعی مختلفی‌اند، اعمال می‌گردد. به‌طور مثال ارتش اشغال‌گر اسرائیل با به‌کاربرد خشونت ساختاری میلیون‌ها فلسطینی را بیکار ساخته، کودکان را از رفتن به مدارس و آموزش و پرورش بازداشته است و یا آن‌که محاصره اقتصادی سازمان ملل علیه حکومت صدام حسین از یک‌سو موجب فقر همگانی میلیون‌ها تن و از سوی دیگر سبب مرگ و میر بیش از نیم میلیون نوزاد در این کشور شده است. پس برای آن که بتوان خشونت‌های ساختاری را علیه افراد از میان برداشت، باید در جهت دگرگونی آن ساختارها مبارزه کرد. چنین مبارزه‌ای مشروع و جزئی از حقوق فردی و اجتماعی است.

۴ - افراد باید از حق مقاومت و مبارزه علیه نهادهای حکومت برخوردار باشند، به

ویژه هنگامی که چنین نهادهائی به حقوق افراد که طبق قانون تضمین شده‌اند، تجاوز می‌کنند.

۵ - مقاومت در برابر تجاوز به حقوق فردی، چه این خشونت از سوی فرد و یا از جانب نهادهای حکومتی اعمال گردد، جزئی از حقوقی است که در «منشور حقوق بشر» تضمین شده است.

۶- بهره‌گیری از ابزار خشونت متقابل نیازمند شرایط ویژه‌ای است، زیرا خشونت متقابل تنها در شرایطی به کار گرفته می‌شود که هستی فرد و یا گروهی از جامعه مورد تعدی و تهدید قرار گرفته باشد.

با توجه به اشکال مختلف خشونت و حقوقی که برای افراد و جامعه در تقابل با آن در نظر گرفته شده است، پاول ویلکنسون<sup>۵</sup> اشکال مختلف ترور سیاسی را با توجه به ارزیابی‌های جامعه‌شناختی مورد بررسی قرار داده است. به باور او ترور انقلابی در پی تحقق انقلاب سیاسی است و گروه‌هائی که از این ابزار بهره می‌گیرند، امیدوارند ترور سیاسی به مثابه جرقه‌ای بتواند موجب شعله‌ور شدن آتش انقلاب گردد و زمینه را برای تحقق انقلاب اجتماعی هموار گرداند، حال آن‌که ترور خرابکارانه با انگیزه سیاسی در پی مجبور ساختن حکومت به پیروی از سیاست ویژه‌ای است، بی‌آن‌که کل موجودیت رژیم سیاسی را مورد تهدید قرار دهد. به عبارت دیگر، آن یک می‌خواهد جامعه را دگرگون سازد و این یک می‌کوشد سیاست معینی را به حکومت تحمیل کند. در عوض حکومت‌ها نیز با به‌کارگیری ترور سرکوب‌گرایانه می‌کوشند افراد، گروه‌ها و حتی مجموعه جامعه را ارباب کنند. خلاصه آن‌که بنا به بررسی‌های ویلکنسون در مجموع شش ساختار خشونت تروریستی را می‌توان تشخیص داد که عبارتند از:

- ۱- ترور بلاواسطه، یعنی ترور فرد مخالف.
- ۲- ترور علیه افراد و نهادهای وابسته به حکومت خودکامه.
- ۳- ترور به مثابه ابزار مبارزه علیه حکومتی اشغال‌گر.
- ۴- ترور به مثابه ابزاری مؤثر علیه حکومتی تمامیت‌خواه.
- ۵- ترور علیه حکومت لیبرال-دمکراتیک

---

<sup>5</sup> Paul Wilkenon

۶- تروریسم بین‌المللی و خرابکار.<sup>۶</sup>

برای دستیابی به اهداف بالا می‌توان از اشکال گوناگون مبارزه قهرآمیز و از آن جمله تروریسم چریک شهری بهره گرفت، زیرا چریک شهری کارکردهای خشونت‌ناپذیر خود را در شهر، یعنی در جایی به کار می‌گیرد که انبوهی از جمعیت به سر می‌برند و چنین توده‌ای می‌تواند با شتاب دچار ترس و خمودگی گردد و برای تأمین امنیت خویش، حکومت مرکزی را زیر فشار قرار دهد تا بلکه به برخی از خواسته‌های تروریست‌ها پاسخی مثبت دهد. در حال حاضر از این شیوه فلسطینی‌ها و چچن‌ها بهره می‌گیرند. آن‌ها ترور را به داخل سرزمین «دشمن» کشانده‌اند و بمب‌های خود را در تل‌آویو و مسکو منفجر می‌کنند، آن‌هم با این نیت که توده مردم به‌خاطر عدم وجود امنیت جانی و مالی به حکومت خود فشار وارد سازند. اما میان فلسطین و چچن تفاوتی بارز وجود دارد. اسرائیل فلسطین را اشغال کرده است و مردمی را که در سرزمین‌های اشغالی به سر می‌برند، تبعه اسرائیل نمی‌داند و به‌همین دلیل از چنین توده‌ای همه حقوق شهروندی را سلب کرده است، آن‌هم به‌خاطر «مبارزه با تروریسم جهانی». اما دولت روسیه چچن را جزئی از سرزمین خویش می‌داند که بر آن اساس ساکنین این سرزمین شهروندان روسیه به‌حساب می‌آیند و باید از همه حقوق شهروندی برخوردار باشند، در حالی که چنین نیست. بسیاری از مردم چچن هم چون فلسطینی‌ها مجبورند در سرزمین خویش و یا در ایالت‌های همسایه هم‌چون داغستان، در اردوگاه‌های پناهندگی به‌سر برند و بیکار و رانده از میهن خویش، زندگی را به بطالت بگذرانند. مردان چچن شاهد تجاوز جنسی سربازان روس به خواهران و مادران و همسران خویشند و می‌بینند که چگونه سربازان روس اسباب و وسائل خانه آن‌ها را غارت می‌کنند. آن‌چه در چچن وجود خارجی ندارد، حقوق شهروندی چچن‌ها است.

چچن بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر از مسکو دور است و ارتش روسیه در این سرزمین هم‌چون ارتشی اشغال‌گر عمل می‌کند و در زمینه به‌کاربرد خشونت علیه چچن‌ها روی دولت اسرائیل و حکومت آریل شارون را سفید کرده است، زیرا در فلسطین به خاطر حضور نهادهای بین‌المللی و خبرنگاران خارجی، افکار عمومی می‌تواند به

<sup>۶</sup> Paul Wilkenso: "Political terrorism", Macmillan Press Ltd, London, 1974. Seite 19-32

بیش تر ابعاد جنایاتی که اسرائیل در این مناطق مرتکب می‌شود، پی برد، حال آن که حکومت روسیه ورود خبرنگاران داخلی و خارجی را به چپن ممنوع ساخته است تا کسی از جنایاتی که روزمره علیه ملتی کوچک اعمال می‌گردد، آگاه نگردد. حکومت پوتین برای آن که بتواند اراده استقلال طلبانه چپن‌ها را درهم شکند، با سؤاستفاده از موقعیتی که رخداد ترور ۱۱ سپتامبر به وجود آورد، می‌کوشد سیاست سرکوب وحشیانه چپن‌ها و ویران ساختن شهرها و نهادهای مدنی این سرزمین را به مثابه بخشی از مبارزه علیه «تروریسم جهانی» جا زند. این بی‌دلیل نیست که پوتین<sup>۷</sup> و شارون دارای روابط بسیار دوستانه با یکدیگرند و هر دو خود را قهرمانان مبارزه با تروریسم جهانی می‌نامند. شارون و پوتین به‌کارگیری سیاست سرکوب خشن و وحشیانه خود علیه مردم فلسطین و چپن را محصول مبارزه تروریستی این دو ملت می‌دانند که خواهان استقلال و رهائی خویش از یوغ حکومتی بیگانه‌اند، در حالی که فلسطینی‌ها و چپن‌ها وجود حکومت‌های اشغال‌گر را که روزمره به حقوق مدنی آن‌ها تجاوز می‌کنند، علت اصلی گرایش جوانان به «تروریسم» می‌نامند.

خلاصه آن که مشکل می‌توان میان مبارزه چریکی و مبارزات تروریستی توفیر گذاشت، زیرا در بیش تر موارد این دو شکل مبارزه آن چنان با یکدیگر درآمیخته‌اند که نمی‌توان آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد، بلکه حداکثر می‌توان رابطه علیتی متقابلی را که میان آن‌ها وجود دارد، نمایان ساخت.

برای آن که بتوان یک گروه تروریستی را به وجود آورد، در ابتدا نیاز به تئوری و یا ایدئولوژی است. یک گروه سیاسی تنها با تکیه به نوعی تئوری سیاسی می‌تواند مبارزه تروریستی خود را توجیه کند. بنابراین وجود تئوری سیاسی شرط لازمی است برای به وجود آوردن یک گروه تروریستی. تروریست در این وضعیت کسی است که به مثابه پیش‌آهنگ می‌خواهد با قربانی ساختن خود شرایط اجتماعی را برای انقلاب آماده سازد. هدف مبارزه تروریستی تضعیف حکومت است، در حالی که هدف مبارزه چریکی تصرف بلاواسطه قدرت سیاسی است. در عین حال گرایش به تروریسم، به ویژه در کشورهای جهان سوم، عکس‌العملی است در برابر مدرنیسم کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته. جهان عقب‌مانده یا عقب‌نگاه‌داشته شده با جهانی روبه‌رو است

---

<sup>7</sup> Wladimir Wladimirowitsch Putin



که از نظر اقتصادی، علمی، فنی و نظامی بر او برتری کامل دارد و با تسلط بر بازار جهانی می‌کوشد ارزش‌های اخلاقی- فرهنگی خود را به مثابه ارزش‌های جهان‌شمول به تمامی مللی که به حوزه‌های دینی- فرهنگی گوناگونی وابسته‌اند، بقبولاند. در چنین وضعیتی است که گرایش به دینی که زیرپایه فرهنگ بومی را تشکیل می‌دهد و تلاش در زمینه حفظ ارزش‌های اخلاقی فرهنگ بومی متاسفانه راه دیگری جز تروریسم را در برابر پیش‌گامان حرکت‌های سیاسی متأثر از دین قرار نمی‌دهد، زیرا تنها در چنین رابطه‌ای است که نیروئی متعلق به کشوری عقب‌مانده و محروم از فرهنگ پیش‌رفته و فن‌آوری مدرن می‌تواند به «دشمنی» که او را از همه سو مورد تهدید قرار داده است و بر او سلطه کامل دارد، ضربه‌ای «کاری» وارد کند. هر چند چنین ضربه‌های تروریستی حداکثر تنها خراش‌های کوچکی بر پوسته پیکره کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری وارد می‌سازد، اما می‌تواند برای ملتی عقب‌مانده و ضعیف که اعتماد به نفس خود را در برابر مهاجمان نیرومند خارجی از دست داده است، نوعی احساس امنیت و برخورداری از توانائی «کاذب» به‌وجود آورد.

با توجه به آن‌چه طرح شد، می‌توان نتیجه گرفت که:

۱- تروریسم اساساً پدیده نوئی نیست، بلکه خود را با داده‌های زمان کنونی تطبیق داده و اینک در هیئتی «نو» نظیر رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نمایان شده است. تروریسم پدیده‌ای است متأثر از داده‌های اجتماعی و با توجه به بررسی‌های تاریخی می‌توان ثابت کرد که تروریست‌ها ابزارهای تروریستی خود را با توجه به داده‌های علمی- صنعتی برمی‌گزینند.

۲- در حال حاضر تروریسم و مبارزه چریکی آن چنان با یکدیگر پیوند خورده‌اند که به زحمت می‌توان میان این دو شکل مبارزه توفیر گذاشت. با توجه به این حقیقت که در کشورهای پیش‌رفته صنعتی، در کشورهای پیرامونی و حتی در کشورهای در حال رشد شهرهای میلیونی وجود دارند، تروریست‌ها می‌توانند در چنین شهرهائی «هم‌چون ماهی در آب شنا» کنند، بدون آن‌که نهادهای سرکوب حکومت بتواند به‌سادگی رد پای آن‌ها را بیابد.

بنابراین، پیش از آن‌که بتوان جنبه تئوریک ماهیت و اشکال پیدایش تروریسم را بررسی کرد، باید به این پرسش ساده پاسخ گفت که اصولاً چرا جهان در گذشته و

حال با معضل تروریسم روبه‌رو بوده است و چرا روز به روز به دامنه کارکردی تروریسم در پهنه جهانی افزوده می‌شود؟

روشن است که گروه‌های تروریستی از خلأ به‌وجود نمی‌آیند و بلکه هر یک از آن‌ها محصول شرایط اجتماعی معین و ویژه‌ای است. هر فرد تروریست به جامعه‌ای تعلق دارد که دارای ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روانکاوانه ویژه‌ای است. هر تروریستی که می‌خواهد با حکومتی که از آن ناراضی است، مسلحانه مبارزه کند، به این شناخت رسیده است که از نیروئی ناچیز برخوردار است و تنها با بهره‌گیری از ابزار ترور می‌تواند رژیم را آسیب‌پذیر سازد. بنابراین گرایش به تروریسم خود محصول وضعیتی است که فرد و یا یک گروه سیاسی در آن به سر می‌برد. ورنر هالوگ<sup>۸</sup> بر این باور است که «منش چریکی»<sup>۹</sup> تنها در جوامعی به‌وجود می‌آید که دارای ساختار سلطه‌گرایانه‌اند، یعنی جامعه به دو اردوگاه سلطه‌گر و سلطه‌شونده تقسیم شده است و از بطن چنین وضعیتی همیشه بخش کوچکی از سلطه‌شوندگان که در پی رهائی خویش از چنبره خشونت سلطه‌گر است، به «منش چریکی» روی می‌آورد، آن‌هم زمانی که نیروی سلطه‌گر (حکومت) با کردارهایش زمینه را برای عدم اعتماد مردم (سلطه‌شوندگان) نسبت به خود فراهم آورد. هنگامی که بخشی از مردم به‌این باور دست یابد که حکومت سلطه‌گر علیه منافع او عمل می‌کند و در عین حال همه امکانات اجتماعی را برای جابه‌جائی حکومت از میان برداشته، یعنی مردم را از امکان گزینش حکومت جانشین محروم ساخته است، گرایش به تروریسم به مثابه ابزاری در جهت تغییر مناسبات و ساختارهای موجود، یعنی تغییر روابط میان سلطه‌گران و سلطه‌شوندگان امری اجتناب‌ناپذیر می‌شود.<sup>۱۰</sup> چنین وضعیتی سبب می‌شود تا عناصری از توده سلطه‌شونده که در طول تاریخ به «اطاعت و تحقیر» عادت کرده است، پس از خودآگاهی به وضعیت ناخرسند خویش و دستیابی به این «حقیقت» که حقوق انسانی و مدنی‌اش از سوی نیروی سلطه‌گر پایمال می‌گردد، برای رهائش خویش می‌تواند به ناگهان به نیروئی خشونت‌گر بدل گردد. از این لحظه به بعد

<sup>۸</sup> Werner Hahlweg

<sup>۹</sup> Guerillahaltung

<sup>۱۰</sup> Werner Hahlweg, "Guerilla ohne Fronten", Stuttgart, 1968.

تمامی نیروی چنین گروهی در جهت شناخت ضعف‌های «دشمن»، یعنی نیروی سلطه‌گر که حکومت را در دست دارد، به کار گرفته و کوشش می‌شود تا شرایط موجود بهتر مورد موشکافی و بررسی قرار گیرد تا بر پایه نتایج به دست آمده طرح سرنگونی نیروی سلطه‌گر ریخته شود. از این لحظه به بعد کوشش می‌شود با خشونت به خشونت نیروی سلطه‌گر پاسخ داده شود و به این ترتیب هر دو نیروی سلطه‌گر و سلطه‌شونده در مدار بسته خشونت و ضد خشونت گرفتار می‌شوند. چنین کارزاری تنها هنگامی می‌تواند پایان یابد، هرگاه یکی از این دو گروه بتواند نیروی دیگر را سرکوب و نابود سازد. با حذف نیروی مخالف، تا زمانی که شرایط مادی برای تحقق جامعه بی‌طبقه فراهم نگشته است، بار دیگر رابطه نوینی میان دو نیروی سلطه‌گر و سلطه‌شونده برقرار می‌گردد که می‌تواند تا مرحله معینی به برقراری وضعیتی «پایدار» در جامعه میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان منجر شود.

در عین حال مبارزه خشونت‌آمیز نیروئی که از بطن توده سلطه‌شونده برخاسته است و خواهان رهایش خویش از روابط سلطه‌گرایانه است، دیر یا زود به مبارزه مرگ و زندگی بدل می‌گردد، زیرا هیچ سلطه‌گری حاضر نیست از انحصار خشونت در دستان حکومتی دست بردارد که توسط او اداره می‌شود. اقتدار هر حکومتی در درجه نخست از همین انحصار ناشی می‌شود و حکومتی که نتواند چنین موقعیتی را حفظ کند، دیر یا زود توسط گروه‌هایی که با به‌کاربرد خشونت علیه او می‌جنگند، سرنگون خواهد شد.

دیگر آن که گرایش به آنارشیزم و تروریسم می‌تواند موجب پیدایش «منش چریکی» گردد. برای این که بتوان این نظریه را فهمید، باید به وضعیتی که افراد در آن قرار دارند، پی برد. بر اساس پژوهش‌هایی که در رابطه با پیدایش گروه‌های تروریست انجام گرفته است، مجموعه‌ای از علل به مثابه عوامل پیوسته‌ای تشخیص داده شده‌اند که زمینه را برای گرایش افراد به تروریسم و شرکت در جنبش‌های چریک شهری آسان می‌سازند. در این جا به اختصار از برخی از آن عوامل نام می‌بریم که عبارتند از:

- وجود هم‌زمان پدیده‌هایی چون موسیقی راک اند رول<sup>11</sup> که نوعی خشونت را علیه

<sup>11</sup> Rock and Roll

نظم موجود بیان می‌کرد.

- برقراری روابط جنسی آزاد میان پسران و دختران بدون آن‌که نیازی به ازدواج باشد. چنین رابطه‌ای ساختار سنتی خانواده را در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری دگرگون ساخت.
  - گرایش به زندگی مشترک در «کمون‌ها»<sup>۱۲</sup> همراه با پیدایش خرده فرهنگ‌ها<sup>۱۳</sup> که عکس‌العملی بود در برابر ساختار خانواده و فرهنگ حاکم در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته که جامعه مصرفی را به جامعه ایده‌آل بدل ساخته است.
  - گسترش مصرف مواد مخدر در آغاز دهه ۷۰ سده پیش در کشورهای اروپائی و ایالات متحده آمریکا.
  - گسترش جنگ در ویتنام همراه با سرکوب بی‌رحمانه روستائیان آن کشور توسط ارتش آمریکا.
  - شهادت چه‌گوارا در بولیوی که به‌خاطر رهائی مردم آن کشور در جنگی چریکی شرکت کرده بود.
  - مسافرت شاه ایران به آلمان و کشته شدن دانشجویی بنام بنو اونه‌زورگ<sup>۱۴</sup> به‌دست پلیس در برلین.
  - پیدایش جنبش «پلنگ‌های سیاه»<sup>۱۵</sup> که در آمریکا به‌خاطر از میان برداشتن تبعیض نژادی مبارزه می‌کرد.
  - قتل مارتین لوتر کینگ<sup>۱۶</sup> در آمریکا توسط عناصر نژادپرست. کینگ رهبر جنبشی بود که می‌کوشید با بهره‌گیری از ابزارهای صلح‌آمیز، برابر حقوقی شهروندی سیاهان آمریکا را متحقق سازد.
  - شکست اعراب در جنگ شش روزه در برابر ارتش اسرائیل و ظهور جنبش آزادی‌بخش فلسطین همراه با اقدامات هواپیماربائی.
  - و ...
- بدون تردید عوامل بسیار دیگری نیز در گرایش افراد به تروریسم در کشورهای

---

<sup>12</sup> Kommunen

<sup>13</sup> Subkultur

<sup>14</sup> Beno Ohnesorg

<sup>15</sup> Black Panther

<sup>16</sup> Martin Luther King

پیش‌رفته سرمایه‌داری مؤثر بوده‌اند. اما به‌طور کلی می‌توان به چهار عامل اشاره کرد:  
۱- نقد ساختار اقتصادی کشورهای امپریالیستی بر اساس نقد مارکس<sup>۱۷</sup> از شیوه تولید سرمایه‌داری: بخشی از جوانان و روشنفکران این کشورها پنداشتند که می‌توان با به راه انداختن گروه‌های تروریستی به انقلاب پرولتری در کشورهای متروپل سرمایه‌داری دامن زد.

۲- گرایش به تئوری: گروه‌های چریک شهری، چه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و چه در کشورهای پیرامونی، با گرایش به مارکسیسم کوشیدند تصویری از جامعه‌ای مبنی بر عدالت و برابری و «بهشت برین» را طرح‌ریزی کنند.

۳- پیوند تئوری و عمل<sup>۱۸</sup>: مبارزه چریکی باید بر روابط اجتماعی موجود تأثیر می‌گذاشت تا زمینه‌های لازم و ضروری برای انقلاب سیاسی هموار می‌گشت. با توجه به نقش جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی، چنین مبارزه‌ای باید هم‌زمان در تمامی کشورها علیه نهادهای امپریالیستی انجام می‌گرفت و به‌همین دلیل گروه‌های چریکی کشورهای مختلف باید با هم‌کاری و هم‌بستگی با یکدیگر جبهه مبارزاتی مشترکی را علیه اردوگاه امپریالیسم به‌وجود می‌آوردند. از این زمان به بعد میان مبارزان فلسطینی و جنبش‌های تروریستی اروپا نظیر «فراکسیون ارتش سرخ» آلمان، «ارتش آزادی‌بخش ایرلند» در ایرلند، «بریگادهای سرخ» فرانسه و .. روابط نزدیک و تنگاتنگی وجود داشت.

۴- مبارزه قهرآمیز: برای آن‌که بتوان وضعیت اجتماعی ناعادلانه را از میان برداشت، باید قهر حکومتی را با قهر انقلابی پاسخ داد. در چنین رابطه‌ای می‌توان از «منش چریکی» به مثابه روشی برای از میان برداشتن نقص‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی یاد کرد.

نتیجه آن‌که مبارزه چریک شهری مبارزه‌ای است میان گروهی کوچک با امکاناتی بسیار محدود در برابر دستگاه دولتی<sup>۱۹</sup> که از امکانات فنی و مالی فراوانی برخوردار است. هر چند هدف مبارزات چریکی سرنگونی رژیم است، اما این مبارزه در حله

<sup>17</sup> Karl Marx

<sup>18</sup> Praxis

<sup>19</sup> Staatsapparat

نخست علیه دستگاه‌ها و یا نهادهای حکومت انجام می‌گیرد و همین امر سبب می‌شود تا گروه‌های چریکی نیز برای تقابل با دستگاه‌های دولتی، خود دستگاهی را به‌وجود آورند که برای پیش‌برد مبارزه‌شان ضروری است. برای آن که بتوان نهادهای حکومتی را درهم شکست و یا آن‌ها را آسیب‌پذیر ساخت، گروه‌های چریک شهری باید دستگاهی را به‌وجود آورند که در عین سادگی اجزای تشکیل دهنده آن، از بارآوری کارکردی فوق‌العاده برخوردار باشد تا بتواند از یک‌سو در برابر دستگاه‌های دولتی دوام آورد و از سوی دیگر آن‌ها را ضربه‌پذیر سازد. بنابراین دستگاه‌هایی که توسط گروه‌های چریکی به‌وجود آورده می‌شوند، باید دارای ساختارهای نو و آینده‌گرا باشند. نهایتاً آن که دستگاه‌های وابسته به دولت و متعلق به گروه‌های تروریستی با یکدیگر وحدتی دیالکتیکی را به‌وجود می‌آورند، زیرا هر یک در پی نفی دیگری است. آن چه نقطه قوت یکی است، انعکاسی از ضعف دستگاه گروه دیگر است و بالعکس. همین امر سبب می‌شود تا میان دستگاه‌های دولتی و چریکی نوعی رابطه تکاملی متقابل برقرار گردد. هر یک می‌کوشد برای سرکوب نیروی مقابل کارکرد روش‌ها، دستگاه‌ها و تکنیک مبارزه خود را بهین<sup>۲۰</sup> سازد. نتیجه آن که هر یک از این دو از کمبودها، ضعف‌ها و توانمندی‌های یکدیگر می‌آموزند تا بتوانند با بهین ساختن فن‌آوری مبارزاتی خویش رقیب را شاخ‌مات کنند.

مبارزات گروه‌های تروریست علیه نهادها و سمبل‌های قدرت کشورهای امپریالیستی و استعمارگر آشکار می‌سازد که در حال حاضر به‌خاطر وجود دستگاه‌های اطلاعاتی و خبررسانی الکترونیکی نظیر اینترنت، گروه‌های تروریست از یک‌سو می‌توانند با شتابی شگرف به آخرین اطلاعات علمی دست یابند و از سوی دیگر با بهره‌گیری از تکنیک‌هایی که در اختیار عامه مردم است، از توانایی ساختن سلاح‌هایی برخوردارند که می‌توانند با به‌کاربرد آن ترس و وحشت را همگانی سازند. فلسطینیان با ساده‌ترین تکنیک‌ها می‌توانند بمب‌هائی را بسازند که در ترورهای انتحاری منفجر می‌کنند. آن‌ها با این تکنیک ساده ترس و وحشت را در سراسر اسرائیل حاکم ساخته‌اند و تمامی تلاش دولت اسرائیل برای از بین بردن ابزارهایی که با آن می‌توان چنین بمب‌هائی را ساخت، تا کنون در فلسطین اشغالی بی‌نتیجه مانده

<sup>20</sup> optimal

است. هم‌چنین گروه القاعده توانسته است با به‌کارگیری قایق‌های موتوری که در سراسر جهان خرید و فروش می‌شوند، یکی از بزرگ‌ترین ناوبرهای جنگی آمریکا و نیز یکی از مدرن‌ترین کشتی‌های نفتکش فرانسه در یمن را منفجر کند. کارشناسان کشورهای امپریالیستی حتی مدعی‌اند که ساختن بمب‌های اتمی «کثیف»، بمب‌های میکروبی و شیمیایی توسط گروه‌های تروریست کار چندان پیچیده‌ای نیست. تروریست‌های عرب حتی توانستند در رخدادهای ۱۱ سپتامبر هواپیماهای مسافربری را به بمب‌های دهشتناک بدل سازند و با آن به پنتاگون در واشنگتن و دو برج تجارت جهانی در نیویورک حمله کنند، حادثه‌ای که از یک سو منجر به کشته شدن بیش از ۳۰۰۰ انسان بی‌گناه گشت و از سوی دیگر دو آسمان‌خراش دوقلو را که ارتفاعی بیش از ۴۲۰ متر داشتند، به تلی از خاک بدل ساخت. چنین به نظر می‌رسد که با گسترش هر چه بیشتر سیستم‌های اطلاعاتی در جهان، امکانات نامحدودی در اختیار گروه‌های تروریست و چریکی قرار گرفته است تا بتوانند با به‌وجود آوردن ساده‌ترین دستگاه‌های اطلاعاتی بزرگ‌ترین ضربه‌ها را به دولت‌های نیرومند جهان وارد سازند. مبارزه‌ای را که آمریکا علیه «تروریسم بین‌المللی» به راه انداخته است، باید تلاشی دانست در جهت برتری‌جویی دستگاه‌های دولتی بر دستگاه‌هایی که گروه‌هایی هم‌چون القاعده، حماس و ... توانسته‌اند برای پیش‌برد مبارزات خویش به‌وجود آورند. این‌که بن‌لادن توانسته است مخفی گردد و تمامی دستگاه‌های اطلاعاتی جهان هنوز نتوانسته‌اند رد پای او را بیابند، خود نشان می‌دهد که چگونه در دوران کنونی گروه‌های تروریست می‌توانند از دستگاه‌های لوژیستیکی توانمندی برخوردار شوند. هدف آمریکا و متحدینش آن است که بتوانند زمینه را برای ادامه وجود چنین نهادهایی از میان بردارند. روشن است تا زمانی که نتوانیم عواملی را که موجب گرایش بخشی از مردم به تروریسم سیاسی می‌گردد، از میان برداریم، باید به این نتیجه رسید که سیاست ضد ترور آمریکا و متحدینش محکوم به شکست است، زیرا تاریخ نشان داده است کسانی که در پی تغییر روابط سیاسی‌اند و تحت تأثیر ایدئولوژی به مبارزه سیاسی گرایش یافته‌اند، قادرند در برابر اقدامات دستگاه‌ها و نهادهای دولتی از خود عکس‌العمل نشان دهند و مبارزه خود را با شرایط تحول‌یافته تطبیق دهند، کما این‌که القاعده نیز توانسته است مبارزه خود را هم‌چنان ادامه دهد. تاریخ نشان داده است که اشکال مبارزه گروه‌هایی که در راه سرنگونی حکومتی

مستبد و فاسد مبارزه می‌کنند، مبارزه‌ای است عکس‌العملی، یعنی آن‌ها با توجه به توانمندی سرکوب نهادها و دستگاه‌های دولتی اشکال مبارزه خود را برمی‌گزینند. در چنین رابطه‌ای مبارزه اصل و اشکال مبارزه فرع است، یعنی فرع می‌تواند در رابطه با اصل اشکال متنوعی بیاید. هر چقدر به دامنه توانمندی دستگاه‌های سرکوب دولتی افزوده شود، به همان نسبت از دامنه مبارزه بیرونی گروه‌های تروریست کاسته می‌شود، آن‌هم تا زمانی که آن‌ها بتوانند راه‌ها و اشکال مبارزاتی خود را با توجه به کارکردهای نهادهای سرکوب حکومتی تطبیق دهند. تا زمانی که علل اجتماعی گرایش به مبارزه تروریستی از میان برداشته نشده است، موفقیت‌های دستگاه‌های حکومتی در سرکوب گروه‌های تروریستی دارای تاثیری لحظه‌ای و مقطعی‌اند.

سرانجام آن‌که مبارزه تروریستی نیز دارای تاریخ ویژه خویش است که رد پای آن‌را می‌توان در تاریخ باستان جست. تروریست‌ها می‌توانند با توجه به این تاریخ و ارزیابی از اشکال مبارزات تروریستی و چریکی به دامنه تجربیات خویش بی‌افزایند. در حقیقت تاریخ رهائی کشورهایی که در حال حاضر به «جهان سوم» تعلق دارند، تاریخ مبارزات چریکی است. بدون چنین مبارزه‌ای کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری حاضر نبودند از سیاست استعماری خود دست بردارند. بهای سنگینی که آن‌ها در رابطه با جنگ‌های چریکی و پارتیزانی باید می‌پرداختند، سبب شد تا به استقلال مستعمرات خود تن در دهند و استعمار نو را که بر روابط اقتصادی استوار است، جانشین استعمار کهن سازند. هم‌چنین همان‌طور که در رابطه با الجزایر دیدیم، بدون تحقق مبارزات چریکی و پارتیزانی در برخی از کلنی‌ها امکان تبدیل مردم بومی آن سرزمین‌ها به یک ملت ناممکن بود.



همین واقعیات سبب شد تا در دهه‌های پایانی سده پیش جنبش‌های چریکی-تروریستی در بیش‌تر کشورهای عقب‌مانده و حتی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری که در آن‌ها مسئله ملی هنوز به‌طور کامل حل نشده بود، پیدایش یابند. حوزه کارکردی این جنبش‌ها، هر چند محلی و ملی بود، اما وجود امپریالیسم جهانی سبب پیوست آن‌ها به یکدیگر گشت و به این شکل از مبارزه چهره‌ای بین‌المللی داد. هر یک از این جنبش‌ها می‌کوشید از امکانات و تجربیات جنبش‌های مشابه که در کشورهای دیگر از موفقیت برخوردار بودند، بهره‌گیرند و بر اساس آن دانش و آگاهی، مبارزه



خود را پیش برد.

از یکسو چندگانگی اشکال مبارزات تروریستی - چریکی در جهان و از سوی دیگر انگیزه‌های کم و بیش هم‌گون اجتماعی که موجب پیدایش و گسترش چنین جنبش‌هایی می‌گشت، سبب شد تا برخی از پژوهش‌گران به توضیح تئوریک مبانی کارکردی این جنبش‌ها بپردازند. در این رابطه کوشش شد تا روش‌های مبارزاتی، تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها، خویشاوندی‌های سیاسی، ایدئولوژیکی، اقتصادی، نظام اجتماعی و امکانات تکنولوژیکی که این جنبش‌ها از آن برخوردارند، به‌طور تئوریک مورد بررسی قرار گیرند، آن‌هم با این هدف، که با بهره‌گیری از یک‌چنین شناخت تئوریکی بتوان بر نقاط ضعف و قوت جنبش‌های چریکی آگاهی یافت تا بتوان آن‌ها را مهار و سرکوب کرد. در هر نگرش تئوریک باید میان تصویری که یک جنبش از آن برخوردار است و واقعیت کارکردی‌اش وحدتی ایجاد کرد. به عبارت دیگر هیچ جنبشی نمی‌تواند در درازمدت به حیات خود ادامه دهد، هرگاه میان تئوری و کارکرد آن وحدت وجود نداشته باشد. تاریخ نشان داده است رهبران آن جنبش‌هایی موفق بوده‌اند که توانسته‌اند کارکردهای جنبش را با ابزار تئوریک توجیه کنند و حتی شکست‌های کارکردی جنبش را با ابزار تئوریک به پیروزی‌های چشم‌گیری بدل سازند. نگاهی به «سازمان مجاهدین خلق» می‌تواند در این زمینه مناسب باشد. پس از شکست این سازمان در نخستین انتخابات مجلس شورای اسلامی، رهبری این سازمان دریافت که نمی‌تواند از طریق «دمکراتیک»، یعنی با به‌دست آوردن اکثریت آرای مردم به قدرت سیاسی دست یابد. بنابراین باید برای گرایش سازمان به مبارزه مسلحانه، آن‌هم با هدف تصرف قدرت سیاسی توجیه‌ای «تئوریک» ارائه می‌شد. به دستور رهبری سازمان «میلیشیا» که از کودکان و نوجوانان دبستانی و دبیرستانی تشکیل می‌شد، وظیفه مبارزه سیاسی در خیابان‌ها را بر دوش گرفت. این جوانان خردسال با سردادن شعارهایی علیه خمینی که در آن دوران در افکار عمومی مردم ایران تا حد یک «امام» و حتی «امام زمان» دارای حرمت و اعتبار بود و مردم چهره‌اش را در قرص ماه دیده بودند، زمینه را برای سرکوب «مبارزه دمکراتیک» توسط رژیم جمهوری اسلامی هموار ساخت و به‌این ترتیب برای آغاز مجدد مبارزه مسلحانه مجاهدین علیه خمینی «دجال» مشروعیتی ظاهری به‌وجود آورد. براین

اساس این حق «دمکراتیک» يك سازمان سیاسی است که در برابر سیاست سرکوب رژیم می که به حقوق مدنی مردم تجاوز می کند، به مبارزه مسلحانه دست زند. همین سیاست توجیه «تئوریک» را رهبری «سازمان مجاهدین خلق ایران» تا به امروز به کار می گیرد. انتقال سازمان به عراق، آن هم در دورانی که ارتش عراق به ایران تجاوز و بخشی از خاک ایران را اشغال کرده بود، چنین «توجیه» شد که «ارتش آزادی بخش» از عراق مبارزه مسلحانه خود را برای رهائی ایران از سیطره خمینی آغاز کرده است. در همان دوران از سوی رهبری «مجاهدین» ادعا شد که رژیم بدون ادامه جنگ نمی تواند دوام داشته باشد و پذیرش صلح سبب مرگ آن خواهد گشت. پس از تن در دادن ایران به آتش بس، عملیات «فروغ جاودان» صورت گرفت و مجاهدین با نزدیک به ده هزار تن به ایران حمله کردند، اما پاسداران انقلاب توانستند طی چند روز «ارتش آزادی بخش» را متلاشی سازند و هزاران تن را کشته و دستگیر نمایند. سپس مرگ خمینی به مثابه پایان عمر جمهوری اسلامی «توجیه» شد، اما خمینی مرد رژیم توانست به زندگی خود ادامه دهد. تعیین خانم مریم عضدانلو که همسر آقای مسعود رجوی است به عنوان «رئیس جمهور» از سوی «شورای ملی مقاومت» نیز کار به جایی نبرد. اما می بینیم که در همه این دوران رهبری سازمان مجاهدین مجبور است برای کارکردهای خود و حتی شکست های سیاسی - نظامی خویش توجیه تئوریک (ایدئولوژیک) ارائه دهد و هر شکستی را به مثابه يك پیروزی تاریخی به هواداران خود حقه کند. همین نمونه آشکار می سازد که ادامه حیات سازمان هائی که با باورهای ایدئولوژیک مبارزه خود را توجیه می کنند، منوط به توجیه تئوریک-ایدئولوژیک است و هنگامی که رهبری چنین سازمانی نتواند میان کارکرد و ایدئولوژی این همانی و وحدت لازم را برقرار سازد، آن سازمان دیر یا زود از هم خواهد پاشید و متلاشی خواهد شد.

اما کسانی که از بیرون می کوشند برای جنبش های چریکی - تروریستی الگوئی تئوریک ارائه دهند، در وهله نخست به بررسی پراگماتیستی کارکردهای چنین سازمان هائی می پردازند و می کوشند مکانیسم های حاکم بر این کارکردها را با کمک فلسفه های که بر شیوه فکری - ایدئولوژیک چنین جنبش هائی حاکم است، توضیح دهند. با این حال ارائه تئوری ای جهان شمول در رابطه با جنبش های چریکی -

تروریستی که مبتنی بر واقعیات و سنجشی عقلانی باشد، کاری است دشوار و سترگ. باید پذیرفت که طبیعت مبارزات چریکی اصول تنظیم‌کننده تئوریک ثابت و استواری نیست. به‌همین دلیل نیز تئوری‌هایی که در این زمینه ارائه شده‌اند، بیش‌تر از وجوه عام و کلی مبتنی بر اصول مادی و صوری منطق و دیالکتیک برخوردارند. ترکیبی از منطق و دیالکتیک سبب می‌شود تا بتوان از یک‌سو میان تصورات و واقعیات وحدتی را به‌وجود آورد و از سوی دیگر واقعیت را در کلیت مورد بررسی قرار داد تا بتوان از یک‌جانبه‌نگری و تکیه بر تنها بخشی از آن پرهیز کرد، امری که می‌تواند منجر به قلب واقعیت گردد.

در چنین رابطه‌ای باید به روند پیدایش استراتژی چریکی به مثابه دستاورد اندیشه تئوریک و کارکردگرایانه شرایطی نگریست که در آن جنبش چریکی به‌وجود آمده است. در این رابطه می‌توان از مارکس و انگلس به مثابه تئوریسین‌های پیش‌کسوت مبارزه چریکی - پارتیزانی نام برد. هم‌چنین باید یادآور شد کسانی چون لاورنس عرب، لینن، تیتو، مائوتسه دونگ، هوشی‌مین، فیدل کاسترو، چه گوارا، قوام نکرومه، ژنرال جی‌اپ و ... توانستند تئوری مبارزه چریکی خود را با موفقیت به‌کار برند و به قدرت سیاسی دست یابند و یا آن که ارتش‌های مهاجم و اشغال‌گر را از سرزمین خویش بیرون رانند.

تئوری در مبارزات چریکی از همان اهمیتی برخوردار است که ارتش‌های منظم برای پیروزی در جنگ به آموزش استراتژی و تاکتیک می‌پردازند. حتی در برخی از کشورها هم‌چون یوگسلاوی که پس از جنگ جهانی دوم قدرت سیاسی در اختیار نیروهای قرار گرفت که توانستند با به‌کارگیری مبارزات چریکی - پارتیزانی به قدرت سیاسی دست یابند، ارتش منظم که وظیفه دفاع از مرزهای کشور را بر دوش دارد، بر اساس چنین مبارزه‌ای سازمان‌دهی شد. به‌طور مثال در دوران تیتو ارتش یوگسلاوی بر اساس واحدهای پارتیزانی تقسیم شده بود و هر گروهی باید تا آن‌جا که ممکن بود، مستقل از دیگر پاره‌های ارتش مبارزه خود علیه ارتش مهاجم را سازمان‌دهی می‌کرد. در برخی دیگر از کشورها هم‌چون سوئیس و اتریش ارتش از دو پاره تشکیل شده است که بخشی از آن دارای ساختار ارتش منظم و بخشی دیگر دارای بافت گروه‌های پارتیزانی است. به‌هر حال می‌توان اصول کلی تئوری مبارزات چریکی مدرن را چنین خلاصه کرد:

- ۱- تمامی مبارزات چریکی- پارتیزانی که به پیروزی منجر شدند، دارای ساختار- های ویژه خویشند و به همین دلیل نمی‌توان آن ویژگی‌ها را به یک تئوری جهان‌شمول تعمیم داد. برعکس می‌توان نتیجه گرفت که پیروزی هر یک از جنبش‌های چریکی- پارتیزانی در یک کشور در ارتباط بلاواسطه با اوضاع اجتماعی آن سرزمین قرار دارد و از آن‌جا که چنین اوضاع مشابهی را نمی‌توان در کشورهای دیگر یافت، در نتیجه نمی‌توان تئوری چنین جنبش‌هایی را از اوضاع مشخص و ویژه آن کشورها آن‌چنان انتزاع نمود که بتوان تئوری جهان‌شمولی را از آن استخراج کرد.
- ۲- تمامی جنبش‌های چریکی- پارتیزانی نمی‌توانند بدون ایدئولوژی به‌وجود آیند و ادامه حیات دهند. در برخی موارد «مارکسیسم- لنینیسم»، «مائوئیسم، کاستریسم (چین، ویتنام، کوبا و ... ) و یا سوسیالیسم اسلامی (الجزیره، مصر، سوریه، عراق و ... ) و یا اسلام (پاکستان، ایران، افغانستان، چین و ... ) ایدئولوژی جنبش‌های چریکی- پارتیزانی را در گذشته تشکیل دادند و یا هنوز نیز تشکیل می‌دهند.
- ۳- هم‌چنین تمامی جنبش‌های چریکی- پارتیزانی از وجه ملی برخوردار بوده‌اند، زیرا تمامی گروه‌های چریکی- پارتیزانی می‌خواهند تمامی ملت را از قید حکومتی جابر و یا نیروئی استعمارگر رها سازند و یا آن‌که هم‌چون جنبش تامیل‌ها در سری‌لانکا و یا کردها در عراق و ترکیه به‌خاطر استقلال منطقه‌ای یک قوم از یک کشور و تشکیل دولت ملی مبارزه می‌کنند
- ۴- تکنیک مبارزاتی جنبش‌های چریکی- پارتیزانی از گروه‌های کوچکی تشکیل می‌شود که از کیفیت مبارزاتی بالائی برخوردارند و می‌توانند با شتاب خود را به دشمن برسانند و یا از برابر آن بگریزند.
- ۵- مبارزه چریکی- پارتیزانی بخشی از جنبش رهایی‌بخش را تشکیل می‌دهد که همیشه از اهمیت تعیین‌کننده‌ای در جنبش برخوردار نیست. نزد لنین چنین مبارزه‌ای باید در خدمت اهداف کلی مبارزه، یعنی ره‌ایش پرولتاریا قرار می‌گرفت، در حالی که نزد مائوتسه دونگ باید تا سطح مبارزه خلقی ارتقاء می‌یافت. در این حالت هر یک از اعضای جامعه باید به یک چریک تمام عیار بدل گردد.

علاوه بر آن تقریباً تمامی جنبش‌های چریکی - پارتیزانی می‌کوشند از نگرشی فلسفی که بخشی از تئوری و ایدئولوژی آن‌ها را تشکیل می‌دهد، پیروی کنند. در این رابطه می‌توان به آثار آبراهام گویلن<sup>۲۱</sup> مراجعه کرد که در آن‌ها نوعی فلسفه مبارزات چریک شهری را طرح‌ریزی کرده است. فلسفه او ترکیبی است از فلسفه اجتماعی و فلسفه سیاسی که شالوده‌اش را نگرش مادی مارکس تشکیل می‌دهد. او بر این اساس «استراتژی چریک شهری»، «تئوری خشونت» و «مقاومت در جهان سوم» را ترسیم کرد. گویلن در نقد اندیشه‌های هگل و مارکس به این نتیجه رسید که برای پیش‌برد مبارزه ضروری است میان آنارشیسم و مارکسیسم به هم‌نهادی<sup>۲۲</sup> دست یافت.<sup>۲۳</sup>

بدون تردید می‌توان نتیجه گرفت که در دهه‌های پایانی سده بیست در بسیاری از کشورهای جهان جنبش‌های مدرن چریکی با توجه به مبانی تئوری‌ای که بر شمردیم، توانستند خود را به مثابه جنبشی سیاسی عرضه کنند که به‌خاطر رهائی ستمدیدگان و برای پیش‌برد مبارزه رهائی‌بخش خویش از ابزارهای ترور نیز بهره می‌گرفتند. چنین جنبش‌هایی توانستند در برخی از کشورها از توانمندی فراوانی بهره‌مند شوند. با این حال برای آن‌که این جنبش‌ها بتوانند در مبارزه خویش موفق شوند، لااقل از جنبه تئوریک هم که شده، باید سه پیش‌شرط موجود باشد که عبارتند از:

- ۱- به‌طور کلی باید تناسبی میان وسیله، هدف و ابزار وجود داشته باشد. چنین جنبش‌هایی باید بتوانند تکنیک مبارزاتی، ساختارهای درونی و تشکیلاتی خود را با اوضاع و احوال جامعه‌ای که در آن فعالیت می‌کنند، تطبیق دهند.
- ۲- هم‌چنین باید پیش‌شرط‌های اقتصادی، اجتماعی و حتی روانی مناسبی برای فعالیت چنین گروه‌هایی موجود باشد. بدون چنین پیش‌شرط‌ها نمی‌توان در افراد انگیزه پیوستن به جنبش را هموار ساخت تا بتوان مبارزه را با موفقیت به پیش برد. هم‌چنین باید اوضاع و احوال اجتماعی، یعنی وضعیت بد اجتماعی،

<sup>21</sup> Abraham Guillén

<sup>22</sup> Synthese

<sup>23</sup> Franz Wördmann: „Terrorismus-Motiven, Täter, Strategie“, 1977, Stuttgart

تنش‌های اقتصادی، نابرابری شدید طبقاتی بر این جوامع حاکم باشند و حکومت‌هایی که بر این کشورها سلطه دارند، از توانمندی دست زدن به اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی عاجز باشند. در چنین وضعیتی است که شرایط اجتماعی می‌تواند برای پیش‌برد مبارزات چریکی- تروریستی مساعد باشد.

۳- برای آن‌که چنین سازمانی بتواند هم‌چون «ماهی در آب شنا کند»، باید میان خواسته‌ها و هدف‌های یک سازمان چریکی- تروریستی و خواسته‌ها و اهداف اکثریت جامعه هم‌گونی وجود داشته باشد. این بدان معنی است که در نهایت این مردم هستند که درباره شکست و یا پیروزی یک‌چنین سازمانی تصمیم خواهند گرفت. هرگاه مردم میان خواسته‌های خویش و کارکردهای چنین سازمانی هم‌گونی نیابند، از آن استقبال نخواهند کرد، امری که دیر یا زود منجر به شکست و نابودی چنین جنبشی خواهد گشت و برعکس، اگر میان کارکردهای چنین سازمانی و خواسته‌های مردم نوعی هم‌گونی به‌وجود آید، احتمال رشد کمی و کیفی جنبش و پیروزی آن زیاد خواهد شد. سرانجام آن‌که هر نیروی چریکی- تروریستی به نیروئی سیاسی نیاز دارد که بتواند با تکیه بر آن میان خود و جامعه رابطه‌ای ارگانیک برقرار سازد. چنین رابطه‌ای همیشه زمانی به‌وجود می‌آید که جنبش‌های چریکی- تروریستی از پایگاه توده‌ای برخوردار شده‌اند. به‌طور مثال در حال حاضر در ایرلند شمالی گروه سیاسی «سین فین»<sup>۲۴</sup> که در مجلس ایالتی دارای ۱۸ کرسی نمایندگی است، به مثابه بازوی سیاسی «ارتش آزادی‌بخش ایرلند» عمل می‌کند. در چنین حالتی هرگروه چریکی- تروریستی، هر چقدر هم کوچک باشد، خود را جزئی از جنبش عمومی می‌داند که اهداف و خواسته‌های اکثریت مردم را نمایندگی می‌کند. در چنین حالتی روشن است که یک نیروی کوچک خود را نماینده اکثریت مردم می‌داند و با چنین انگیزه‌ای می‌تواند به مبارزه خویش مشروعیت بخشد.

هرگاه در جامعه‌ای چنین پیش‌شرط‌هایی فراهم باشند، می‌شود به‌این نتیجه رسید که یک جریان چریکی- تروریستی می‌تواند با موفقیت مبارزه خود را پیش برد.

---

<sup>24</sup> Sinn Féin

بر اساس همین الگو می‌توان نتیجه گرفت که سازمان‌های چریکی توانستند مبارزات خود را در اسپانیا که طی سال‌های ۱۴-۱۸۰۸ توسط ارتش ناپلئون اشغال شده بود، در مستعمره‌های پرتغال در آفریقا، در قبرس که مستعمره انگلستان بود، در الجزیره که مستعمره فرانسه بود، در ویتنام که نخست مستعمره فرانسه بود و پس از استقلال!! این منطقه ارتش آمریکا به «کمک» حکومت «ویتنام جنوبی» شتافت، با موفقیتی چشم‌گیر پیش‌برند و بر ارتش‌های استعمارگر و متجاوز پیروز شوند. در عوض به‌خاطر نبود پیش‌شرط‌هایی که برشمردیم، بسیاری از مبارزات چریکی-تروریستی با شکست و ناکامی روبرو شدند. در این رابطه می‌توان از جنبش چریکی که طی سال‌های ۴۸-۱۹۴۴ در یونان به‌وجود آمد، و یا جنبش چریکی که در سال‌های ۶۴-۱۹۴۸ در مالزی فعال بود، و یا جنبش‌های چریکی که در دهه‌های پایانی سده پیش در کشورهای آمریکای لاتین نظیر مبارزه توپاماروس<sup>۲۵</sup> در آرژانتین و در حال حاضر مبارزه «مائوئیست»‌ها در پادشاهی نپال یاد کرد.<sup>۲۶</sup> هم‌چنین شکست چه‌گوارا در بولیوی و یا مبارزات چریک شهری در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری اروپا آشکار ساختند که نمی‌توان در همه کشورها پیش‌شرط‌های هم‌گونی یافت. به‌همین دلیل می‌توان نتیجه گرفت که بیش‌تر جنبش‌های چریکی که بر اساس الگوبرداری از «مدل»‌های موفق در کشورهای دیگر به‌وجود آمدند، با شکست روبرو شدند، زیرا در آن کشورها پیش‌شرط‌های هم‌گون وجود نداشت. آن‌که مبارزات چریک شهری در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و کشورهای آمریکای لاتین با شکست روبرو شدند، مشکل می‌توان پذیرفت که میان این کشورها که در مراحل تاریخی متفاوتی به‌سر می‌برند، پیش‌شرط‌های هم‌گونی برای آغاز و پیش‌برد مبارزه چریکی شهری وجود داشتند.

در پایان این بخش می‌توان در رابطه با توضیح تئوریک جنبش‌های تروریستی-چریکی پنج تز<sup>۲۷</sup> را مطرح ساخت، آن‌هم با این هدف که بتوان تئوری را به مثابه

---

<sup>25</sup> Topamarnos

<sup>۲۶</sup> در رابطه با نپال باید یادآور شد که حکومت پادشاهی در آن کشور سقوط کرد و جنبش تروریستی-چریکی به جریان سیاسی بدل شد و در آغاز رهبر آن نخست‌وزیر حکومتی ائتلافی شد، اما اینک نیروی اپوزیسیون در مجلس ملی نپال است.

<sup>27</sup> These

بازتابی از کارکرد جریان‌ات چریکی - تروریستی درک کرد:

- ۱- با آن‌که بررسی‌ها نشان دادند که مبارزات تروریستی و چریکی مستقل از يك ديگر به وجود می‌آیند، اما پس از چندی این دو جریان به هم می‌آمیزند و پدیده‌ای يك پارچه می‌شوند، یعنی هر جریان تروریستی، هرگاه بتواند از رشد و اعتلا برخوردار شود، به يك جریان چریکی بدل می‌گردد و هر جریان چریکی مجبور است برای پیش‌برد مبارزه خویش به اقدامات تروریستی دست زند.
- ۲- در دوران کنونی تروریسم به پدیده‌ای فراملی بدل شده و در بیش‌تر کشورهای جهان کنونی کم و بیش فعال است. نتیجه آن‌که برخلاف ادعاهای «ائتلاف بزرگ» آمریکا و متحدینش، تا زمانی که علت‌های زایش تروریسم از میان برداشته نشوند، تروریسم را نمی‌توان از میان برداشت و بشریت مجبور به تحمل و حتی «هم‌زیستی» با آن است.
- ۳- مشکل تروریسم و مبارزات چریکی، مشکلی سیاسی است، زیرا هدف این جنبش‌ها نابودی حکومت موجود و در مراحل نابودی ساختارهای دولتی است. پس تا زمانی که سیاست نتواند شرائط مطلوب و عادلانه‌ای را در جهان مستقر سازد، تا زمانی که نابرابری اقتصادی، فرهنگی و حقوقی در عرصه ملی و جهانی حاکم است، تروریسم نیز وجود خواهد داشت. بنابراین مبارزه با تروریسم به راه‌کارهای سیاسی نیازمند است. نیروهای سیاسی و به ویژه احزابی که حکومت می‌کنند، باید با تنظیم برنامه‌های اقتصادی بکوشند از ابعاد نابرابری‌های اجتماعی بکاهد تا بتوانند تروریسم را از میان بردارند و یا آن که لاقط میدان کارکردی آن را محدود سازند.
- ۴- تا کنون دولت‌مردان کوشیده‌اند، خشونت تروریستی را با خشونت دولتی پاسخ دهند. برجسته‌ترین نمونه چنین سیاستی را می‌توان در حال حاضر در فلسطین اشغالی و نیز دخالت نظامی آمریکا و متحدینش در افغانستان یافت. با ادامه چنین سیاستی نمی‌توان حکومت و جامعه را از دایره شیطانی ترور و ضد ترور بیرون آورد، بلکه برعکس، در نهایت ابعاد خشونت تروریستی و ضد خشونت حکومتی فاجعه‌بارتر خواهد گشت.
- ۵- حکومت‌های دمکراتیک در تقابل با جریان‌ات تروریستی در وضعیتی نامناسب قرار دارند. آن‌ها باید خشونت تروریستی را سرکوب سازند، بدون آن‌که به



حقوق فردی و مدنی مردم تجاوز کنند. چنین حکومت‌هایی قاعداً نمی‌توانند در مبارزه با خشونت تروریستی از مرزها و هنجارهای جامعه مدنی فراتر روند، اما همیشه چنین نیست. حکومت دمکراتیک اسرائیل در دفاع از شهروندان خویش «شکنجه» تروریست‌های فلسطینی را مجاز و مشروع می‌داند و آمریکا با ادعای «جنگ علیه تروریسم بین‌الملل» اعضای القاعده و طالبان را در اردوگاه «گوانتانامو»<sup>۲۸</sup> در کوبا زندانی می‌کند و آن‌ها را عملاً از هرگونه حقوق فردی و مدنی محروم می‌سازد.

چکیده آن‌که جنبش‌های تروریستی و چریکی مدرن پدیده‌هایی اجتماعی هستند و تنها هنگامی می‌توانند به مثابه «معلول» سرکوب گردند که بتوان «علت»ها را یافت و آن‌ها را از بین برد.

---

<sup>28</sup> Guantánamo



## عناصر ساختاری تروریسم

فرانتس وردمن<sup>۱</sup> در کتاب خود «تروریسم- انگیزه‌ها. مجرمان، استراتژی‌ها» به نظریه‌ای از بریان جنکینز<sup>۲</sup> اشاره می‌کند که تروریسم بین‌المللی را به مثابه اقدامی خشونت‌آمیز و یا آن‌که هم‌چون عملی سیاسی همراه با خشونت بیرونی علیه قواعد پذیرفته شده و علیه دیپلماسی بین‌المللی مطرح می‌سازد. جنکینز هم‌چنین بر این باور است که با توجه به افق‌های تازه‌ای که تروریسم بین‌المللی بدان دست یافته است و نیز با توجه به شیوه‌های نوینی که گروه‌های انقلابی به کار می‌گیرند، باید از تروریسم به مثابه شیوه جنگ‌آوری نوینی نام برد. تروریسم بدون در اختیار داشتن سرزمینی و ارتشی می‌تواند بجنگد. به این ترتیب با جنگی روبه‌روئیم بدون مرز. چنین جنگ‌های پراکنده‌ای می‌توانند در هر گوشه‌ای از جهان رخ دهند.<sup>۳</sup>

پس از رخداد ۱۱ سپتامبر می‌توان این نظریه را تأیید کرد، زیرا هم اینک سازمانی چون «القاعده» بدون آن‌که از انسجامی سازمانی برخوردار باشد، با ایجاد نهادهای خودمختار ملی و منطقه‌ای قادر است هم‌زمان در بسیاری از کشورهای جهان به اقدامات تروریستی دست زند. حتی افرادی که به این گروه پیوسته‌اند، هر چند مسلمان و سنی مذهب‌اند، اما از ملیت‌های گوناگونند که به خوزه‌های فرهنگی- تمدنی مختلفی وابسته‌اند. به این ترتیب هم ترکیب انسانی این گروه دارای ساختاری بین‌المللی است و هم آن‌که حوزه کارکردی «القاعده» فراملیتی است. همین خصوصیت «فراملیتی» جنبش «القاعده» سبب شد تا جورج دبلیو بوش بتواند علیه جنبش «القاعده» و حکومت «طالبان» در افغانستان ائتلافی جهانی را سازمان‌دهی کند، ائتلافی که توانست حکومت طالبان در افغانستان را سرنگون سازد، بدون آن‌که توانسته باشد امنیت را در این کشور مستقر گرداند. در عین حال مبارزه «القاعده» علیه سلطه اقتصادی و نظامی غرب و «ائتلاف ضد تروریسم» به رهبری آمریکا علیه

---

<sup>1</sup> Franz Wördmann

<sup>2</sup> Brian Jenkins

<sup>3</sup> Franz Wördmann: „Terrorismus-Motiven, Täter, Strategie“, 1977, Stuttgart

«القاعده» ابعاد «جنگ فرهنگ‌ها» را به خود گرفته است که ساموئل هانتینگتن در سال ۱۹۹۶ خطر آن را پیش‌بینی کرده بود. حمله احتمالی آمریکا به عراق نیز هر چند ظاهراً با هدف از بین بردن سلاح‌های کشتار جمعی این کشور و بنا بر ادعای جورج دبلیو بوش به‌خاطر «رهائی ملت عراق از سیطره حکومتی جابر» برنامه‌ریزی شده است، اما بیش‌تر ملت‌های مسلمان، هدف آمریکا و غرب از حمله به عراق را اقدامی جهت تحقیر تمدن اسلامی و سرکوب دولت‌هائی نظیر حکومت صدام حسین می‌دانند که حاضر نیستند به «ساز» آمریکا بقرصند.

به‌این ترتیب برای نخستین بار در تاریخ بشریت با پدیده‌ای از تروریسم روبه‌رو هستیم که دارای ابعاد جهانی است و به‌خود اجازه می‌دهد بنام دفاع از تمدن اسلامی در هر گوشه‌ای از جهان به عملیات تروریستی دست زند.

پیدایش «القاعده» و «طالبان» هر چند در آغاز با کمک سازمان جاسوسی «سیا» و حکومت‌های پاکستان و عربستان سعودی ممکن گشت، آن‌هم با هدف مبارزه علیه کمونیسم بین‌الملل، اما این جنبش هر چند توانست با برخورداری از پشتیبانی جهان سرمایه‌داری ارتش سرخ شوروی را از افغانستان بیرون راند و حکومت به اصطلاح سوسیالیستی محمد نجیب‌الله را که به دولت شوروی وابسته بود، سرنگون کند، اما با شتاب سیمای خود را تغییر داد و به مبارزه با تمدن غرب برخاست، زیرا به‌خاطر نقش استعماری اروپا در کشورهای شمال افریقا، شبه قاره هند، اندونزی و خاورمیانه، بیش‌تر روشنفکران مسلمان کشورهای غربی را مسئول عقب‌ماندگی جهان اسلام می‌دانند و به‌همین دلیل چنین مبارزه‌ای را مشروع می‌پندارند. امروز نیز مسلمانان در چین علیه سلطه روسیه ارتدکس، در فلسطین علیه استعمار اسرائیل که جزئی از تمدن یهودی- مسیحی است، در کشمیر علیه حکومت هندوی هند، در فیلیپین علیه دولت مرکزی مسیحی و ... مبارزه می‌کنند. به‌عبارت دیگر می‌توان نتیجه گرفت که مسلمانان در بسیاری از کشورها نتوانسته‌اند از قید و بندهای روابط پیشاسرمایه‌داری رهائی یابند و همین امر سبب شده است تا تمدن و قدرت‌های امپریالیستی غرب را مسئول عقب‌ماندگی خویش بدانند و مبارزه علیه روابط ناعادلانه موجود را هم‌سو با ارزش‌های اسلام تشخیص دهند که یکی از اصول آن مقوله عدل الهی است و به‌همین دلیل پیامبر اسلام با مطرح ساختن این نظریه که همه مسلمانان با یک‌دیگر برابرند و کسی را بر کسی مزیتی نیست، در مدینه در پی تحقق جامعه‌ای مبتنی بر

عدالت الهی بود.

از آن جا که اسلام پدیده‌ای جهانی است و هم‌اینک با داشتن بیش از یک میلیارد پیرو یکی از بزرگترین گروه دینی جهان را تشکیل می‌دهد، بنابراین گرایش جریانات تروریستی کشورهای اسلامی که تحت تأثیر ایدئولوژی اسلام قرار دارند به هم‌کاری با یک‌دیگر، امری اجتناب‌ناپذیر و در انطباق با اصول دین است. به این ترتیب پیدایش تروریسم فراملیتی در کشورهای مسلمان سبب پیدایش سازمانی هم‌چون «القاعده» گشته است که میدان مبارزه «رهائی‌بخش» خود را تا کلان‌شهرهای کشورهای امپریالیستی هم‌چون نیویورک، لندن، مادرید و واشنگتن گسترش داده است.

با این حال نمی‌توان به این نتیجه رسید که پیدایش تروریسم فراملیتی نتیجه خواست و اراده جریانات تروریستی است، بلکه برای پیدایش چنین وضعیتی باید پیش‌شرط‌های مختلفی فراهم آمده و در کنار یک‌دیگر موجود باشند. این پیش‌شرط‌ها عبارتند از:

- وجود اشکال مدرن جنبندگی<sup>۴</sup> (تحرك) در جامعه.
- وجود تکنولوژی‌ها و صناعی که فرآورده‌های‌شان می‌تواند هم‌زمان در بخش صنایع نظامی و مصرفی مورد استفاده قرار گیرد. به این ترتیب گروه‌های تروریستی می‌توانند با دستیابی به آن بخش از کالاهای مصرفی که دارای چنین خصیصه دوگانه‌ای هستند، از کارائی نظامی زیادی برخوردار گردند.
- گسترش شبکه وسائل ارتباطات جمعی<sup>۵</sup> در پهنه جهانی می‌تواند زمینه مناسبی را در هم‌آهنگ ساختن فعالیت‌های گروه‌های تروریستی هموار گرداند و هم‌چنین به آن‌ها این امکان را دهد تا بتوانند با بهره‌گیری از اینترنت و دیگر سیستم‌های ارتباط جمعی نتایج اقدامات خود و پیروزی‌های به‌دست آمده را به اطلاع پیروان خود در سراسر جهان برسانند.

همه این پیش‌شرط‌ها دارای طبیعت فن‌آوری هستند و به همین دلیل نیروهائی که از تروریسم به مثابه ابزار مبارزه سیاسی بهره می‌گیرند، باید در این زمینه از توانائی فنی قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشند تا بتوانند فرآورده‌های مصرفی را به ابزار تسلیحاتی بدل سازند، کما این که تروریست‌هائی که ماجرای ۱۱ سپتامبر را آفریدند،

<sup>4</sup> Mobility

<sup>5</sup> Weltkommunkation

توانستند با بهره‌گیری از ساده‌ترین فرآورده‌های مصرفی (چاقوهای موکت‌بری و هواپیماهای مسافربری) بزرگ‌ترین «ضربه نظامی» را به آمریکا وارد سازند. با این حال باید پذیرفت که آن اقدام عکس‌العملی بود از سوی کسانی که امید به تغییر مثبت روابط و مناسبات «ناعدالانه‌ای» را که هم اینک میان کشورهای مسلمان و کشورهای متروپل سرمایه‌داری حاکم است، از دست داده‌اند و به‌همین دلیل در پی «انتقام» گرفتن از توهین‌کنندگان و زجردهندگان<sup>۶</sup> خویشند.

هانا آرنت<sup>۷</sup> بدون آن‌که به پدیده تروریسم توجه داشته باشد، به بررسی مفاهیم «قدرت»<sup>۸</sup> توانمندی و خشونت» پرداخت و مطرح ساخت که «منطبق با استعداد/های انسانی، نه تنها کارکردی و یا عملی را باید انجام داد، بلکه باید هم‌راه با دیگران (دیگر انسان‌ها) و در تفاهم با آن‌ها عمل کرد.»<sup>۹</sup> بر این اساس قدرت هیچ‌گاه دارای خصیصه فردی نیست، زیرا هر فردی به گروهی، دسته‌ای و طبقه‌ای وابسته است. «هرگاه درباره کسی بگوئیم که او صاحب قدرت است، در حقیقت می‌گوئیم که او از سوی برخی کسان توانمند گشته است تا به نام آنها اعمال قدرت کند.»<sup>۱۰</sup> در دمکراسی‌های پارلمانی این مردمند که با گزینش نمایندگان مجلس به آن‌ها این حق را می‌دهند تا به نام آن‌ها (ملت) حکومت را برگزینند، بر کارکردهای نهادهای دولتی نظارت کنند و قانون وضع نمایند. در جوامع استبدادی و دیکتاتوری، این طبقه حاکمه است که تمامی ابزارهای قدرت را در دست یک کس متمرکز می‌سازد تا بر جامعه حکومت کند. گروه‌های تروریستی نیز می‌کوشند مشروعیت کارکردهای خود را از توده‌ها و طبقاتی که خود را بدان وابسته می‌دانند، بگیرند.

بیش‌تر پژوهش‌گران توانمندی را به مثابه خصیصه‌ای فردی تلقی می‌کنند که هر چند از فرد تا اندازه زیادی مستقل است، اما میزان آن‌را می‌توان با توانمندی دیگران سنجید. توانمندی فردی هیچ‌گاه نمی‌تواند از قدرت برخوردار باشد، زیرا بنا بر اندیشه هانا آرنت «بیرومندترین توانمندی فردی از هیچ قدرتی برخوردار نیست». به این ترتیب به رابطه توانمندی و قدرت پی می‌بریم. توانمندی فردی هنگامی

<sup>6</sup> Peiniger

<sup>7</sup> Hannah Arendt

<sup>8</sup> Macht

<sup>9</sup> Hannah Arendt: „Macht und Gewalt“, R. Piper Verlag, 1975, München, Seiten 43-45

<sup>10</sup> Franz Wördmann: „Terrorism-Motiven, Täter, Strategie“, 1977, Stuttgart

می‌تواند به قدرت بدل شود، هرگاه بتواند به جزئی از توانمندی عمومی (اجتماعی) تبدیل گردد و تنها در این رابطه است که توانمندی فردی می‌تواند به ابزارهای قدرت دست یابد و تا به آنجا پیش رود که ابزارهای مصنوعی را جانشین ابزارهای طبیعی قدرت گرداند. هانا آرنت در این رابطه می‌گوید: «قدرت به‌وسیله خصیصه‌های ابزاری خودشناسی می‌شود، زیرا ابزارهای قدرت هم‌چون هر ابزار دیگری در خدمت چندین برابر ساختن توانمندی انسانی و یا "ابزارهای ارگانیک" قرار می‌گیرند تا مرحله‌ای فرا رسد که در آن ابزارهای مصنوعی به‌طور کامل جانشین ابزارهای طبیعی گردند». نزد آرنت حد نهائی چنین وضعیتی هنگامی نمایان می‌شود که یک فرد در برابر جامعه قرار گیرد. یک فرد تنها با به‌کارگیری ابزارهای مصنوعی می‌تواند تمامی قدرت اجتماعی را در دستان خود متمرکز سازد.

فریدریش انگلس<sup>۱۱</sup> در اثر خود «آنتی دورینگ» بر این باور بود که «فراهم ساختن ابزارهای مصنوعی قدرت پیش‌شرط حقیقی آن‌را تشکیل می‌دهد»<sup>۱۲</sup> هانا آرنت نتیجه می‌گیرد که انقلاب‌های صنعتی سبب شده‌اند تا فرد و یا ملتی بتواند در شیوه ساختن ابزارهای مصرفی و یا جنگی انقلاب کند و با برخورداری از چنین فن-آوری<sup>۱۳</sup> بتواند دیگر افراد جامعه و یا ملت‌های دیگر را تحت سیطره خود گیرد. جهان‌خواری جوامع سرمایه‌داری اروپا زمانی توانست تحقق یابد که انقلاب صنعتی سرمایه‌داری سبب شد تا این کشورها در زمینه توانمندی فنی از دیگر کشورهایی که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌بردند، پیشی گیرند. هم‌چنین جنبش‌های تروریستی از ابزارهایی بهره می‌گیرند که جامعه سرمایه‌داری توانسته است آن‌ها را تولید کند. دو خلیفه اسلام عمر و علی با خنجر و شمشیر به قتل رسیدند، در حالی که آنارشیست‌های روسیه با تفنگ و نارنجک به تزار حمله کردند و اینک فلسطینیان مبارزه خود را با هواپیما رباتی آغاز کردند و در حال حاضر با بمب‌های انتحاری به اسرائیلیان حمله می‌کنند، یعنی در هر دورانی از ابزارهایی استفاده می‌شود که جامعه از توانمندی تولید آن برخوردار است و یا آن‌که می‌تواند از آن بهره گیرد. همان‌طور که در پیش‌یادآور شدیم، کسانی که در ۱۱ سپتامبر به برج‌های دو

<sup>11</sup> Friedrich Engels

<sup>12</sup> Friedrich Engels: „Anti Dühring, Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft“, 1878, II. Abschnitt, Kapitel 3

<sup>13</sup> nowhow

قلوی تجارت جهانی حمله کردند، هواپیماهای مسافربری را که در پیش‌رفته‌ترین کشورهای صنعتی سرمایه‌داری تولید می‌شوند، به ابزار جنگی خود علیه ابرقدرت آمریکا بدل ساختند. به عبارت دیگر، کشورهای سرمایه‌داری ابزار مبارزه تروریستی علیه خود را تولید کردند و در اختیار گروه‌های تروریستی در کشورهای مسلمان قرار دادند.



## تحرك تروریسم فرامریزی

از زمانی که فلسطینیان مبارزه رهائی بخش خود را با هواپیماربائی آغاز کردند، تقریباً تمامی کشورهای جهان خود را مجبور دیدند برای جلوگیری از موفقیت تروریست‌ها به اقدامات امنیتی خود در فرودگاه‌ها بی‌افزایند و در این رابطه از پیشرفته‌ترین دستاوردهای علمی و فنی بهره گرفتند. امروز عبور مسافران از درهائی که اشیاء فلزی را ردیابی می‌کنند و نیز کنترل چمدان‌های مسافران با اشعه رونتگن به امری عادی بدل شده است، اما این ابزارها در آغاز اقداماتی بودند برای شناسائی تروریست‌هایی که قصد هواپیماربائی داشتند. علاوه بر آن، دستگاه‌های امنیتی بسیاری از کشورها در رابطه با هم‌کاری‌های امنیتی فرامریزی اطلاعات خود را در رابطه با سازمان‌های تروریستی و چریکی مبادله می‌کنند تا بتوانند از مبارزات فرامریزی چنین جنبش‌هایی جلوگیری کنند. در حال حاضر در ایالات متحده آمریکا در رابطه با مبارزه علیه تروریسم از کسانی که از کشورهای مسلمان به این کشور مسافرت می‌کنند، انگشت‌نگاری می‌شود و حتی کسانی که در کشورهای مسلمان - نشین خاورمیانه زاده شده، اما دارای تابعیت آمریکا و یا سایر کشورهای اروپائی و کانادا هستند، نیز از سوی پلیس فدرال آمریکا مورد پیگرد قرار گرفته و با آنان هم‌چون افرادی که دارای سوپیشینه جنائی‌اند، برخورد می‌شود. اطلاعاتی که درباره افراد و یا گروه‌های تروریست در یک کشور جمع‌آوری می‌شوند، با شتاب در کمپیوترهائی ذخیره می‌گردند که در ارتباط فرامریزی قرار دارند. به این ترتیب برای مبارزه با تروریسم بین‌الملل شبکه‌ای بین‌المللی به وجود آمده است. در همین چند هفته پیش دو مسلمان یمنی در آلمان توسط پلیس سیاسی این کشور دستگیر شدند، زیرا دستگاه‌های امنیتی آمریکا توانستند آن‌ها را به اتهام هم‌کاری با سازمان «القاعده» ردیابی نمایند و از دولت آلمان بخواهند که آن‌ها را دستگیر کند و به آمریکا تحویل دهد. هم‌چنین ماموران امنیتی ترکیه تنها از طریق اطلاعات و امکاناتی که آمریکا و اسرائیل در اختیار آن کشور قرار دادند، توانستند اوچلان رهبر «حزب کارگران» کردستان را به کمک ماموران امنیتی کنیا برابند. خلاصه آن که از یک‌سو

سازمان‌هائی که برای دستیابی به اهداف سیاسی خویش از تروریسم بهره می‌گیرند، مجبورند با یکدیگر دارای روابط فرامرزی باشند و از سوی دیگر دولت‌هائی که با تروریسم مبارزه می‌کنند، مجبور به همکاری بین‌المللی با یکدیگرند. چنین دولت-هائی مجبورند تمامی حوزه‌هائی را کنترل کنند که تروریست‌ها می‌توانند از آن بهره گیرند، هم‌چون فرودگاه‌ها، مرزهای زمینی و دریائی، مؤسسات و نهادهائی که در بخش صدور کالاها فعال هستند، قاچاقچیان کالاها و آدم‌ها، تورها و مناطق توریستی و غیره.

هر چند اطلاعات امنیتی میان کشورهای ذی‌نفع مبادله می‌شوند، اما این امر تنها می‌تواند موجب کند شدن روند مبارزه گروه‌های تروریست گردد، اما نمی‌تواند چنین مبارزه‌ای را از میان بردارد. به‌طور نمونه می‌توان به سراغ اسرائیل و فلسطینیان رفت. اسرائیل از تمامی امکانات امنیتی جهان مدرن بهره‌مند است و با این حال نمی‌تواند جلوی مبارزات تروریستی فلسطینیان علیه ساکنین شهرک‌های یهودی‌نشین که در سرزمین‌های اشغالی تأسیس شده‌اند، و یا اقدامات انتحاری فلسطینیان در شهرهای اسرائیل را بگیرد. اسرائیل در حال حاضر بیش از شش‌هزار فلسطینی را دستگیر کرده است و با به‌کاربرد شکنجه می‌کوشد از آن‌ها اطلاعات مربوط به ساختار درونی گروه‌های تروریستی حماس و جهاد اسلامی و الاقصی را به‌دست آورد و در شبکه‌های کمپیوتری خود ضبط کند. حتی چنین تلاشی نیز با شکست روبرو شده است و اسرائیل مجبور است برای جلوگیری از نفوذ تروریست‌های فلسطینی به اسرائیل و محدود ساختن مبارزات آن‌ها علیه شهرک‌های یهودنشین، شهرهای فلسطین را در محاصره گیرد و با استقرار حکومت نظامی، حتی روزها و هفته‌ها از آمد و رفت ساکنین این شهرها جلوگیری کند. کار به آن‌جا رسیده است که فلسطینیان حتی حق ندارند از حیاط خانه‌های خود استفاده کنند و حق بیرون آمدن از خانه‌های خود را ندارند، در غیر این صورت هلیکوپترهای ارتش اسرائیل «حق» دارند به‌سوی کسانی که «مقررات نظامی» ارتش اسرائیل را نادیده می‌گیرند، تیراندازی کنند و آن‌ها را به قتل رسانند.

هم‌چنین می‌بینیم جریانی چون «القاعده» با تمام محدودیت‌هائی که سیستم اطلاع‌رسانی بین‌المللی برای فعالیت آن به‌وجود آورده است، می‌تواند از شبکه‌ای سازمان‌یافته در جهان برخوردار باشد و حتی با به‌وجود آوردن شرکت‌های تجاری

گونگون بتواند بخش عمده مخارج خود را با سودهای کلان این شرکتها تأمین کند. هم‌چنین میان گروه‌های مسلمانی که در کشورهای گوناگون مبارزه می‌کنند، ارتباطی جهانی وجود دارد. از فیلیپین و اندونزی گرفته تا کشمیر و چین، این گروه‌ها به یکدیگر کمک‌های مالی و نظامی می‌رسانند. این گروه‌ها در عین حال از پشتیبانی برخی از حکومت‌های اسلامی برخوردارند. به‌طور مثال حکومت جمهوری اسلامی از حزب‌الله در لبنان، از حماس و جهاد اسلامی در فلسطین اشغالی پشتیبانی می‌کند، اما در عوض به‌خاطر آسیب نرساندن به روابط خود با دولت روسیه، از مبارزین مسلمان چین حمایت نمی‌کند.

با این حال رایانه‌ها می‌توانند تنها اطلاعاتی را در اختیار سازمان‌های امنیتی قرار دهند که در حافظه آن‌ها ضبط شده است. به‌طور مثال در ۵ سپتامبر ۱۹۷۵ زن جوانی در ساکرامنتو<sup>۱</sup> که پایتخت ایالت کالیفرنیا است، با هفت‌تیر به‌سوی جerald فورد<sup>۲</sup> که در آن زمان رئیس‌جمهور امریکا بود، تیراندازی کرد، اما نگهبانان فورد توانستند از اصابت تیر به رئیس‌جمهور جلوگیری و بانوی تیرانداز را دستگیر کنند. آن‌ها برای آن‌که او را شناسائی کنند، در رایانه‌ای که در آن نام ۴۷ هزار نفر ثبت شده بود که به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی خود توسط سازمان‌های امنیتی امریکا شناسائی شده بودند و می‌توانستند به‌طور بالقوه از جمله کسانی باشند که خواهان ترور رئیس‌جمهور بودند، مراجعه کردند، اما نام بانوی دستگیر شده را در آن لیست نیافتند. تحقیقات بعدی نشان داد که نام او لینت آلیس فروم<sup>۳</sup> است که عضو گروه تروریستی چارلز میسون<sup>۴</sup> بود و پس از آن‌که اعضای این گروه بانو شارون تات<sup>۵</sup> هنرپیشه هالیوود را کشتند، دستگیر شد و در دادگاه نفرت بیش از اندازه خود را نسبت به دیوان‌سالاری حکومتی ایالات متحده اعلان داشت. به‌این ترتیب باید نام او نیز در لیست افرادی قرار می‌گرفت که بالقوه می‌توانستند به ترور مقامات عالی‌رتبه حکومتی دست زنند. اما چنین نشد، زیرا بانک‌های اطلاعاتی نهادهای مختلف امنیتی ایالات متحده امریکا به‌هم وصل نبودند. همین یک نمونه آشکار می‌سازد که با وجود

---

1 Sacramento

2 Gerald Ford

3 Lynette Alice Fromme

4 Charls Mason

5 Sharon Tate

بهترین وسائل ارتباط جمعی و سیستم‌های رایانه‌ای نمی‌توان به‌طور مطلق افرادی را ردیابی کرد که بالقوه می‌توانند به اقدامات تروریستی دست زنند.

با توجه به اوضاع نوین، افراد و گروه‌هایی که به تروریسم می‌گرایند، از امکانات مشابه‌ای بهره‌مندند. آن‌ها می‌توانند با بهره‌گیری از اینترنت به درون سیستم‌های اطلاعاتی پلیس و سازمان‌های امنیتی نفوذ و با اطلاعاتی که به‌دست می‌آورند، مبارزه خود را برنامه‌ریزی کنند. و از آن‌جا که هر دو نیروئی که با هم می‌جنگند، یعنی تروریست‌ها و نهادهای امنیتی دولت‌ها از تکنولوژی پیش‌رفته بهره‌می‌گیرند، در نتیجه تروریسم می‌تواند به زندگانی خود ادامه دهد و تا حد زیادی از آسیب مصون ماند. حتی در رابطه با طالبان و رهبر آن بن‌لادن نیز می‌بینیم که تمامی سازمان‌های امنیتی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری نتوانسته‌اند مکان زیست او را بشناسند تا بتوانند او را بکشند و یا دستگیر کنند. حتی گفته می‌شود که «القاعده» توانسته است سازمان‌دهی خود را با شرایط نوین امنیتی تطبیق دهد.

به این ترتیب به دور باطلی برمی‌خوریم که بر اساس آن از یک‌سو سازمان‌های امنیتی می‌کوشند با به‌کارگیری ابزارهای مدرن افراد و گروه‌های تروریستی را بهتر و آسان‌تر ردیابی و شناسائی کنند و از سوی دیگر افراد و گروه‌های تروریست می‌توانند با به‌کارگیری ابزارهایی که صنایع مدرن در اختیار هر کسی قرار می‌دهند، مبارزه خود را سازمان‌دهی کنند و از درجه آسیب‌پذیری خود بکاهند. دیگر آن‌که پیش‌رفت خارق‌العاده وسائل نقلیه سبب شده است تا گروه‌های تروریستی از تحرك زیادی برخوردار شوند و برای دور ماندن از خطر شناسائی و دستگیری دائماً از یک شهر به شهر دیگری و گاهی نیز از یک کشور به کشور دیگری بگریزند، کما این‌که حدس زده می‌شود اسامه بن‌لادن برای دور ماندن از تیررس مامورین مخفی «سیا» و ارتش آمریکا که در افغانستان مستقر است، به پاکستان و شاید هم به بخش مسلمان‌نشین کشمیر گریخته است. حتی «موساد» و «سیا» بر این باورند که بن‌لادن در ایران به‌سر می‌برد.

همان‌طور که می‌توان از تجربه ایرلند شمالی، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا آموخت، تروریست‌هایی که از چنگال پلیس امنیتی می‌گریزند و به خارج از کشور می‌روند، پس از چندی به سرزمین خویش باز می‌گردند و مبارزه تروریستی خود را در هیبتی تازه آغاز می‌کنند. با این حال هیچ فرد و گروه تروریستی نمی‌تواند بدون

برخوردارى از پشتیبانى مردم به فعالیت خود ادامه دهد. به همین دلیل نیز سازمان- های امنیتی حکومت‌هائی که با تروریسم مبارزه می‌کنند، می‌کوشند چنین رابطه‌ای را از میان بردارند و یا آن‌که آن‌را تا آن‌جا که ممکن است، محدود سازند. در کشورهایى که جنبش‌های رادیکال که برای دستیابی به قدرت سیاسى به مبارزه مسلحانه گرویده‌اند و توانسته‌اند با توده‌ها پیوند و مراوده برقرار سازند، قادرند با اتکاء به پشتیبانى توده‌ها به قدرت سیاسى دست یابند. در عوض، در کشورهائی که چنین پیوندی به‌وجود نیامده است، این جنبش‌ها توان مبارزاتی خود را از دست می‌دهند و دیر یا زود از بین می‌روند.

رژه دبره<sup>۶</sup> که یکی از یاران چه‌گوارا بود و همراه با او در مبارزه چریکی پولیوی شرکت داشت، در اثر خود «نقد سلاح» مکانیسمی را که در این زمینه در کارکرد سازمان‌های مسلحانه وجود دارد، بسیار زنده ترسیم کرده است. او بر این باور است که چنین «سازمانی چون مجبور است پیاپی زیرپایه خود را دوباره سازی کند، به تدریج خود را از آن محروم می‌سازد. چنین سازمانی نیروهای خود را به‌خاطر حفظ آن مصرف می‌کند. (... تنها زمانی که چنین سازمانی بتواند خلق را به‌طور متزاید به میدان جنگ کشاند، می‌تواند تلفات پیش‌آهنگ خود را جبران کند و خود را از سرکوب کامل نجات دهد، تنها در چنین حالتی است که چنین سازمانی می‌تواند مبارزه را در تمامی اشکال آن انجام و گسترش دهد. اما هیچ جنگ چریکی انقلابی را نمی‌توان در زمانی طولانی بدون ایجاد پایگاه‌ها مرحله به مرحله به پیش برد.»<sup>۷</sup>

شبه همین وضعیت برای گروه‌هائی که به مبارزه تروریستی می‌گرایند، وجود دارد. آن‌ها نیز هم‌چون «ارتش رهائی‌بخش ایرلند» و یا مانند «اتا»<sup>۸</sup> در بخش باسک نشین اسپانیا که برای استقلال ایالت خود از دولت مرکزی مبارزه می‌کنند، بدون برخوردارى از پشتیبانى مردم نمی‌توانند برای مدتی دراز به فعالیت خود ادامه دهند و بتوانند از آسیب دستگاه‌های امنیتی دولت مرکزی مصون مانند.

«سازمان مجاهدین خلق ایران» هر چند توانسته بود جوانان زیادی را در صفوف

<sup>6</sup> Régis Debray

<sup>7</sup> Régis Debray: "Kritik der Waffen - Wohin geht die Revolution in Lateinamerika?", Rowohlt Taschenverlag, Reinbek bei Hamburg, 1975, Seite 83

<sup>8</sup> ETA

خود بسیج کند، اما از آن جا که نتوانسته بود مابین سیاست کارکردی خود و خواست‌های مردم این‌همانی به‌وجود آورد، در لحظه‌ای که به مبارزه مسلحانه روی آورد، آشکار شد که علی‌رغم تمامی ادعاها این سازمان نمی‌تواند خود را از آسیب رژیم جمهوری اسلامی حفظ کند و به‌همین دلیل در ابتدا نیروهایش را به کردستان منتقل کرد که در آن زمان هنوز به اندازه کافی توسط حکومت اسلامی کنترل نمی‌شد. اما هنگامی که رژیم اسلامی توانست آن منطقه را در رابطه با شرایط جنگ که عراق به ایران تحمیل کرده بود، به‌طور کامل زیر پوشش نیروی نظامی خود گیرد، «مجاهدین» هم‌راه با دیگر نیروهائی که فاقد ارتباط توده‌ای بودند، مجبور به ترک ایران شدند تا بتوانند خود را از صدمه دشمن، یعنی سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی مصون دارند. عکس این وضعیت را در ایرلند شمالی می‌بینیم. در آن جا با تمامی سیاست سرکوبی که حکومت مرکزی انگلیس علیه «ارتش رهایی‌بخش ایرلند» به‌کار گرفت، این سازمان توانست به مبارزه خود ادامه دهد، زیرا از یک‌سو از پشتیبانی مردم برخوردار بود و از سوی دیگر می‌توانست نیروهای خود را در هنگام خطر به جمهوری ایرلند انتقال دهد، یعنی کشوری که بیرون از حوزه سرکوب ارتش انگلیس قرار دارد. از همین خصوصیات «اتا» نیز برخوردار است. این سازمان از یک‌سو در میان باسک‌های اسپانیا هواداران بسیاری دارد و از سوی دیگر منطقه باسک‌نشین فرانسه را به پشت جبهه خود بدل ساخته است و می‌تواند آن بخش از نیروی خود را که توسط نیروهای امنیتی اسپانیا شناسائی شده و تحت پیگرد قرار دارند، در آن جا «پناه» دهد. چکیده آن‌که در هر کشوری مبارزه چریکی و تروریستی از ویژه‌گی‌های خویش برخوردار است. به‌طور مثال در چین، هنگامی که هجوم نیروهای حکومت مرکزی به مبارزینی که مائوتسه دون آن‌ها را رهبری می‌کرد، زیاد شد، او سیاست «مارش طولانی» را در پیش گرفت و بخشی از سرزمین‌هائی که «آزاد» شده بودند را بدون مقاومت به «دشمن»، یعنی به ارتش حکومت مرکزی واگذاشت تا در عوض با به دست آوردن فرصت بیش‌تری بتواند «ارتش رهایی‌بخش» را سازمان‌دهی کند. در ویتنام، به‌خاطر آن‌که سرزمینی به فراخی چین در اختیار مبارزین قرار نداشت، آن‌ها از سیاست حمله و عقب‌نشینی مداوم پیروی کردند و سرانجام توانستند ارتش آمریکا را با آن همه تجهیزات و تکنولوژی نظامی پیش‌رفته شکست دهند.

اما ویژگی جنبش‌های چریکی بر تصرف نظامی بخشی از سرزمینی است که در آن مبارزه می‌کنند، با هدف ایجاد منطقه آزاد و دولت جانشین در آن مناطق. هر نیروی چریکی که نتواند در درازمدت چنین مناطقی را به‌وجود آورد، دیر یا زود نابود خواهد شد. بنابراین هستی هر جریان چریکی بلاواسطه وابسته است به تصرف فضای زیست. اما سازمان‌های تروریستی از چنین سیاستی پیروی نمی‌کنند، بلکه می‌کوشند هم‌چون «ماهی در آب شنا کنند». تحرك مداوم جزئی از سرشت آن‌ها را تشکیل می‌دهد و به‌همین دلیل تروریسم سده ۲۱ از خصوصیت جهانی برخوردار است. جریان‌ی چون القاعده که اسلام را به ایدئولوژی مبارزه خود بدل ساخته است، سراسر جهان را حوزه مبارزه رهائی‌بخش خود می‌داند. چنین نیروئی امروز در یمن، فردا در کنیا و پس فردا در نیویورک و واشنگتن دست به ترور می‌زند و با بهره‌گیری از امکانات تحركی مدرن می‌تواند از ابعاد آسیب‌پذیری خویش به‌شدت بکاهد. با توجه به شرائط نوین می‌توان برای تروریسمی که فرامرزی عمل می‌کند، چهار ویژه‌گی را تشخیص داد که عبارتند از:

- ۱- کارکرد فراقانونی،
- ۲- فعالیت سیاسی،
- ۳- تحرك و
- ۴- برخورداری از سرشتی زمینی.

در این‌جا مفهوم معینی از تحرك مورد نظر است که می‌کوشیم آن را کمی بشکافیم. یک نیروی مخالف مسلح نمی‌تواند فعالیت و مبارزه خود را در محدوده قانون انجام دهد، زیرا نفس مبارزه مسلحانه فراقانونی است، یعنی نیروئی که مسلحانه علیه رژیم مبارزه می‌کند، قوانین موجود را نقض می‌کند، چرا که در تمامی کشورهای دمکراتیک، دیکتاتور و حتی استبدادی ابزارها و نهادهای خشونت باید در انحصار دولت قرار داشته باشند. یک نیروی تروییستی یا چریکی نمی‌تواند بدون فعالیت سیاسی از پشتیبانی مردم برخوردار شود. کار سیاسی، یعنی توجیه مبارزه با رژیمی که باید سرنگون گردد، هم‌چنین تحرك، یعنی نیروی مخالف رژیم در نزدیکی و حتی در کنار «دشمن» بزید و با پنهان ساختن خود در میان مردم بتواند با نزدیک شدن به نهادهای سرکوب ضربات سنگین خود را وارد آورد. به این ترتیب نیروی

چریکی می‌تواند با برخورداری از تحرك مبارزه کند و در عین حال از صدمه دشمن مصون ماند. سرشت زمینی، یعنی تروریست‌ها و چریک‌ها باید مردم و جغرافیای منطقه‌ای را که در آن فعال هستند، خوب بشناسند تا بتوانند در آن حوزه از تحرك بیش‌تری برخوردار باشند.<sup>۹</sup>

---

<sup>۹</sup> Carl Schmitt: "Theorie des Partisanen - Zwischenbemerkung zum Begriff des Politischen", Duncker und Hombolt, Berlin, 1963, Seite 26



## اجبار در گسترش خشونت

همه گروه‌ها و سازمان‌هایی که با بهره‌گیری از ابزار ترور می‌خواهند میان خود و جامعه رابطه‌ای دو جانبه و حتی «دیالکتیکی» برقرار سازند، مجبورند به خشونت بگردند و با ترور برخی از شخصیت‌های سیاسی و اقتصادی و یا انفجار برخی از نهادهای دولتی و خصوصی بکوشند افکار عمومی را متوجه خویش سازند. مردم زمانی با یکدیگر درباره اقدامات و کارکردهای یک سازمان چریکی و یا تروریستی سخن خواهند گفت که آن گروه حادثه‌ای بی‌آفریند و مردم از آن واقعه، حتی در شرایط سانسور و اختناق سیاسی با خبر شوند. پس هر سازمان چریکی و تروریستی مجبور است برای برقرار ساختن رابطه با توده‌ها حادثه‌آفرینی کند تا از یکسو مردم را از موجودیت خود با خبر سازد تا از سوی دیگر بتواند اهداف و برنامه‌های سیاسی خود را به مردم عرضه دارد.

بنابراین بخشی از کارکردهای تروریستی چنین گروه‌هایی به‌خاطر شناسائی خویش به مردم انجام می‌گیرد. تا زمانی که توده‌ها از موجودیت یک سازمان چریکی بی‌خبرند، در نتیجه از اهداف و خواست‌های آن گروه نیز بی‌اطلاع خواهند بود. سازمانی که با توده‌ها رابطه نداشته باشد، مثل برکه‌ای خواهد بود بدون ارتباط با چشمه و دیر یا زود خواهد خشکید. پس برای آن که بتوان با توده‌ها مراد برقرار کرد، هر سازمان تروریستی مجبور است با به‌کارگیری خشونت و ترور، افکار همگانی را متوجه خود سازد. در چنین بُعدی، کارکردهای تروریستی به ابزار اطلاع‌رسانی بدل می‌گردند. در توجیه همین اندیشه در سال ۱۸۷۷ پاول بروس<sup>۱</sup> نظریه «تبلیغ عمل» را مطرح ساخت.<sup>۲</sup> بر اساس نظریه او کارکردهای تروریستی بهترین امکانات تبلیغی را در اختیار هر سازمان چریکی و یا تروریستی قرار می‌دهند، به‌گونه‌ای که خود آن کارکرد خشونت‌آمیز به نفع گروهی که بدان دست زده است، به بهترین ابزار تبلیغی بدل می‌گردد و توده‌ها را به‌سوی آن سوق می‌دهد. طولی نکشید که این نظریه از

---

<sup>1</sup> Paul Brose

<sup>2</sup> "Historisches Wörterbuch der Philosophie", Darmstadt, 1971, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, Band 1, Seite 287

سوی تمامی گروه‌های آناش‌یست پذیرفته شد که در آن دوران برای نابودی نهاد دولت و رهائی انسان از محدوده جبرها به ترور گرویده بودند. این فرضی که کارکرد تروریستی وسیله و ابزاری است که به وسیله آن افکار عمومی را می‌توان مجبور ساخت تا از موجودیت گروهی که به آن دست زده است با خبر گردد، البته نظریه درستی است. اما با دست زدن به اقدامی خشونت‌آمیز هنوز نمی‌توان ارتباط کارکردی میان پیام‌رسانی<sup>۳</sup> و تروریسم را توضیح داد. برای یک جریان تروریستی پیام‌رسانی تنها یک هدف نیست و بلکه جزئی لایتجزا از هر اقدام تروریستی است. در سرشت هر اقدام تروریستی جداسازی عنصر خشونتی که واقعاً به کار گرفته شده، از عنصر ایجاد ترس و رعب نهفته است.

با این کار کوشش می‌شود نفس خشونتی که از سوی گروه تروریستی به کار گرفته می‌شود، مثبت جلوه داده شود و در عوض به ابعاد ترس و وحشتی افزوده گردد که چنین اقدامی در دل حکومت‌گران ایجاد می‌کند. تنها از طریق انباشت و تراکم ترس است که یک جریان تروریستی می‌تواند موقعیت خود را در جامعه ممتاز سازد. برای فهم بهتر این نکته به سرزمین نپال سری می‌زنیم. در این کشور کوهستانی چند سالی است گروهی که خود را پیرو اندیشهٔ مائوتسه دون می‌داند، علیه حکومت مرکزی و نهاد سلطنت مبارزه مسلحانه می‌کند. این گروه برای آن که میان حکومت‌گران ترس و وحشت ایجاد کند، با حمله به پاسگاه‌های کوچک نظامی که بیرون از شهرها قرار دارند و کشتن تمامی سربازان و افسرانی که در آن پایگاه‌ها به سر می‌برند، از یک سو می‌خواهد به مردم نشان دهد که نیروئی توانمند است و از سوی دیگر در دل سربازان و افسرانی که در چنین پایگاه‌هایی انجام وظیفه می‌کنند، ترس و بیم ایجاد می‌کند. هم‌چنین در تبلیغاتی که این گروه انجام می‌دهد، خشونت خود را به مثابه خواست و اراده «خلق» جا می‌زند و خشونت حکومت را در سرکوب خود نشانگر عجز و زبونی حکومت در برابر جنبش انقلابی توده‌ها می‌نامد. اما برای آن که بتوان میان هواداران حکومت‌گران و تودهٔ مردم ترس و وحشت ایجاد کرد، هر گروهی به ابزارهای مرادده<sup>۴</sup> نیازمند است. هر اندازه خبر کارکردهای تروریستی در سطح جامعه بیش‌تر انعکاس یابد، به همان اندازه نیز می‌تواند تأثیر بیش‌تری بر مردم

<sup>۳</sup> Kommunikation

<sup>۴</sup> Kommunikationsmittel

نهد، به‌ویژه هنگامی که در جامعه‌ای استبدادی که در آن به‌طور طبیعی اختناق سیاسی وجود دارد، رژیم مستبد برای آن که ضعف خود را در برابر گروه تروریستی آشکار نسازد، با بهره‌گیری از ابزار سانسور رسانه‌های همگانی می‌کوشد از پخش خبر چنین حادثه‌ای جلوگیری کند. در آن حالت این خبر دهان به دهان پخش خواهد شد و مردم از یک کلاغ چهل کلاغ خواهند ساخت و در نتیجه گروه چریکی و یا تروریستی با بهره‌گیری از چنین فضای بسته‌ای می‌تواند به بهترین تبلیغات سیاسی به سود خویش دست یابد.

ابزارهای مراد طی پنجاه سال گذشته دچار تحولی شگرف شده‌اند. با پیدایش و همگانی شدن تلویزیون، امکان نمایان سازی سیمای رخدادها در پهنه جهانی فراهم گشته است. با پیدایش رایانه‌ها و اینترنت، اینک می‌توان تصاویر حوادث را با سرعت نور به هر نقطه‌ای از جهان رساند و با به‌کارگیری اینترنت، هر کسی قادر است هر زمان که خود میل کند، در اتاق نشیمن خویش به اخبار تصویری و نوشته شده تمامی جهان دست یابد. دیگر نمی‌توان با به‌وجود آوردن «دیوار آهنین» رابطه خلقی و یا ملتی را با جهان برید و مردم را در بی‌خبری نگاه‌داشت. تلاش رژیم جمهوری اسلامی در از میان برداشتن آنتن‌های بشقابی با هدف قطع رابطه مردم با سیستم‌های ارتباطی بین‌المللی با شکست روبرو شده است، زیرا اینک می‌توان به تمامی آن اطلاعات از طریق اینترنت نیز دست یافت.

به‌این ترتیب فرصتی تاریخی فراهم شده است تا هر کسی بتواند نه تنها به اخبار رخدادها دسترسی یابد، بلکه می‌تواند با در اختیار داشتن آنتن‌های بشقابی و اینترنت به تحلیل‌های علمی نیز دست یابد و از عللی که سبب پیدایش رخدادهای اجتماعی، سیاسی و یا اقتصادی می‌گردند، با خبر شود. به عبارت دیگر، برای نخستین بار در تاریخ، فرد امکان یافته است تا به مجموعه دانش بشریت که در حال حاضر حجم آن هر پنج تا سه سال دو برابر می‌گردد، دست یابد و در نتیجه به حجم دانش خویش به گونه‌ای بی‌مانند بی‌افزاید. هم‌چنین می‌توان تشخیص داد که رشد سطح آگاهی اجتماعی به‌خاطر دسترسی مردمی که در کشورهای پیش‌رفته صنعتی زندگی می‌کنند و به کانال‌های متعدد تلویزیون و سیستم‌های اینترنتی و تلفن‌های موبایل دسترسی دارند، نسبت به کشورهای عقب‌مانده از شتاب رشد بیش‌تری برخوردار است. به عبارت دیگر، فاصله میان سطح آگاهی و دانش میان کشورهای پیش‌رفته و

عقب‌مانده روز به‌روز بیش‌تر می‌شود و هم‌آهنگ با آن به درجه عقب‌ماندگی کشورهای پیش‌سرمایه‌داری و در حال توسعه، افزوده می‌گردد.

امروزه در کشورهای سرمایه‌داری امر خبر و اطلاع‌رسانی به شاخه مهمی از اقتصاد بدل شده است. نهادها و مؤسسات خبر و اطلاع‌رسانی از وجهی جهانی برخوردارند و برای به‌دست آوردن سهم بیش‌تری از بازار با یک‌دیگر در رقابت هستند و هر یک می‌کوشد با به‌کارگیری فن‌آوری پیش‌رفته‌تری از رقیبان خود پیش‌افتد. پس خبر و اطلاع‌رسانی به کالای بازرگانی بدل شده است و سرمایه‌دارانی که در این بخش کار می‌کنند، مجبورند برای فروش کالای خود سیستم‌های اطلاع‌رسانی را روز به روز بیش‌تر گسترش دهند تا هر کسی در هر گوشه‌ای از جهان بتواند چنین کالائی را مصرف کند.

سیستم‌های خبررسانی مُدرن سبب شده‌اند تا بینندگان رخدادها خود را در میدان حادثه ببینند. تبدیل خبر به کالا، صاحبان رسانه‌های همگانی را مجبور ساخته است هر خبری را که موجب تحریک احساسات بیننده و شنونده می‌شود، زودتر از رقیبان خود به بازار عرضه کنند. در رابطه با حادثه ۱۱ سپتامبر دیدیم که چگونه کانال‌های تلویزیونی ساعت‌ها به طور زنده وضعیت منطقه مانهاتان<sup>۵</sup> نیویورک را پخش کردند و چگونه بیننده‌ای که در ایران و یا آلمان به‌سر می‌برد، می‌توانست از وضعیت اضطراری آن شهر با خبر گردد و این احساس را داشته باشد که خود جزئی از آن رخداد شگرف و هیجان‌انگیز است. هر چند رخداد ۱۱ سپتامبر به‌خاطر ابعاد گسترده آن انعکاسی جهانی یافت، اما بر اساس ساختارهای کنونی نهادهای خبررسانی، هر یک از آن بنگاه‌ها می‌کوشد با طرح خبرهای جنجالی و اعصاب تحریک‌کن، سهم بیش‌تری از بازار خبری را از آن خود سازد. به‌این ترتیب هر حادثه کوچک تروریستی که دارای خصلت منطقه‌ای است، در سطح جهانی منعکس می‌شود. در رابطه با کارکردهای تروریستی باید نتیجه گرفت که رشد ساختارهای سرمایه‌سالارانه رسانه‌های همگانی سبب شده است تا جهان جولان‌گاه گروه‌های تروریستی شود.

تروریسم شکل ویژه‌ای از ستیزه‌جویی است که در آن هدف بلاواسطه به‌کاربرد

---

<sup>۵</sup> Manhatan

خشونت است که می‌تواند منجر به مرگ انسان‌هائی انضمامی گردد و یا سبب تخریب مؤسسه معینی و یا حتی موجب از کارافتادن کارکرد ویژه‌ای شود، اینک تنها ضربه زدن و بی‌آبرو ساختن صاحبان قدرت سیاسی کافی نیست، بلکه تلاشی است برای انتقال اندیشه معینی به جامعه مبنی بر این که برای رهائی از سلطه حکومت موجود باید به خشونت گرائید. جنکینز<sup>6</sup> در همین رابطه مراحل تکامل آموزش‌های جنگ چریکی مدرن را مورد بررسی قرار داد و در رابطه با دستاورد انقلاب چین نوشت:

«مائوتسه دون می‌آموزد که چریک در پی بسیج آن کسانی است که در ستیزه نظامی معمولی تنها تماشاگرند. مائو هم‌چنین می‌آموزد که که سرنوشت چریک‌ها به امر بسیج وابسته است. به این ترتیب او میان کارکردهای نظامی و رفتار و عکس-العمل افکار همگانی رابطه برقرار می‌کند. همین امر سبب می‌شود تا مفهوم ستیزه در بعد نوینی هویدا شود. تا آن زمان ستیزه و موفقیت به ویژه با مفاهیم تأثیر فیزیکی-شان اندازه‌گیری می‌شدند کارکردی نظامی بر ارتش دشمن از خود به‌جای می‌گذاشت. اما از این پس معیار تأثیری که کارکرد خشونت‌آمیز بر انسان‌هائی می‌گذارد که تماشاگر ستیزه هستند، از صدمه فیزیکی‌ای که بر دشمن وارد می‌شود، می‌تواند مستقل گردد. آری، چنین تأثیری نسبت به صدمات فیزیکی حادی که بر دشمن وارد آورده می‌شود، اهمیت بیش‌تری می‌یابد و حتی می‌تواند برتر از آن شود. تروریسم چیز دیگری نیست، مگر خشونت تندروانه هم‌راه با ارتقاء ثبات یافته چنین آموزشی. تروریسم خشونت‌گرائی، آن‌هم در درجه نخست، البته نه گاه‌گاه، به‌خاطر تأثیر فیزیکی آن بر سوژه محدود، بلکه به‌خاطر نفوذ دراماتیک آن در روان تماشاچیان»<sup>7</sup>

هم‌چنین می‌توان تروریست‌ها را به مثابه بازیگران تئاتر در نظر گرفت که می‌کوشند هر چه بهتر نقش خود را بازی کنند تا بتوانند تماشاچیان را تحت تأثیر قرار دهند. هر اندازه درجه تأثیر بیش‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز تماشاچیان شیفته محتوای بازی خواهند شد. با پیدایش ابزارهای ارتباطی مدرن، هم‌آن‌گونه که دیدیم، تمامی مردم جهان به تماشاگران کارکردی گروه‌های تروریست بدل شده‌اند. حادثه

<sup>6</sup> Brian Michael Jenkins

<sup>7</sup> Brian M. Jenkins: "High Technology Terrorism and Surrogate War, The Impact of now Technology an low Level Vionlence", 1975, Seite 4, <http://www.rand.org/pubs/papers/2006/P5339.pdf>

۱۱ سپتامبر به بهترین وجهی آشکار ساخت که چگونه بینندگان برنامه‌های تلویزیونی تماشاگر اقدامات تروریستی گشتند و تحت تأثیر آن از خود واکنش مثبت و منفی نشان دادند. در فلسطین اشغالی شاهد خوشحالی مردم بودیم، زیرا آن‌ها می‌دیدند که چگونه دیوان‌سالاری آمریکا که از زمان پیدایش دولت اسرائیل بی‌چون و چرا از این دولت استعمارگر پشتیبانی می‌کند و تروریسم دولتی حکومت اسرائیل علیه فلسطینیان را به مثابه «حق مشروع دفاع از خود» این قدرت استعماری ارزیابی می‌کند. هم‌چنین دیدیم که چگونه مردم آمریکا و بیش‌تر کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری نفرت و انزجار خود را نسبت به آن اقدام انتحاری که موجب کشته شدن بیش از ۳۰۰۰ انسان بی‌گناه و تخریب کامل برج‌های دو قلو گشت، ابراز داشتند. حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر سبب گشت تا آمریکا که پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» به یگانه ابرقدرت جهانی بدل گشته، برخلاف منشور سازمان ملل متحد که «جنگ تهاجمی» را «ممنوع» ساخته است، با تبعیت از سیاست جنگ «پیش‌گیرانه» به عراق حمله کند، آن‌هم با هدف سرنگون ساختن رژیم صدام حسین، زیرا بر اساس دکترین نوین دیوان‌سالاری جورج دبلیو بوش، آمریکا برای دفاع از مردم خویش محق است به هر کشوری حمله کند که می‌تواند آمریکا را بالقوه تهدید کند، تا کشورهای «محور شر» نتوانند به سلاح‌های کشتار جمعی دست یابند.

اما می‌دانیم که میان بازیگران و تماشاگران تئاتر رابطه‌ای دو جانبه وجود دارد. هرگاه تماشاگران از هنر تئاتر آگاهی چندانی نداشته باشند، می‌توانند با عکس‌العمل‌های خویش بر بهترین بازیگران تئاتر تأثیر منفی گذارند و برعکس، هرگاه هنرپیشه‌گان دریابند که تماشاچیان تحت تأثیر هنر بازیگری آن‌ها قرار گرفته‌اند، می‌کوشند هنر خود را در قالبی باز هم بهتر ارائه دهند. همین تأثیر متقابل را نیز می‌توان میان گروه‌های تروریستی و توده‌های خاموش جامعه تشخیص داد. تروریست‌ها با دست زدن به خشونت می‌کوشند مردم را تحت تأثیر کارکرد خود قرار دهند و هر چه ابعاد چنین تأثیری بیش‌تر باشد، به‌همان نسبت نیز تروریست‌ها می‌توانند از پشتیبانی توده‌ای بیش‌تری برخوردار شوند. همین امر سبب می‌شود تا هر گروه تروریستی، برای آن‌که به‌شدت تأثیر کارکردهای خشونتی خویش بی‌افزاید، مجبور است ابعاد

خشونت خود را گسترش دهد و با دست زدن به اقدامات تخریبی هم‌راه با خشونت‌ی کلان، امیدوار باشد که می‌تواند مردمی را که تماشاجی مبارزه متقابل حکومت و گروه تروریستی‌اند، تحت تأثیر خود قرار دهد. عکس‌همین رابطه را می‌توان در ارتباط با حکومت‌ها نیز تشخیص داد. هر حکومتی مجبور است برای حفظ و تداوم اقتدار خود در میان مردم، در برابر هر خشونت تروریستی به خشونت بیش‌تری دست زند. به‌این ترتیب برای جلب مردم به‌سوی خود، هر دو کانون مبارزه، یعنی گروه تروریستی و حکومت، مجبورند به ابعاد خشونت خویش بی‌افزایند. تروریست‌ها می‌خواهند به توده‌ها حالی کنند که آن‌ها تافته جدا بافته‌ای هستند و خشونت را به‌خاطر تغییر مثبت روابط اجتماعی به‌کار می‌گیرند و در عوض هر حکومتی مجبور است برای حفظ امنیت و ارزش‌های اجتماعی خشونت تروریستی را با خشونتی مضاعف پاسخ دهد.

چه‌گوارا در رابطه با نقشی که کارکردهای خشونت‌ی جریان‌ی چریکی ایفاء می‌کند، بر این باور است که «چریک» مفهوم انقلاب را به عمل تبدیل می‌کند. او با کارکردهای خویش خودآگاهی توده‌هائی را که دیگر نمی‌توان آن‌ها را با روشنگری جذب کرد، به گونه‌ای جادوئی تسخیر می‌کند. به عبارت دیگر خشونت چریکی ابزاری است برای جلوگیری از خشونت حکومتی، خشونت‌ی که موجب خنثی ساختن خشونت می‌شود، آن‌هم با هدف دستیابی به افکار عمومی دمکراتیک. به‌همین دلیل با ابزارهای غیر ارتدوکس می‌توان موانع را از سر راه‌ها برداشت، آن‌هم با هدف از میان برداشتن بن‌بست‌ها.<sup>۸</sup>

در این جا کوشش می‌شود نشان داده شود برای آن که بتوان خود را از تأثیرهای جادوئی رها ساخت، می‌توان از ترور به مثابه جادو بهره گرفت. به‌عبارت دیگر، با جادوی ترور می‌شود جادوی حاکمیت را از میان برداشت. تروریسم به چنین چارچوبی نیازمند است، زیرا تنها در چنین روندی است که یک گزارش خبری از اقدامات تروریستی می‌تواند در جامعه بیش‌تر از انفجار یک بمب تأثیر نهد. بنابراین هدف هر اقدام تروریستی این است که بتواند توجه رسانه‌های خبری را به‌خود جلب کند تا از طریق گزارشی که نشریات، رادیو و تلویزیون و دیگر وسائل ارتباط جمعی از

<sup>8</sup> Ernesto Guevara: "Brandstiftung oder neue Friede?", Herausgeber: Sven Papcke, Rowohlt Taschenbuch, 1972, Seiten 145-146

آن حادثه پخش می‌کنند، بتوان موجودیت خود را به آگاهی مردم خاموش جامعه رساند و نیز آن‌ها را با اهداف مبارزات خویش آشنا کرد. به‌طور مثال تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر بیش‌تر مردم جهان و از آن جمله مسلمانان از حکومت «طالبان» در افغانستان و گروه «القاعده» و رهبر آن اسامه بن لادن اطلاع زیادی نداشتند. اما کسانی که حادثه ۱۱ سپتامبر را آفریدند، صرف‌نظر از آن‌که عضو سازمان «القاعده» بوده‌اند یا نه، توانستند با آن اقدام بی‌سابقه تمامی رسانه‌های همگانی جهان را مجبور سازند، درباره «القاعده» و رهبر آن بنویسند و در این باره اطلاعات فراوانی را در اختیار مردم جهان قرار دهند.

به‌این ترتیب آشکار می‌شود هر جریان تروریستی برای ادامهٔ بقاء خود هم‌که شده، مجبور است از یک‌سو به خشونت دست زند و از سوی دیگر برای آن‌که افکار عمومی او را از یاد نبرد، باید به ابعاد و دامنه خشونت خویش بی‌افزاید تا به مردم تلقین کند که اقدامات خشونتی گذشته سبب توانمندی او گشته‌اند و در نتیجه آن گروه می‌تواند به اقداماتی با ابعادی گسترده دست زند. خلاصه آن‌که در دوران جهانی شدن سرمایه‌داری، صنعت خبررسانی سرمایه‌سالارانه به عامل تعیین‌کننده کارکرد درونی و بیرونی سازمان‌ها و گروه‌هایی بدل گشته است که برای دستیابی به اهداف سیاسی خویش از خشونت تروریستی بهره می‌گیرند.



## «چپ» و تروریسم

بررسی‌های تاریخی آشکار می‌سازند که در همه انقلاب‌ها، همیشه بخشی از نیروهای انقلابی برای پیش‌برد اهداف خویش و دستیابی به قدرت سیاسی از ترور به مثابه ابزار مبارزه انقلابی بهره گرفته‌اند. برجسته‌ترین نمونه را می‌توان در انقلاب کبیر فرانسه یافت. در آغاز پیدایش جنبش ضد فئودالی، نخست بخشی از کسانی که در کلوپ ژاکوبین‌ها عضو بودند، به مثابه بخشی رادیکال از بورژوازی فرانسه برای آن که بتوانند حکومت فئودالی را سرنگون سازند و به قدرت سیاسی دست یابند، به تروریسم گرائیدند و پس از آن که نیروهای انقلابی توانستند دولت فئودالی را نابود سازند و دولت مدرن سرمایه‌داری را به‌وجود آورند، ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر، برای حفظ دستاوردهای انقلاب و استمرار دولت نوینی که هنوز ساختارهایش بر هوادارانش نیز آشکار نبود، به ترور دولتی روی آوردند. آن‌ها مخالفین خود را به همکاری با سلطنت‌طلبان و ارتجاع اروپا و تلاش در جهت بازسازی سلطنت متهم کردند و طی چند ماه چندین هزار تن را در سراسر فرانسه به تیغه گیوتین سپردند. ژاکوبین‌ها برای آن که قدرت را در دستان خود متمرکز سازند، مطرح کردند که کشورهای همسایه قصد حمله و سرنگونی جمهوری انقلابی فرانسه را دارند. آن‌گونه که آلبرماله و ژول ایزاک در کتاب تاریخ خود گزارش می‌دهند، آن‌ها همه مخالفین سیاسی خود را به همکاری و جاسوسی با بیگانگان و سلطنت‌طلبان متهم نمودند و چهره‌های سیاسی سرشناسی چون دانتون را با ریا و دروغ در دادگاهی فرمایشی به اعدام محکوم کردند. روبسپیر و یارانش، حتی در آخرین روزهای حکومت خود، طی ۴۷ روز ۱۳۷۶ تن را به جرم خیانت به انقلاب در پاریس با گیوتین اعدام کردند که از آن جمله می‌توان از شیمی‌دان بزرگ لاوازیه، وکیلی که در دادگاه انقلاب از حقوق لوئی شانزدهم آخرین شاه فرانسه دفاع کرد و نیز شاعر نامدار آندره شینه نام برد.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> آلبر ماله - ژول ایزاک: «انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون»، ترجمه رشید یاسمی، کتابخانه ابن سینا، سال انتشار ۱۳۶۴، چاپ ششم، صفحه ۴۴۸

ویژگی ژاکوبین‌ها در آن بود که ترور را به ابزار سلطه خود بدل کردند و ترور دولتی را در ابعادی نوین در فرانسه حاکم ساختند که تا آن زمان در تاریخ جهانی ناشناخته بود. روبسپیر هم‌چون بسیاری از انقلابیونی که پس از او به جهان پا نهادند، می‌پنداشت که برداشت او از انقلاب، آزادی و حقوق مدنی یگانه تفسیر درست و متکی بر حقیقت مطلق است و در نتیجه هر کسی را که چون او و ژاکوبین‌ها نمی‌اندیشید، خائن به انقلاب و آزادی می‌نامید. او و یارانش تحت تأثیر همین برداشت به سرکوب بی‌رحمانه مخالفین خویش پرداختند و از ۶ آوریل ۱۷۹۳ تا ۲۷ ژانویه ۱۷۹۴، یعنی طی ده ماه نزدیک به ۱۲ هزار تن را پس از محاکمه در دادگاه‌های انقلاب که بیش‌تر قاضی‌های آن از میان ژاکوبین‌ها برگزیده شده بودند، به تیغه گیوتین سپردند که نزدیک به سه هزار تن از آن‌ها کارگر و چهار هزار تن دارای منشأ روستائی بودند.<sup>۲</sup> علاوه بر آن ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر بیش از ۱۸ هزار تن دیگر را بدون محاکمه سربه نیست کردند و کار را به‌جائی رساندند که مردم فرانسه حاکمیت روبسپیر و یارانش را «حکومت وحشت» نامیدند.

اما در عین حال باید پذیرفت که بیش‌تر کارگران فرانسه از ژاکوبین‌ها پشتیبانی می‌کردند، زیرا روبسپیر و یارانش هوادار سفت و سخت انتخابات مستقیم و شعارهای انقلاب فرانسه مبنی بر برابری و برادری بودند. آن‌ها با آن‌که مالکیت شخصی را محترم می‌شمردند، اما خواهان عدالت و تقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی به سود اقشار و طبقات محروم بودند.

پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه، در بسیاری از کشورهای اروپائی که در دوران پیشاسرمایه‌داری به‌سر می‌بردند و از آن جمله در آلمان و روسیه، جوانانی که تحت تأثیر اندیشه‌ها و ایدئولوژی لیبرالیسم رادیکال قرار داشتند، برای آن‌که بتوانند از شر حکومت‌های استبدادی خویش رها شوند، به مبارزه تروریستی روی آوردند. بخشی از سوسیالیست‌های تخیلی نیز برای رهاسازی کارگران از چنگال استثمار و فقر، طبقه نوینی که تازه به عرصه تاریخ پا نهاده بود و در وضعیتی جهنمی و دهشتناک به‌سر می‌برد، به ستایش از مبارزه تروریستی پرداختند. برخی نیز چون لوئی بلانک که پیرو اندیشه‌های سن سیمون بود، بر این باور بودند که طبقه کارگر به‌خودی‌خود هرگز به‌ضرورت انقلاب سوسیالیستی پی نخواهد برد

---

<sup>۲</sup> آلبر ماله- ژول ایزاک: «انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون»، ترجمه رشید یاسمی، کتابخانه ابن سینا، سال انتشار ۱۳۶۴، چاپ ششم، صفحه ۴۴۱

و به همین دلیل به نیروئی نیاز است که بتواند به تحقق انقلاب دامن زند. بنا بر باور لوئی بلانک پس این تنها روشنفکران هستند که می‌توانند جامعه سرمایه‌داری را به سوی جامعه سوسیالیستی هدایت کنند و در نتیجه باید روشنفکرانی را سازمان‌دهی کرد که حاضرند زندگی خود را در خدمت انقلاب قرار دهند. چنین سازمانی باید تشکیلاتی مخفی و زیرزمینی می‌بود و اعضای آن باید آموزش نظامی می‌دیدند تا بتوانند در هنگام نیاز برای شرکت در اقدامات توطئه‌گرایانه علیه حاکمیت آماده باشند. بنا بر باور لوئی بلانک چنین سازمانی باید ستاد اصلی فرماندهی شورش علیه دولت بورژوازی می‌بود.

تا آن زمان دانش تاریخ بر این پندار بود که باید علت آخرین تمامی دگرگونی‌های تاریخ انسانی را در ایده‌هائی که در ذهن و اندیشه برخی از انسان‌ها به وجود می‌آمدند، جستجو کرد. اما کسی از خود نمی‌پرسید چه عواملی سبب می‌شدند تا آن اندیشه‌ها به وجود آیند. به طور مثال هیچ دانشمندی از خود نمی‌پرسید چرا اندیشه دمکراسی، یعنی دولتی متکی بر ساختار دمکراتیک در یونان باستان به وجود آمد و در «دولت-شهر» آتن تحقق یافت، اما در چین و ایران باستان نمی‌توان از آن اندیشه رد پائی یافت. هم‌چنین در آن دوران هیچ دانشمند تاریخ در پی توضیح عواملی نبود که به مثابه نیروی محرکه سبب پیدایش دگرگونی‌های سیاسی می‌گشتند. اما پس از پیدایش بورژوازی در اروپا و مبارزه این نیروی اجتماعی با اشراف فئودال بر سر به دست‌گیری قدرت سیاسی، تاریخ‌نویسانی که از موضع بورژوازی به روندهای تاریخی می‌نگریستند، به تدریج به این نتیجه رسیدند که باید نیروی محرکه‌ای در جامعه وجود داشته باشد تا زمینه برای دگرگونی‌های اجتماعی فراهم گردد. آن‌ها مبارزه بورژوازی با اشراف فئودال را به مثابه نیروی محرکه تاریخ پنداشتند، بدون آن‌که قادر به توضیح این نکته باشند که اصولاً چه عواملی سبب شد تا بورژوازی در برخی از کشورهای اروپائی به وجود آید و چرا این نیروی اجتماعی در برخی از کشورها به مبارزه خشونت‌آمیز با اشراف فئودال پرداخت و اما در برخی دیگر از کشورها برای آن که در قدرت سیاسی شریک شود، با اشرافیت فئودال به همکاری پرداخت.

برای نخستین بار در تاریخ، این مارکس بود که نگرش به تاریخ را دگرگون کرد. او با طرح تئوری «ماتریالیسم تاریخی» دانش تاریخ را متحول نمود و ثابت کرد که «تمامی تاریخ تاکنونی، تاریخ مبارزه طبقاتی است، که مبارزات سیاسی با تمامی جنبه‌ها و گوشه‌های گوناگون آن، مبارزه بر سر کسب قدرت اجتماعی و سیاسی است و آن‌هم به این دلیل که

طبقات کهن می‌خواهند سیادت خود را دوام بخشند و طبقات جدید در حال رویش می‌خواهند سیادت خود را حاکم سازند.<sup>۳</sup> هم‌چنین مارکس توانست مکانیسم زایش و مرگ طبقات اجتماعی را هویدا سازد. بنا بر باور او پیدایش طبقات «منوط است به شرائط مادی زمخت و جسمانی که بر اساس آن جامعه در زمان معینی لوازم زندگانی خود را تولید و مبادله می‌کند.» به این ترتیب «انسان‌ها پیش از هر چیز نیاز به خوردن و نوشیدن، مسکن و لباس دارند و بنابراین پیش از آن که به سیاست، دین، فلسفه و غیره پردازند، باید برای فراهم ساختن آن کار کنند.»<sup>۴</sup>

بر اساس درک نوئی که مارکس از تاریخ ارائه داد، آشکار شد که تمامی تاریخ تا کنونی بر پاشنه تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی می‌گردد و مبارزه طبقاتی موتور پیشرفت و انکشاف جامعه انسانی است. بر پایه بینش مادی مارکس، پس از فروپاشی جامعه ابتدائی اولیه، در تمامی جهان با جوامعی روبه‌روئیم که در آن‌ها طبقات وجود دارند و قدرت سیاسی چیزی نیست، مگر بیان سلطه یک طبقه بر طبقه و یا طبقات و قشرهای فرودست. مارکس و انگلس آشکار ساختند که فقر طبقات فرودست خود بازتابی از ضرورت اجتماعی است. در جوامعی که سطح تولید پائین و حجم اضافه تولید اندک است، پیشرفت تاریخی تنها از طریق تقسیم ناعادلانه اضافه تولید می‌تواند تضمین شود تا بخشی از جامعه که به طبقه حاکم تعلق دارد، بتواند با بهره‌گیری از آن ثروت از یک‌سو بتواند ادامه بقای جامعه را در برابر خطرات خارجی تضمین کند و از سوی دیگر با گرایش به دانش، دین، فلسفه، حقوق و غیره، زمینه را برای گسترش اندیشه و دانش تولید هموار گرداند تا جامعه بتواند با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی در کشاورزی، صنعت و خدمات، به حجم اضافه تولید خود بی‌افزاید. به این ترتیب از یک‌سو آشکار گشت که وجود جامعه طبقاتی نتیجه بدذاتی بخشی از انسان‌ها نیست که توانسته‌اند بر اریکه قدرت سیاسی دست اندازند و اراده خود را بر دیگران تحمیل کنند و بلکه خود جامعه طبقاتی وضعیتی را آشکار می‌سازد که جامعه معینی در آن به سر می‌برد، یعنی بازتابی است از سطح دانش تولید و ساختارهای روبنائی مناسب در سرزمینی مشخص. به این ترتیب دگرگونی‌های اجتماعی به اندیشه و اراده این و یا آن رهبر ربطی ندارد و بلکه رهبران سیاسی و نیروهائی که به قدرت سیاسی دست می‌یابند، شخصیت‌ها و نیروهائی هستند که در

<sup>3</sup> Marx-Engels-Werke (MEW), Band 19, Seite 102

<sup>4</sup> MEW, Band 19, Seite 103

شرایط تاریخی معینی مالکیت بر ابزار و وسائل تولید را در تصاحب و یا تملک خود دارند و یا آن که باید به سود مالکین آن ابزار و وسائل تولید زندگی اجتماعی را سازمان‌دهی کنند.

مارکس توانست بر اساس نگرش مادی بر تاریخ، مبارزه طبقاتی را جانشین مبارزه گروه-هائی سازد که به مثابه «عصر آگاه» به خود حق می‌دادند با به‌کاربرد ترور به قدرت سیاسی دست یابند. بر اساس نگرش مارکس به تاریخ، دگرگونی‌های اجتماعی نتیجه بلاواسطه مبارزه طبقاتی‌اند و نمی‌توان با مبارزه تروریستی بر این روند تأثیر نهاد. به‌همین دلیل نیز آن بخش از احزاب سوسیال دمکرات اروپا که تحت تأثیر بینش مارکس قرار داشتند، از همان آغاز پیدایش خویش مبارزه تروریستی را رد کردند و در عوض با شرکت در مبارزات روزمره کارگران، کوشیدند پرولتاریای پراکنده را در سندیکاهای کارگری و به دور برنامه حزب سوسیال دمکرات سازمان‌دهی کنند.

با این حال انگلس بر این باور بود که «لااقل در کشورهای پیش‌رفته دیگر برای تقسیم جامعه به حکومت‌گر و حکومت‌شونده، به استثمارگر و استثمارشونده بهانه‌ای وجود ندارد و نیز بورژوازی بزرگ نقش تاریخی خود را انجام داده است، که او دیگر توانائی رهبری جامعه را ندارد و حتی در روند تکامل تولید خود به مانعی بدل شده است»<sup>۵</sup> روشن است این برداشت انگلس در رابطه با نقش تاریخی بورژوازی خطا بوده است، زیرا از ۱۸۷۷ تا کنون بیش از ۱۳۰ سال سپری شده است و بنا بر نگرش ماتریالیسم تاریخی پدیده‌ای که تاریخ مصرف آن سپری شده باشد، از بین خواهد رفت، اما می‌بینیم که سرمایه‌داران به مثابه طبقه هنوز وجود دارند و هم‌چنان جهان را با تولید کالاهای نو دگرگون می‌سازند. یادآوری این نکته ضروری است در زمانی که انگلس این مطلب را نوشت، نه صنعت تولید برق کشف شده بود، نه خودروئی تولید می‌شد و نه کالاهائی چون یخچال برقی، رادیو، تلویزیون، تلفن، رایانه و بسیاری کالاهای دیگر که زیرپایه زندگی روزانه مردم جهان را تشکیل می‌دهند، وجود داشتند. بنابراین برداشت انگلس مبنی بر این که سرمایه‌داری آن دوران رشد و پویائی خود را پشت سر نهاده و به مانعی در راه رشد جامعه جهانی بدل شده است و به همین دلیل پرولتاریا به مثابه یگانه نیروئی که می‌تواند آینده بشریت را تضمین کند، وظیفه دارد با به راه انداختن انقلاب اجتماعی، جهان را از چنبره مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری رها سازد و زمینه را برای تحقق

<sup>۵</sup> MEW, Band 19, Seite 104

جامعه بی‌طبقه هموار گرداند، برداشتی تخیلی و در خدمت توجیه خواست‌های سیاسی پرولتاریائی بود که توانسته بود با ایجاد سندیکا‌های کارگری به نیروی اجتماعی بزرگی بدل گردد و برای حفظ دستاوردهای مطالباتی خویش در پی ایجاد احزاب سیاسی با هدف دستیابی و تسلط قدرت سیاسی بود.

در نوشتارهای مارکس و انگلس در رابطه با «خشونت»، «ترور» و «تروریسم» نظر همگونی را نمی‌توان یافت. آن دو گاهی این مفاهیم را به مثابه مفاهیمی مترادف و مشابه به کار گرفته‌اند، گاهی از «تروریسم فردی»، «گروهی» و «انقلابی» و در بیش‌تر موارد از «تروریسم انقلابی دولتی» هواداری کرده و آن را «ضرورتی اجتناب‌ناپذیر» و «تاریخاً ضروری» پنداشته‌اند و گاهی نیز بر این باور بوده‌اند که می‌توان «مسالمت‌آمیز» و بدون به‌کارگیری «خشونت» جامعه را دگرگون ساخت. به همین دلیل نیز هر کسی می‌تواند در آثار مارکس و انگلس در رابطه با «تروریسم» نقل قول‌های دلخواه خود را بیابد و بر آن اساس مواضع سیاسی کنونی خود را توجیه کند. در این رابطه برخی از پژوهش‌گران این دو را «پدران تروریسم»<sup>۶</sup> نامیده‌اند و برخی نیز بر این باورند که تئوری «ماتریالیسم تاریخی» برای «ترور» و «تروریسم» به مثابه ابزار رهائی از چنگ حکومتی استبدادی و دگرگونی اجتماعی نقشی جنبی قائل است.<sup>۷</sup> بنابراین در بررسی خود می‌کوشیم این چندگانگی را نمایان سازیم.

نخست آن مارکس و انگلس انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی را که به ندرت بدون خشونت می‌توانند پیروز شوند، به‌مثابه روندی ضروری از تکامل تاریخ ارزیابی کرده‌اند، آن‌ها حتی انقلاب‌ها را «لکوموتیو تاریخ»<sup>۸</sup> نامیدند. بنابراین خشونتی که سبب آغاز و پیروزی انقلاب می‌شود، نمی‌تواند پدیده‌ای ضروری و اجتناب‌ناپذیر نباشد.

دیگر آن که مارکس و انگلس پس از پیوستن به جنبش سوسیالیستی در برخی از نوشته‌های خود از «تروریسم انقلابی» دولتی سخن گفتند. به‌طور مثال مارکس بر این باور بود که در شرایط معینی بهره‌گیری از «ترور انقلابی» توسط دولت انقلابی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. او در مقاله‌ای یادآور شد «تمامی تروریسم فرانسوی چیز دیگری نبود، مگر سلوکی توده-

<sup>۶</sup> Löw; Konrad: "Rotbuch der kommunistischen Ideologie. Marx und Engels- Die Väter des Terrors", München, 2000, Seiten 28-31

<sup>۷</sup> کائوتسکی، کارل: «علیه لنینیسم»، برگردان به فارسی از منوچهر صالحی، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۳

<sup>۸</sup> MEW, Band 7, Seite 85

ای برای مقابله با دشمنان بورژوازی، با سلطنت مطلقه، با فئودالیسم و با عامه بی‌فرهنگ»<sup>۹</sup> در مقاله‌ای دیگر که در سال ۱۸۴۸ در نشریه «نویه راینیشه تسایتونگ»<sup>۱۰</sup> انتشار یافت، او نوشت «سلاخی‌های بی‌نتیجه روزهای ژوئیه و اکتبر، جشن قربانی کسالت‌آور فوریه و مارس، آدم‌خواری ضد انقلاب خود سبب قانع ساختن خلق‌ها خواهد گشت که تنها یک وسیله برای کوتاه ساختن درد زایمان جامعه کهن، آسان ساختن تولد خونین جامعه نو وجود دارد، این تنها وسیله تروریسم انقلابی است.»<sup>۱۱</sup> آن‌ها هم‌چنین در «خانواده مقدس» در رابطه با پدیده ناپلئون که توانست دموکراسی بورژوازی را به سلطنت مطلقه خود بدل سازد، بر این باورند که «ناپلئون آخرین جنگ "تروریسم انقلابی" علیه جامعه و سیاست بورژوازی بود که توسط انقلاب اعلان گشته بود.»<sup>۱۲</sup> ناپلئون «تروریستی شیفته نبود. (...) او با جنگ پیگیر را جانشین انقلاب پیگیر ساختن، تروریسم را به کمال رساند.»<sup>۱۳</sup>

با این حال روشن نیست منظور مارکس از «تروریسم فرانسوی» و «تروریسم انقلابی» چیست، اما می‌توان نتیجه گرفت که منظور او از این واژه‌ها توصیف خشونت است که در دوران هر انقلابی توسط دولت انقلابی که تازه به قدرت سیاسی دست یافته است، علیه هواداران نظم کهن بروز می‌کند، خشونت که نیروهای انقلابی که قدرت سیاسی را به دست آورده‌اند، مجبورند برای تثبیت قدرت در دستان خویش علیه چهره‌های سرشناس نظام پیشین به‌کار گیرند. این خشونت در دورانی به‌کار گرفته می‌شود که انقلاب حکومت موقتی را به قدرت رسانده است که باید در جهت تحقق هدف‌های انقلاب عمل کند. چنین حکومت موقتی نمی‌تواند سیستم حقوقی نظام سرنگون شده را بپذیرد و کارکردهای خود را بر اساس آن تنظیم کند. در عین حال سیستم حقوقی نوینی هنوز به‌وجود نیامده است. در چنین وضعیتی، خشونت است که از سوی نیروهای انقلابی به‌کار گرفته می‌شود، خشونت است سازمان‌نیافته و فراسوی هنجارهایی که تا آن زمان شناخته بوده‌اند. شاید باید بنا بر باور مارکس چنین خشونت را «تروریسم انقلابی» نامید.

برای آن که اندیشه مارکس را بهتر بفهمیم، می‌توان انقلاب ۱۳۵۷ ایران را مورد بررسی

<sup>۹</sup> MEW, Band 6, Seite 107

<sup>۱۰</sup> Neue Rheinische Zeitung

<sup>۱۱</sup> MEW, Band 5, Seite 457

<sup>۱۲</sup> MEW, Band 2, Seite 130

<sup>۱۳</sup> Ebenda

قرار داد. پس از آن که نیروهای انقلابی به رهبری خمینی توانستند قدرت سیاسی را متصرف شوند، به سرعت «دادگاه‌های انقلاب» را تشکیل دادند و برخی از چهره‌های سرشناس رژیم سرنگون شده هم‌چون امیر عباس هویدا، ارتشبد نصیری و چندین ژنرال ارتش را به جرم «مرتد فی‌الارض» بودن به اعدام محکوم و تیرباران کردند. هم‌چنین آخوند خلخالی برای سرکوب جنبش خودمختاری کردستان، ده‌ها مبارز کُرد را در «محکمه انقلابی» به اعدام محکوم کرد، بدون آن‌که در آن دوران سیستم حقوقی روشنی برای تشخیص جرم و تعیین حد مجازات وجود داشته باشد. خشونت فراقانونی هر حکومت موقتی را شاید بتوان «تروریسم دولت انقلابی» نامید و خشونت نیروهائی که در نتیجه انقلاب به قدرت سیاسی دست یافته‌اند و هنوز ساختار حقوقی مناسب با سلطه خود را به‌وجود نیاورده‌اند را باید شاید آن‌گونه که مارکس مطرح ساخت، «تروریسم انقلابی» نامید.

مارکس هم‌چنین در اثر خود «جنگ داخلی» یادآور شد «ما طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین موجود دولتی را به‌سادگی تصاحب کند و آن را برای مقاصد خود به حرکت درآورد»<sup>۱۴</sup> و بلکه باید آن را «نابود»، «متلاشی» و سرانجام «ماشین دیگری» را جانشین آن سازد.<sup>۱۵</sup> نتیجه‌ای که مارکس از دولت به‌مثابه ماشین سرکوب سرمایه‌داری گرفت، آن است که «مابین جامعه‌های سرمایه‌داری و کمونیستی دوران دگرگونی انقلابی این یک به آن یک قرار دارد. این امر مطابق گذار از یک مرحله سیاسی به مرحله سیاسی دیگری است که در آن دولت نمی‌تواند چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد»<sup>۱۶</sup> چکیده آن که هر چند مارکس و انگلس در دوران انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ در آلمان از «تروریسم انقلابی» سخن گفتند، اما هیچ‌گاه در آن دوران از کارگران آلمان نخواستند از «تروریسم انقلابی» برای پیش‌برد خواست‌ها و مطالبات خود بهره گیرند. برعکس، آن‌ها در آخرین شماره روزنامه «نوبنه راینیشه تسایتونگ» نوشتند «سرانجام آن که ما شمارا از هر گونه کودتائی در کلن برحذر می‌داریم، زیرا بنا بر وضعیت نظامی فرجام خوبی نخواهید داشت»<sup>۱۷</sup> اما از این نوشته نمی‌توان نتیجه گرفت که آن دو در آن دوران مخالف «تروریسم انقلابی» بودند، بلکه با توجه به تناسب

<sup>14</sup> MEW, Band 17, Seite 336

<sup>15</sup> MEW, Band 33, Seite 205

<sup>16</sup> MEW, Band 19, Seite 28

<sup>17</sup> MEW, Band 6, Seite 519



نیروئی که در آن دوران به سود بورژوازی و زبان کارگران وجود داشت، از کارگران خواستند به کودتا دست نزنند، زیرا در آن مبارزه بازنده خواهند بود. هم‌چنین مارکس و انگلس در نوشته‌های دیگر خود، بر حسب توازن قدرتی که در میدان نبرد طبقاتی تشخیص می‌دادند، از خواست «مسلح شدن تمامی پرولتاریا به سنگ چخماق، تفنگ شکاری، سلاح و مهمات جنگی باید فوراً عملی گردد، باید به مقابله با بازسازی ارتش توده‌ای کهن علیه کارگران برخاست.»<sup>۱۸</sup> مارکس حتی ۱۸۷۰ از کشتن ۶۴ گروگان توسط کمون پاریس پشتیبانی کرد و در این رابطه چنین نوشت: «بورژوازی و ارتش وابسته به او در ژوئن ۱۸۴۸ سنتی را که کاملاً از هدایت جنگ رخت بر بسته بود، دوباره زنده ساختند- تیرباران اسیران بی‌دفاع.»<sup>۱۹</sup> هم‌چنین در اثری که توسط کنراد لوو<sup>۲۰</sup> انتشار یافته است، می‌توان مجموعه‌ای از نقل قول‌هایی از این دو در پشتیبانی از تروریسم و تروریسم انقلابی را یافت.<sup>۲۱</sup> در رابطه با «تروریست‌های انقلابی» روسیه مارکس به دفاع از «تروریسم فردی» پرداخت و آن را ضرورتی تاریخی نداشت. او در رابطه با کسانی که در سال ۱۸۸۱ تزار آلکساندر دوم را ترور کردند، نوشت: «آن‌ها مردان کاملاً مؤثری بودند، بدون هر گونه ملودرامی، آن‌ها مردانی ساده، واقع‌گرا و قهرمان بودند. (...) نحوه اقدام آن‌ها تاریخاً اجتناب‌ناپذیر است.»<sup>۲۲</sup> انگلس حتی در نامه‌ای که ۱۸۸۵ به خانم ورا ساسولویچ<sup>۲۳</sup> نوشت، مدعی شد «این وضعیتی است استثنائی است که در آن کسانی به اندازه تعداد انگشتان یک دست بتوانند انقلاب کنند، یعنی با هجومی اندک تمامی سیستمی را که بالانس آن کاملاً لرزان است، سرنگون کنند. (...) آن‌ها می‌توانند با اقدامی بی‌اهمیت نیروهای انفجار را رها سازند که دیگر قابل مهار نباشند. هرگاه فانتزی بلانکیسم دارای حق زیست باشد، به‌طور حتم در پترزبورگ، آن‌جا که- تمامی یک جامعه توسط اقدام یک گروه توطئه‌گر کوچک [می‌تواند] دگرگون شود.»<sup>۲۴</sup> انگلس حتی از نارودنیک‌ها که با اقدامات تروریستی خود کوشیدند سیستم سیاسی روسیه را دگرگون سازند،

<sup>18</sup> MEW, Band 7, Seite 249

<sup>19</sup> MEW, Band 17, Seite 359

<sup>20</sup> Konrad Löw

<sup>21</sup> Löw; Konrad: "Rotbuch der kommunistischen Ideologie. Marx und Engels- Die Väter des Terrors", München, 2000, Seiten 28.231

<sup>22</sup> MEW, Band 35, Seite 179

<sup>23</sup> Wera Iwanowna Sassulitsch

<sup>24</sup> MEW, Band 36, Seite 304

بشتیبانی کرد، آن‌هم با این استدلال که بالاخره آن‌ها تنها کسانی هستند که کاری انجام می‌دهند.

با توجه به آنچه نقل کردیم، تا زمانی که دمکراسی بورژوائی در اروپا هنوز تحقق نیافته بود، بنا به‌باور مارکس به‌کارگیری خشونت انقلابی برای درهم شکستن نظم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود با هدف تحقق جامعه کمونیستی امری کاملاً طبیعی و عادی بود. در این رابطه مارکس در «مانیفست کمونیست» نوشت: «خشونت سیاسی در مفهوم کلی آن چیز دیگری نیست، مگر خشونت سازمان‌یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ای دیگر. هرگاه پروتاریا در مبارزه با بورژوازی خود را ضرورتاً در یک طبقه متحد سازد، توسط انقلاب به طبقه مسلط بدل گردد و با خشونت مناسبات تولیدی کهن را از میان بردارد، به این ترتیب (... کلاً طبقات و هم‌راه با آن سلطه خود را به مثابه طبقه از میان برخواهد داشت.»<sup>25</sup> اما پس از شکست «کمون پاریس»، اما در نتیجه رشد سندیکاها و کارگری به تدریج دمکراسی بورژوائی در دولت‌های اروپای غربی شکوفا شد و از این دوران به بعد تحولی را در اندیشه مارکس و انگلس در رابطه با دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم مشاهده می‌کنیم. آن‌ها از این زمان به‌بعد بر این باور بودند که دوران گذار در کشورهای دمکراتیک می‌تواند بدون خشونت انقلابی تحقق یابد. مارکس در سخنرانی خود در «کنگره لاهه» در سال ۱۸۷۲ در این رابطه چنین گفت: «می‌دانیم که باید نهادها، اخلاقیات و سنت‌های کشورهای مختلف را مورد توجه قرار داد و منکر نمی‌شویم کارگران در کشورهایی چون آمریکا، انگلستان و هرگاه نهادهای شما برایم آشنا بودند، شاید هلند را نیز به آن‌ها می‌افزودم، می‌توانند از راه‌های مسالمت‌آمیز به‌اهداف خود دست یابند. هرگاه این امر راست باشد، اما باید بپذیریم که اهرم انقلاب ما در بسیاری از سرزمین‌های این قاره خشونت‌آمیز خواهد بود؛ خشونت آن چیزی است که باید روزی از او بخواهیم سلطه کارگران را برقرار سازد.»<sup>26</sup>

انگلس در پیش‌گفتاری که ۱۸۹۵ به کتاب «مبارزه طبقاتی در فرانسه» نوشت، این نظر مارکس را تأیید کرد و یادآور شد که کارگران آلمان «در اختیار رفقای خود در همه کشورهای جهان سلاح تیز نوینی را قرار داده‌اند مبنی بر این که چگونه می‌توان از حق رأی همگانی بهره گرفت.» به‌این ترتیب حق برخورداری از شرکت در انتخابات به ابزار مؤثری برای رهائی

<sup>25</sup> MEW, Band 4, Seite 481

<sup>26</sup> MEW, Band 18, Seite 160

طبقه کارگر بدل شد و موجب «کهنه‌گی قابل توجه» اشکال پیشین انقلاب، یعنی مبارزات خیابانی و سنگربندی شده گشت.<sup>۲۷</sup>

با توجه به این بررسی می‌توان نتیجه گرفت که مواضع مارکس و انگلس در رابطه با ترور و خشونت ناهم‌گون و در مواردی حتی متضادند، یعنی آن دو گاهی تروریسم فردی و گروهی را مشروع و حتی تاریخاً ضروری می‌دانند و گاهی نیز بر این باورند که در جامعه‌ای دمکراتیک می‌توان بدون به‌کاربرد خشونت و با به‌دست آوردن اکثریت آراء مردم نظام سیاسی را سرنگون ساخت و سوسیالیسم را جانشین مناسبات تولیدی سرمایه‌داری ساخت. این مواضع متضاد سبب شد تا در سده گذشته کشورهای مختلف جهان گروه‌های کوچک تروریست بتوانند تئوری تاریخ مارکس را به ابزار توجیه مبارزات مسلحانه خود بدل سازند.



نارودنیک<sup>۲۸</sup> به زبان روسی یعنی «خلق». در نیمه دوم سده ۱۹ در روسیه جنبشی از جوانانی که تحت تأثیر اندیشه‌های سوسیالیسم تخیلی اروپای غربی قرار داشتند، به‌وجود آمد که خود را «نارودنیک»، یعنی «خلقی» نامید. پیروان این سازمان می‌پنداشتند با بهره‌گیری از ابزار «ترور» می‌توان حکومت سلطنت مطلقه تزار را سرنگون ساخت و با تقویت «آبشین»‌ها،<sup>۲۹</sup> یعنی زمین‌های کشاورزی که در مالکیت اشتراکی روستائیان قرار داشت، می‌توان سوسیالیسم را در روسیه متحقق ساخت. الکساندر ایلچ اولیانف،<sup>۳۰</sup> برادر بزرگ لنین در هنگام تحصیل در دانشگاه سنت پترزبورگ به جنبش نارودنیک پیوست و در برنامه‌ریزی ترور تزار الکساندر سوم شرکت داشت، اما پیش از آن که آن برنامه پیاده شود، اعضاء آن گروه تصادفی توسط پلیس دستگیر، محاکمه و به دار آویخته شدند.

برداشت بلشویک‌ها به رهبری لنین از «ترور» و «تروریسم» را باید در دو حوزه زمانی مورد بررسی قرار داد، یعنی دوره‌ای که هنوز قدرت سیاسی را در دست نداشتند و در جهت «تحقق انقلاب» مبارزه می‌کردند و دورانی که توانستند قدرت سیاسی را به‌طور کامل در انحصار خود در آورند.

در دوران نخست لنین بر این باور بود که «ترور» را نمی‌توان به‌طور اصولی نفی کرد، زیرا

<sup>27</sup> MEW, Band 7, Seite 519

<sup>28</sup> Narodnik

<sup>29</sup> Obschtschina

<sup>30</sup> Alexander Iljitsch Uljanow

ترور «عملی جنگی است که در مقطع زمانی معینی از نبرد، در وضعیت معینی که گردان نظامی در آن قرار دارد و در شرایط معینی مسلماً لازم و حتی ضروری می‌تواند باشد.»<sup>۳۱</sup> این تقریباً همان اندیشه‌ای است که مارکس از آن به مثابه «تروریسم انقلابی» نام برده است. اما لنین هنگامی ترور را مورد تأیید قرار می‌دهد که «با جنبش توده‌ای ترکیب» شده باشد.<sup>۳۲</sup> در این رابطه ترور در خدمت جنبش توده‌ای قرار دارد و نه برعکس. زیرا همان‌طور که بررسی‌های تا کنونی ما نشان دادند، بیش‌تر سازمان‌های تروریستی فاقد ارتباط ارگانیک با جنبش توده‌ای‌اند و امیدوارند با به کاربرد ترور بتوانند بر توده‌ی خاموش جامعه تأثیر نهند و آن‌ها را به مبارزه علیه نظم موجود برانگیزند.

لنین در همین رابطه در مقاله «وظائف نو و نیروهای نو» نوشت: «ما از آن‌چه سخن می‌گوئیم که اینک حائز اهمیت بسیار است مبنی بر این‌که باید از آموزش‌های آشکار روی داده‌های انقلابی شگرف بهره‌گیریم تا بتوانیم نه به محافل، بلکه به توده‌ها «جزم»‌های کهن خود را بی‌آموزیم، هم‌چون این آموزش را که در عمل پیوند ترور با رستاخیز توده‌ای ضروری است، که باید درک کنیم در پس لیبرالیسم تحصیل‌کردگان جامعه روسیه منافع طبقاتی بورژوازی ما نهفته است.»<sup>۳۳</sup>

لنین در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» با تکیه بر برداشت مارکس از «تروریسم انقلابی» نوشت: «هر آینه انقلاب به پیروزی قطعی دست یابد، آن‌گاه با سلوک ژاکوبین‌ها و یا چنان‌چه بخواهید، با رفتاری توده‌وار»<sup>۳۴</sup> به حساب تزاریسیم خواهیم رسید.»<sup>۳۵</sup>

او هم‌چنین حمله مسلحانه یک گروه ۷۰ نفره به زندان ریگا با هدف رهائی دو زندانی سیاسی را جزئی از تروریسمی دانست که خصلت فردی خود را از دست داده و در خدمت جنبش توده‌ای قرار گرفته است. در این حمله که ۱۹۰۵ در دوران انقلاب انجام گرفت، انقلابی که سرانجام شکست خورد، دو زندانبان کشته و چند زندانبان نیز مجروح شدند. بنا به

<sup>31</sup> Leninwerke, Band 5, Seite 7

<sup>32</sup> Leninwerke, Band 8, Seite 175

<sup>33</sup> Ebenda, Seite 208

<sup>34</sup> Plebejisch

<sup>35</sup> Leninwerke, Band 9, Seite 46

پنداشت لنین، با توجه به آن وضعیت انقلابی، دیگر چنین اقدامی را نمی‌توان عملی تروریستی دانست و به‌همین دلیل نیز او از آن به مثابه اقدامی مسلحانه نام برد که در خدمت مبارزه خلق قرار داشت.<sup>۳۶</sup>

لنین در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵ در مقاله‌ای در رابطه با «وظائف گردان‌های ارتش انقلابی» چنین نوشت: «به این ترتیب گردان‌های ارتش انقلابی نباید به هیچ‌وجه فقط کارهای تدارکاتی را انجام دهند و بلکه باید، هر چه زودتر به فعالیت‌های نظامی دست زنند تا ۱- نیروی نظامی خود را تمرین دهند، ۲- به نقاط ضعف دشمن پی برند، ۳- دشمن را با شکست‌های مرحله‌ای مواجه سازند، ۴- زندانیان (دستگیر شدگان) را رها سازند، ۵- اسلحه‌ها را غارت کنند، ۶- به منابع پولی برای قیام دست یابند (پول‌های دولتی را ضبط کنند) و غیره.»<sup>۳۷</sup> او پس از یادآوری این نکته که برخی از این کارها، هرگاه بدون سازمان انجام گیرند، می‌توانند به اقداماتی تروریستی بدل گردند، مطرح ساخت که گردان‌های ارتش انقلابی باید به حمله علیه حکومت دست زنند: «هرگاه اوضاع مساعد بود، دست زدن به پاتک نه تنها حق، بلکه هم‌چنین وظیفه مستقیم هر انقلابی است. کشتن جاسوسان، پلیس‌ها و ژاندارم‌ها، انفجار کلانتری‌ها، رهائی دستگیرشدگان، ضبط پول‌های حکومتی برای تأمین نیازهای قیام - چنین کارکردهائی در همه جا که قیام گسترش می‌یابد، در لهستان و قفقاز، آغاز شده است و هر گردان ارتش انقلابی باید در هر لحظه برای دست زدن به چنین اقداماتی آماده باشد.»<sup>۳۸</sup>

لنین در مقاله دیگری که ۱۹۰۶ درباره «آموزش‌های رستاخیز مسکو» نوشت، با تکیه به اندیشه انگلس نوشت با توجه به پیش‌رفت ابزارهای جنگی، دیگر نمی‌توان در سده بیست در سنگرها با هفت تیر در برابر نیروی آتش توپ‌خانه جنگید و بلکه باید به جنگ پارتیزانی روی آورد. «تشکیلاتی که برای چنین تاکتیکی ضروری است، وجود گردان‌هائی است که بتوانند به‌سادگی از تحرک برخوردار باشند، گروه‌های ده نفره، سه نفره و حتی دو نفره.»<sup>۳۹</sup>

لنین در نوامبر ۱۹۱۶، یعنی سه ماه پیش از تحقق انقلاب فوریه در روسیه که موجب سقوط تزاریسیم و تشکیل حکومت موقت دمکراتیک در آن کشور گشت، در زوربخ در کنگره

<sup>36</sup> Ebenda, Seite 278

<sup>37</sup> Ebenda, Seite 425

<sup>38</sup> Ebenda, Seite 426

<sup>39</sup> Leninwerke, Band 11, Seite 163

حزب سوسیال دمکرات سوئیس شرکت کرد و در سخنرانی خود به مسئله تروریسم و خشونت انقلابی نیز پرداخت. به باور او تروریسمی که در خدمت مبارزه طبقاتی قرار نداشته باشد، نمی‌تواند ابزار مبارزه طبقه کارگر باشد، اما آشکار ساخت که بلشویک‌ها همیشه هوادار به‌کاربرد خشونت از سوی جنبش توده‌ای و در ارتباط با آن جنبش بوده و چنین خشونت‌هایی را همیشه تبلیغ و ترویج کرده‌اند. او گفت طی چهار سال گذشته، حزب او از به‌کاربرد خشونت توده‌ها علیه نیروی پلیس که می‌خواهد از تحقق یک تظاهرات خیابانی جلوگیری کند، پشتیبانی کرد، زیرا چنین خشونت‌های مشروع و برحق است.<sup>۴۰</sup>

حوزه دوم مربوط می‌شود به بررسی مواضع لنین و بلشویک‌ها پس از پیروزی انقلاب اکتبر. پس از برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان آشکار شد که بلشویک‌ها در میان توده‌ها از اکثریت برخوردار نیستند. بنابراین با تشکیل مجلس مؤسسان مضمون قانون اساسی جدید جمهوری روسیه می‌توانست بر مبنای جهان‌بینی سیاسی منشویک‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی و حزب لیبرال کادت تعیین گردد که در آن انتخابات بیش از ۶۵ درصد آرا را به‌دست آورده، یعنی از اکثریت دو سوم آرا در آن مجلس برخوردار بودند. به‌همین دلیل بلشویک‌ها به‌نام «دفاع از انقلاب» نخست از تشکیل مجلس مؤسسان جلوگیری کردند و سپس با در اختیار داشتن انحصاری اهرم‌های قدرت سیاسی در دستان خود حقوق مدنی مردم را محدود ساختند و برای تثبیت موقعیت خود به‌تدریج از ترور حکومتی بهره‌گرفتند و کوشیدند آن را هم‌چون ترور انقلابی ژاکوبینی جا زنند. در این زمینه لنین در دسامبر ۱۹۱۸ نوشت در امر سرکوب سرمایه‌داری و مالکین ارضی روسیه نمی‌توان از ابزار ترور چشم‌پوشی کرد. هم‌چنین آن بخش از خرده‌بورژوازی که حاضر به تبعیت از اراده پرولتاریا (یعنی بلشویک‌ها) نیست، نیز باید با ترور سرکوب شود.<sup>۴۱</sup>

تصرف قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها در روسیه سبب دوران نوینی از «ترور» در این کشور گشت که بلشویک‌ها خود آن را «ترور سرخ» نامیدند. از آن‌جا که بلشویک‌ها در آغاز فقط در دو شهر بزرگ مسکو و سنت پترزبورگ توانستند نهادهای قدرت سیاسی را در اختیار خود گیرند، در دیگر مناطق روسیه هنوز نیروهای هوادار خانواده تزار وجود داشتند و این امر سبب شعله‌ور شدن جنگ داخلی در آن کشور گشت. در کوران این جنگ هر منطقه‌ای که

<sup>40</sup> Leninwerke, Band 23, Seite 121

<sup>41</sup> Leninwerke, Band 28, Seiten 57-58

به دست نیروهای هوادار تزار می افتاد، نیروهای انقلابی و به ویژه بلشویک‌ها قتل عام می شدند. بلشویک‌ها در رابطه با رنگ سفید اونیفورم نیروهای هوادار تزار آن خشونت را «ترور سفید» خواندند و در پاسخ به آن سعیت، خود در هر منطقه‌ای که «آزاد» می شد، به کشتار نیروهای ارتجاعی پرداختند و در این رابطه خشونت فراقانونی خود را «ترور سرخ» نامیدند. اما «ترور سرخ» بلشویک‌ها بر اساس استراتژی معینی به تدریج نهادینه شد.<sup>۴۲</sup> بر خلاف انقلاب فرانسه که «حکومت وحشت» آن چند ماهی دوام داشت و قربانیان اصلی آن ترور اشراف شناخته شده و نیروهای ضدانقلاب بودند، بلشویک‌ها مدعی شدند که «ما علیه شخص معینی نمی جنگیم، بلکه در پی نابودی بورژوازی به مثابه طبقه ایم»<sup>۴۳</sup> بنابراین «ترور سرخ» برای سرکوب همه دستاوردهای «بورژوازی» و دشمنان رنگارنگ انقلاب باید نهادینه می گشت.

برخی از پژوهشگران بر این باورند که «ترور سرخ» دستاورد جنگ داخلی نبود و بلکه از لحظه‌ای که بلشویک‌ها توانستند قدرت سیاسی را متصرف شوند، «ترور سرخ» را علیه نیروهای سیاسی مخالف خود آغاز کردند. بنا بر همین پژوهش‌ها لنین از همان آغاز پشتیبان «ترور سرخ» بود.<sup>۴۴</sup> نخستین قربانیان این ترور رهبران «حزب کادت»<sup>۴۵</sup> و دهقانانی بودند که حاضر نبودند از سیاست کشاورزی بلشویک‌ها تبعیت کنند. پس از توطئه ترور علیه اویزکی<sup>۴۶</sup> رهبر سازمان امنیتی «چکا»<sup>۴۷</sup> در پتروگراد و لنین در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ به ابعاد و دامنه «ترور سرخ» در روسیه شوروی به شدت افزوده شد و تا آغاز «سیاست اقتصادی نوین» که «نپ» نامیده شد، یعنی تا مارس ۱۹۲۱ سراسر روسیه را فراگرفت. حتی پس از این دوره نیز کشتن سربه‌نیست کردن و اعزام مخالفین سیاسی بلشویک‌ها به اردوگاه‌های کار اجباری همچنان ادامه داشت. «اردوگاه‌های کار اجباری» که به روسی مخفف آن را «گولاگ»<sup>۴۸</sup> نامیدند، در دوران لنین و نه استالین طراحی و ساخته شدند.<sup>۴۹</sup>

برای آن که بلشویک‌ها بتوانند قدرت سیاسی را همچنان در انحصار خود داشته باشند،

<sup>42</sup> Baberowski, Jörg: "Der Rote Terror", Deutsche Verlagsanstalt, 2003, S.37-39

<sup>43</sup> Ebenda, Seite 39

<sup>44</sup> Ebenda, Seiten 39-40

<sup>45</sup> Kadettenpartei

<sup>46</sup> Urizki

<sup>47</sup> Tscheka

<sup>48</sup> Gulag

<sup>49</sup> Stettner, Ralf: "Archipel Gulag"; Schöningh, 1996

لنین تئوری «ترور توده‌ای»<sup>۵۰</sup> را مطرح کرد. او در ۲۶ ژوئیه ۱۹۱۸ در نامه‌ای که به زینوویف<sup>۵۱</sup> که در آن زمان در پتروگراد بود، به بررسی این مقوله پرداخت. «ترور توده‌ای»، یعنی حکومت به توده‌ها اجازه دهد، برخلاف قوانین جاری علیه بخشی از مردم که با حکومت مخالفند، دست به خشونت زند. آن چه را که بلشویک‌ها در روسیه پیاده کردند، ملایان ایران پس از کسب قدرت سیاسی علیه مخالفین خود به کار گرفتند و هنوز نیز برای سرکوب مخالفین خویش از «گروه‌های ضربت» «حزب‌الله» و «لباس شخصی‌ها» بهره می‌گیرند که فاقد هرگونه هیبت حقوقی‌اند. لنین نیز در همان نامه از زینوویف خواست جلوی «ترور توده-ای» کارگران را نگیرد، زیرا در غیر این صورت «تروریست‌ها»<sup>۵۲</sup>، گمان خواهند داشت که ما «بُزدل» هستیم.<sup>۵۳</sup>

هم‌چنین لنین در «نامه به کارگران آمریکا» که در ۲۰ اوت ۱۹۱۸ نگارش آن پایان یافت، یادآور شد که «در زمان‌های انقلابی جنگ طبقاتی همیشه و در تمامی کشورها به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر شکل داخلی به‌خود می‌گیرد. اما جنگ داخلی بدون ویران‌گری گسترده، بدون ترور و بدون محدود سازی دموکراسی صوری به خاطر منافع چنین جنگی، امری غیر قابل تصور است»<sup>۵۴</sup>

او در همان نامه یادآور شد «نوکران آن‌ها ما را به ترور متهم می‌سازند. (...) آن‌ها بورژوازی انگلیس ۱۶۴۹، [بورژوازی] فرانسه ۱۷۹۳ را از یاد برده‌اند. ترور تا زمانی امری برحق و عادلانه بود که بورژوازی از آن به‌سود خود علیه اربابان فئودال استفاده می‌کرد. ترور از زمانی دهشتناک و جنایتکارانه شد که کارگران و روستائیان تهیدست جرئت کردند از آن علیه بورژوازی بهره بگیرند! ترور زمانی عادلانه و مشروع بود که از آن بهره گرفته می‌شد تا اقلیت استثمارگری جانشین اقلیت استثمارگر دیگری شود. ترور از زمانی دهشتناک و جنایتکارانه شد که از آن برای سرنگون ساختن هر اقلیت استثمارگری استفاده می‌شود، یعنی از زمانی که اکثریت واقعاً انبوه، یعنی پرولتاریا و نیمه پرولتاریا، طبقه کارگر و روستائیان تهی‌دست در

<sup>50</sup> Massenterror

<sup>51</sup> Grigory Yevseevich Zinoviev

<sup>52</sup> منظور لنین مردمی است که با سلطه سیاسی بلشویک‌ها مخالفند.

<sup>53</sup> Leninwerke, Band 35, Seite 313

<sup>54</sup> Leninwerke, Band 28, Seiten 55-56



رابطه با خواست‌های‌شان از آن استفاده می‌کنند.<sup>۵۵</sup>

بلشویک‌ها با تعطیل مجلس مؤسسان و ممنوع سازی احزابی که مخالف کارکرد-های‌شان بودند، هر چند خود را حزب انقلابی پرولتاریای روس نامیدند، اما از پشتیبانی اکثریت همان پرولتاریا نیز برخوردار نبودند. حتی در دوران «حکومت وحشت» در فرانسه چون مجلس تعطیل نشده بود و احزاب مخالف در آن حضور فعال داشتند، سرانجام اکثریت نمایندگان آن مجلس رأی به دستگیری و اعدام روبسپیر و یارانش داد تا برای رهایی از چنگ دهشت بی-پایان به دهشت پایان دهد. اما در روسیه بلشویک‌ها با برخورداری از پشتیبانی «شوراها» مجلس را تعطیل و احزاب مخالف لیبرال و سوسیالیست خود را که هوادار حکومت دموکراتیک مبتنی بر سیستم چند حزبی بودند، نخست ممنوع و سپس ممنوع کردند و با هدف جامعه را به سوی سیستم سیاسی تک‌حزبی راندند که در آن حزب بلشویک که از پشتیبانی اقلیتی از توده‌ها برخوردار بود، اراده و خواست خود را به‌نام اراده و خواست تمامی پرولتاریای روش بر توده مردم اعمال کرد و برای حفظ قدرت سیاسی در دستان خود حاضر بود به هر ترور و جنایتی دست زند.

بررسی تاریخ اتحاد جماهیر شوروی آشکار می‌سازد هر اندازه حکومت بلشویستی از پشتیبانی توده‌ها محروم‌تر گشت، به‌همان نسبت نیز از یک‌سو دموکراسی بورژوائی را به مثابه ساختاری که فقط در خدمت بورژوازی قرار دارد، محکوم ساخت و از سوی دیگر به ابعاد ترور حکومتی خویش افزود. لنین برای آن که دموکراسی بورژوائی را رد کند، چنین مطرح نوشت: «برای آن که بتوان طبقات را از میان برداشت، به دورانی از دیکتاتوری یک طبقه نیاز است، یعنی طبقه ستم‌شده‌ای که از استعداد نه فقط سرنگون‌سازی استثمارگران، نه فقط درهم شکستن بی‌رحمانه مقاومت آن‌ها، بلکه در عین حال از وضعیتی برخوردار است که بتواند خود را از چنگال تمامی ایدئولوژی دموکراسی بورژوائی، از تمامی حرف‌های مفت آن درباره برابری و آزادی رها سازد. (در واقعیت این حرف‌های مفت، آن‌طور که مارکس دیر زمانی است ثابت کرده، «آزادی و برابری» صاحبان کالاها، «آزادی و برابری» سرمایه‌داران و کارگران است).»<sup>۵۶</sup>

اما آیا مارکس آزادی و برابری و دموکراسی بورژوائی را «حرف مفت» می‌دانست؟ می‌دانیم که چنین نیست.

<sup>55</sup> Leninwerke, Band 28, Seiten 57-58

<sup>56</sup> Leninwerke, Band 28, Seite 379

نخست آن که مارکس در رابطه با حقوق دمکراتیک شهروندی دارای مواضع قاطعی بود. نوشته‌های سال‌های ۴۳-۱۹۴۲ او درباره آزادی مطبوعات نشان می‌دهند که او هوادار سفت و سخت آزادی گفتار و نوشتار و مخالف سرسخت سانسور اندیشه بود. او تا پایان عمر خود هیچ‌گاه به نفی این مواضع روزگار جوانی خود نپرداخت. او در آن دوران حتی از اسقف اعظم شهر کلن هواداری و به دستگیری او شدیداً اعتراض کرد. او در دوران سلطنت فریدریش ویلهلم چهارم،<sup>۵۷</sup> در سپتامبر ۱۹۴۷، یعنی چند ماه پیش از پایان نگارش «مانیفست کمونیست» در رابطه با حکومت دمکراتیک متکی بر آزادی‌های فردی و اجتماعی چنین نوشت: «خلق از میان تمامی عناصر سیاسی برای یک پادشاه خطرناک‌ترین [عنصر] است. (...)

آن گونه که هابز<sup>۵۸</sup> گفته است، اما خلق واقعی، یعنی خرده‌دهقانان و انبوه مردم چون پسر جوان تنومند و بدخیمی<sup>۵۹</sup> است و به پادشاه لاغر و چاق اجازه نمی‌دهد سوارش شوند. خلق پیش از هر چیز با زور از اعلیحضرت قانون اساسی‌ای مبتنی بر حق رأی همگانی، آزادی انجمن‌ها، آزادی مطبوعات و دیگر چیزهای نامطبوع را مطالبه خواهد کرد.»<sup>۶۰</sup>

دو دیگر آن که ۱۸۴۸، یعنی در دورانی که آلمان در وضعیت انقلاب دمکراتیک به سر می‌برد، در بالای صفحه نخست هر شماره روزنامه «نویه راینیشه تسایتونگ» که توسط مارکس انتشار می‌یافت، جمله «صدای دمکراسی»<sup>۶۱</sup> نوشته شده بود، یعنی مارکس و انگلس در آن دوران برای تحقق دولت دمکراتیک در آلمان مبارزه می‌کردند و تحقق این پروژه را پیش‌رفت بزرگی برای جامعه آلمان می‌دانستند.

سه دیگر آن که مارکس و انگلس در بررسی‌های خود در رابطه با حقوق فردی و اجتماعی که در محدوده جامعه سرمایه‌داری تحقق می‌یابند، میان رهایش سیاسی<sup>۶۲</sup> و رهایش انسانی همگانی<sup>۶۳</sup> تفاوت می‌گذاشتند. رهایش سیاسی شکل ویژه و در عین حال محدودی از رهایش است. رهایش سیاسی زمانی تحقق می‌یابد که «دولت توانسته باشد خود را از دین رها ساخته

<sup>57</sup> Friedrich Wilhelm IV

<sup>58</sup> Hobbes

<sup>59</sup> Puer robustus, sed malitiosus

<sup>60</sup> MEW, Band 4, Seite 202

<sup>61</sup> Stimme der Demokratie

<sup>62</sup> Politische Emanzipation

<sup>63</sup> Allgemeine menschliche Emanzipation

باشد، حتی اگر اکثریت انبوه دین‌باور باشد»<sup>۶۴</sup> با آن که در اندیشه مارکس رهایش سیاسی شکل محدودی از رهایش انسانی است، «با این حال رهایش سیاسی پیش‌رفت بزرگی است، هر چند آخرین شکل رهایش انسانی را نمودار نمی‌سازد، اما آخرین شکل انسانی رهایش در درون نظم جهانی کنونی است. قابل فهم است که ما در این جا از رهایش واقعی، از رهایش کارکردی سخن می‌گوئیم»<sup>۶۵</sup>

با توجه به آن چه نوشتیم، آشکار می‌شود که چرا در هنگامه انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان، مارکس و انگلس در تنظیم «مانیفست اتحادیه کمونیستی» سه خواسته تحقق جمهوری، حق رأی همگانی و جدائی کلیسا و دولت را به مثابه خواسته‌های اساسی جنبش انقلابی در آن گنجانده‌اند، خواسته‌هایی که بدون دستیابی به آن‌ها تحقق دولت دمکراتیک ممکن نیست.

اما شکست انقلاب ۱۸۴۸ در اروپا سبب شد تا مارکس و انگلس تئوری انقلاب خود را بر مبانی تئوری ماتریالیسم تاریخی پی‌ریزی کنند. آن‌ها با توجه به تجربه آلمان دریافتند که بورژوازی تا زمانی در پی تحقق دولت دمکراتیک و آزادی‌های فردی و مدنی است که این پروژه برای او سودآور باشد و هرگاه احساس خطر کند، حاضر است با ارتجاع پیشاسرمایه‌داری، یعنی با اربابان فئودال علیه دولت دمکراتیک و طبقه کارگر متحد شود.

در عین حال مارکس در «مسئله یهود» به نقد شعارهای «برادری، برابری، آزادی» انقلاب فرانسه پرداخت و نشان داد تا زمانی که مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید وجود دارد، تحقق کارکردی این شعارها ناممکن است. پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه، انگلس در این رابطه نوشت «برادری طبقات متضاد که یکی از آن‌ها دیگری را استثمار می‌کند، یک چنین برادری که در فوریه اعلان و با حروف درشت بر پیشانی پاریس، بر در هر زندان و سربازخانه‌ای نوشته شد، بیان شاعرانه واقعی و جعل نشده آن جنگ داخلی است، آن هم جنگ داخلی‌ای در هیبتی دهشتناک، جنگ کار و سرمایه. (... برادری تا زمانی که منافع بورژوازی و پرولتاریا با هم برادری کنند، دوام خواهد داشت»<sup>۶۶</sup>

مارکس و انگلس هر چند تحقق شعارهای «برادری، برابری، آزادی» انقلاب فرانسه را در محدوده شیوه تولید سرمایه‌داری ناممکن می‌پنداشتند، اما همیشه برای تحقق حقوق فردی و

<sup>64</sup> MEW, Band 1, Seite 353

<sup>65</sup> Ebenda

<sup>66</sup> MEW Band 5, Seite 134

اجتماعی دمکراتیک مبارزه کردند. آن دو بر این باور بودند که جنبش کارگری نمی‌تواند بدون آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات تحقق یابد. به عبارت دیگر، جنبش کارگری بدون وجود دولت دمکراتیک نمی‌تواند مبارزه خود برای تحقق دولت سوسیالیستی را به پیش برد: «بورژوازی نمی‌تواند هم‌زمان بدون سپردن سلاح‌هایی به دست پرولتاریا به سلطه سیاسی خود دست یابد و آن را در قانون اساسی و قوانین بگنجانند. او باید در برابر تفاوت‌های رسته‌ای کهن که توسط زایش تعیین می‌شدند، حقوق بشر ... را بر پرچم خود بنویسد. بنابراین او باید به گونه‌ای قاطعانه خواستار حق رأی مستقیم همگانی، آزادی مطبوعات، سازمان‌ها و اجتماعات و هم‌چنین لغو تمامی قوانین ویژه علیه یکایک طبقات باشد. اما این تمامی آن چیزی است که پرولتاریا می‌تواند از [بورژوازی] مطالبه کند. او نمی‌تواند از بورژوازی بخواهد که دیگر بورژوا نباشد، اما می‌تواند از او بخواهد اصول خود را قاطعانه پیاده کند. به این ترتیب پرولتاریا تمامی سلاح‌هایی را که برای پیروزی نهائی خود به آن نیاز دارد، به‌دست می‌آورد»<sup>۶۷</sup>

پس می‌بینیم که بنا بر باور مارکس و انگلس پرولتاریا بدون تحقق دمکراسی بورژوائی نمی‌تواند از سلاح‌هایی هم‌چون آزادی مطبوعات، آزادی تشکیل سندیکاها و احزاب، آزادی تظاهرات و گردهمایی‌ها و ... برای پیش‌برد مبارزه برخوردار گردد. به‌عبارت دیگر، از بطن جامعه‌ای استبدادی هم‌چون روسیه تزاری نمی‌شد به سوسیالیسم رسید و دیدیم که پروژه «سوسیالیسم در یک کشور» در روسیه شوروی و «سوسیالیسم واقعاً موجود» که بر آن شالوده در اروپای شرقی به‌وجود آمد، با شکست کامل روبه‌رو گشت.

مارکس و انگلس در سراسر زندگانی خویش یادآور شدند که بورژوازی می‌تواند در هنگام خطر دمکراسی بورژوائی را قربانی کند و وظیفه کارگران است که از دستاوردهای این دمکراسی دفاع کنند و به بورژوازی اجازه ندهند اصول تاریخی خود را فدای منافع لحظه‌ای سازد، چرا که بدون دمکراسی بورژوائی نمی‌توان به دمکراسی سوسیالیستی و جامعه کمونیستی رسید.

اما لنین بدون آن که سند و مدرکی ارائه دهد، مدعی است که مارکس و انگلس در نوشته‌های خود ثابت کرده‌اند که «آزادی و برابری سرمایه‌داران و کارگران» «حرف مفت» است. مارکس مسئله آزادی و برابری صاحبان کالاها را در شیوه تولید سرمایه‌داری اصلی

ضروری می‌داند. هم‌آن‌گونه که سرمایه‌دار می‌تواند قیمت کالای خود را برای فروش در بازار تعیین کند، کارگران نیز باید بهای نیروی کار خود را که در شیوه تولید سرمایه‌داری به کالا تبدیل گشته است، با توجه به قوانین حاکم در بازار خود تعیین کنند. بدون چنین قاعده بازی نه سرمایه‌داری می‌تواند به روند تولید خود ادامه دهد و نه دموکراسی می‌تواند متحقق گردد. روشن است که بدون سرمایه‌داری پرولتاریائی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد.

پس آشکار می‌شود که میان اندیشه مارکس و انگلس و برداشت لنین از ترور هر چند در ظاهر شباهت‌ها و هم‌گونی‌هایی وجود دارد، اما این دو اندیشه، آن‌جا که کارکرد اجتماعی پیدا می‌کنند، در برابر هم قرار دارند و حتی هم‌دیگر را نفی می‌کنند. مارکس می‌گوید با تحقق جامعه سوسیالیستی انسان آزاد و رها شده از همه قید و بندهای جامعه سرمایه‌داری پا به عرصه تاریخ خواهد گذاشت، انسانی که خود را از چنبره از خودبیگانگی رهانیده و آگاهانه در جهت دگرگون ساختن جامعه گام برمی‌دارد و در عوض لنین می‌کوشد رابطه انسان‌هایی را که در شوروی زندگی می‌کردند، با جهان پیرامون خود قطع کند تا آن‌ها دچار «معصیت» نشوند و کارهایی نکنند که آگاهانه و یا ناآگاهانه سبب ریختن آب به آسیاب بورژوازی بین‌المللی گردد و ضدانقلاب داخلی بتواند به یاری بورژوازی بین‌المللی «حکومت سوسیالیستی» را از میان بردارد. لنین برای تحقق چنین هدفی، ترور دولتی را به ابزار سلطه «پرولتاریا» بدل کرد. استالینیسیم که نقطه اوج ترور دولتی در شوروی بود، ادامه طبیعی راهی بود که لنین پیمود.



## کتابنامه

- ایزاک، ژول؛ ماله، آلبر: «انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون»، ترجمه رشید یاسمی، کتابخانه ابن سینا، سال انتشار ۱۳۶۴
- شاهسوندی، سعید: «اسناد مکاتبات مسعود رجوی و من»، هامبورگ، ۱۹۹۶
- کائوتسکی، کارل: «علیه لنینیسم»، برگردان به فارسی از منوچهر صالحی، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۳
- Arendt, Hannah: "On Violence", 1973
  - Hannah Arendt: „Macht und Gewalt“, R. Piper Verlag, 1975, München
  - Baberowski, Jörg: "Der Rote Terror. Die Geschichte des Stalinismus" Deutsche Verlags-Anstalt, München 2003
  - Backes, Uwe: „Politische Extreme. Eine Begriffsgeschichte von der Antike bis zur Gegenwart“ Vandenhoeck & Ruprecht, Göttingen 2006
  - Backes, Uwe; Jesse, Eckhard: „Politischer Extremismus in der Bundesrepublik Deutschland“, 4. Auflage, Bonn 1996
  - Berkowitz, Leonard: "Aggression", New York, 1962
  - Richard Clutterbuck, "Terrorismus ohne Chance, Analyse eines internationalen Phänomens", Stuttgart-Degerloch: Seewald Verlag, 1975
  - Dollard, John: "Frustration and Aggression", New Haven, 1939
  - Eckstein, Harry: "On the Etiology
  - Elias, Norrbt: "Über den Prozeß der Zivilisation", Einleitung, Suhrkamp, 1976
  - Engels, Friedrich: „Anti Dühring, Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft“, 1878
  - Enyensberger, Hans Magnus: "Freisprüche, Revolutionäre vor Gericht", Frankfurt, 1970
  - Feierabend, Ivo K. and eierabend, Rosalind F.: "Aggressive Behaviors within politics", 1966
  - Freudenberg, Dirk: „Theorie des Irregulären: Partisanen, Guerillas und Terroristen im modernen Kleinkrieg“, SV Verlag für Sozialwissenschaften, Wiesbaden, 2008
  - Fromkin, David: in: "Terrorismus", Herausgeber: Manfred Funke
  - Gaucher, Roland: "Saboteure und Attentäter", Köln, 1967

- Goldman, Emma: "**The Psychology of political Violence**", in : "**Anarchism and other Essays**
- Gross, Feliks: "**Violence in Political**", Den Haag, 1972
- Guevara, Ernesto: "**Der Partisanenkrieg**", Hamburg, 1968
- Guevara, Ernesto: "**Brandstiftung oder neue Friede?**", Herausgeber: Sven Papcke, Rowohlt Taschenbuch, 1972
- Hahlweg, Werner: "**Guerilla ohne Fronten**". Stuttgart, 1968.
- Hoffman, Bruce: "**Terrorismus, der unerklärte Krieg neue Gefahren politischer Gewalt**", Fischer Taschenbuch Verlag, 2001
- Jakowlew, Alexander N.: "**Ein Jahrhundert der Gewalt in Sowjetrussland**", Berlin Verlag, Berlin 2004
- Jenkins, Brian M.: "**High Technology Terrorism and Surrogate War, The Impact of now Technology an low Level Vionlence**", 1975
- Kailitz, Steffen: "**Politischer Extremismus in der Bundesrepublik Deutschland**", VS-Verlag für Sozialwissenschaften, Wiesbaden 2004
- Lenk, Kurt: "**Theorien der Revolution**", München, 1973
- Leninswerke: Bände 5, 6, 8,9, 11, 23, 28, 35
- Lombroso, Cesare: "**Les Anarchism**", Paris 1896
- Löw; Konrad: "**Rotbuch der kommunistischen Ideologie. Marx und Engels- Die Väter des Terrors**", München, 2000
- Marighelle, Carlos: "**Handbuch des Stadtguerillero**", Hamburg, 1971
- Marx-Engels-Werke: 1, 2, 4, 5, 6, 7, 16, 17, 18, 19, 33, 35, 36
- Miilddenforf, Wolfgang: "**Menschenraub, Flugzeug-entführungen, Geiselnahme**", 1972
- Moss, Robert: "**The War for the Cities**", New York, 1972
- Poper, Karl: "**Utopie und Gewalt**", 1975
- Raymond Aron: "**Demokratie und Totalitarismus**", Wegner-Verlag, Hamburg, 1970
- Schmitt, Carl: "**Theorie des Partisanen - Zwischenbemerkung zum Begriff des Politi-schen**", Duncker und Hombolt, Berlin, 1963
- Schreiberf, Peter: "**Lenin an der Macht. Das russische Volk in der Revolution 1918–1922**", Acta humaniora, Weinheim 1984
- Schubarth, Wilfried; Stöss, Richard (Hrsg.): „**Rechtsextremismus in der Bundesrepublik Deutschland - Eine Bilanz**“, Opladen 2001



- Stettner, Ralf: "**Archipel Gulag**"; Schöningh, 1996
- Thornton, Thomas P.: "**Terror as a Weapon in political Agitation**", New York, 1964
- Waldmann, P.: "**Grundbegriffe politikwissenschaftlichen Fach-sprache**", München 1976
- Walter, Eugen Von: "**Terror and Resistance**", New York, 1969
- Weber, Max: „**Politik als Beruf**“, Berlin
- Wilkinson, Paul: "**Political Terrorism**", London, 1974
- Wolkogonow, DimitriÖ "**Lenin. Utopie und Terror**", Econ Verlag, Düsseldorf 1996
- Wördmann, Franz: „**Terrorismuns-Motiven, Täter, Strategie**“, 1977, Stuttgart
- "**Historisches Wörterbuch der Philosophie**",Darmstadt, 1971, Wissenschaftliche Buch-gesellschaft, Band 1,
- "**Encyclopaedia of the Social Sciences**", Vol. 14, New York, 1934

## کتاب‌های انتشار یافته منوچهر صالحی

### آثار پژوهشی:

- ایران و دمکراسی: انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان، چاپ نخست ۱۳۷۲، چاپ دوم ۱۳۷۴
- پدیده‌شناسی بنیادگرائی دینی: انتشارات سنبله، هامبورگ، آلمان، ۱۳۷۸
- درباره لیبرالیسم سرمایه‌سالارانه: نشر اینترنتی پژوهش ۱۳۸۹
- دمکراسی از آغاز تا اکنون: انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۷۳
- دمکراسی و جامعه مدنی: انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۸۸
- سکولاریسم و ضدسکولاریسم: نشر اینترنتی پژوهش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۸۹
- گفتاری درباره تروریسم: انتشارات پژوهش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۸۲، نشر اینترنتی پژوهش ۱۳۸۹

### آثار ترجمه شده:

- کارل کائوتسکی: دیکتاتوری پرولتاریا: انتشارات سنبله، هامبورگ، آلمان، ۱۳۷۷، نشر اینترنتی پژوهش ۱۳۸۹
- کارل کائوتسکی: علیه لنینیسم: نشر اختران، تهران، ایران، ۱۳۸۳
- کارل کائوتسکی: انقلاب پرولتری و برنامه آن: انتشارات پژوهش، هامبورگ، ۱۳۸۹
- کارل کائوتسکی: راه به سوی قدرت: نشر اینترنتی پژوهش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۸۹